



تقویم گناهان تازه | کارگروهی

telegram.me/cafeetakroman

تقویم گناهان تازه

خود را اگر چه سخت نگه داری از گناه

گاهی شرایطی است که ناچاری از گناه
هر لحظه ممکن است که با برق یک نگاه
بر دوش تو نهاده شود باری از گناه
گفتم : گناه کردم اگر عاشقت شدم ...
گفتی تو هم چه ذهنیتی داری از گناه !!

...

سخت است این که دل بکنم از تو، از خودم
از این نفس کشیدن اجباری، از گناه
بالا گرفته ام سر خود را اگر چه عشق
یک عمر ریخت بر سرم آواری از گناه
دارند پيله‌های دلم درد می‌کشند
باید دوباره زاده شوم - عاری از گناه.....

□ السا

در کم‌د باز باز کردم بر عکس هر روز حوصله ندارم که به خودم برسم دنبال یه چیز
ساده می‌گشتم نگاهم به مانتوی جیگری افتاد لبخند کوچیکه روی لبم نشست این مانتو
رو واسه اولین قرار با اشکان خریدم بماند که چقدر طوتا رو حرص دادم کل پاساژ
رو گشتم تا این خریدم واقعا بهم میومد صدای در از فکر خارجم کرد رعنا بود قدیمی
ترین خدمتکار خونه بعد مرگ مامان خدمتکار مخصوص من شده بود خیلی دوشش
داشتم

رعنا. مادر بیا صبحانه بخور

من. میل ندارم

بیخود مگه دست خودته باید بخوری

خوب میشناسم تا نخورم ولم نمیکنه به زور چند لقمه خوردم باید آماده میشیم امروز
کلی کار داشتیم لباسام رو پوشیدم یه شلوار مشکی با مانتوی مشکی مقنعه مشکی

موهامو کامل تو کردم حوصله درست کردنشون رو نداشتم یه کیف و کفش مشکی
 سویچم رو برداشتم و از اتاق خارج شدم
 هنوز چند قدمی نرفته بودم که صدای گوشیم بلند شد پوفی کردم وبع صفحه نگاه کردم
 با دیدن اسم اشکان لبخندی گوشه لبم نشست
 _سلام بر عشق خودم
 با لبخند گفتم
 _سلام
 _کجایی السا جان
 _هنوز خونه ام ولی می خوام برم بیرون
 _ماشین نیار پس من میام دنبالت
 یه کم این پا اون پا کردم انگار فهمید مشکلم چیه با ناراحتی گفت
 _از بابات می ترسی مارو با هم ببینه؟
 نفسمو با حسرت بیرون دادم صدای مهربون اشکانو شنیدم
 _السا خواهش می کنم خودتوناراحت نکن مطمئن باش همه چی درست می شع خودم
 باباتو راضی می کنم بهم اعتماد کن خوب؟
 بابامو بهتر از هر کس می شناختم مرغش همیشه یع پا داشت با لحن نا مطمینی گفتم
 باشه
 _سر کوچه منتظرم
 گوشه رو تو کیفم انداختم چشمم به موتور اشکان خورد از بچگی هم عاشق موتور
 سواری بودم دستشو زیر چوونش زده بود و با ژست خاصی بهم خیره شده بود با
 خوشحالی براش دست تکون دادم تو این هوا موتور سواری خیلی می چسبید
 به اشکان نزدیک شدم دستمو تو دستای گرمش فشرد سوار شدم
 _چطوری خانمم
 موهامو که در اثر باد تند موتور تو صورتم پخش شده بود کنار زدم دستمو رو
 پهلوهای اشکان فشردم
 _خوبم
 با مکت گفتم...
 _راستی بابت اون شب خواستگاری و حرفای بابام واقعا متاسفم باور کن بابام
 منظوری...
 نراشت ادامه حرفمو بزمن سرعت موتورو بیشتر کرد وگفت
 _السا جان من ناراحت نشدم از اون اتفاق چون انتظارشو می کشیدم ولی مطمئن باش
 شده در خونتونو از پاشنه در می آرم تا بابات راضی شع خوب حالا کجا می خوای
 بری خانمم؟
 وقتی اینطور مالکیت به اسمم اصافه می کرد ته دلم قیلی ویلی می رفت
 _برسونم شرکت

سری تکون داد و بازم سرعت موتور و بالاتر برد از حجم بادی که تو صورتم می خورد و حضور اشکان پر از لذت شدم کنار شرکت ترمز کرد از موتورش پایین اومدم یه موتور سفید تریل داشت حالا خودمونیم اصن به عشق موتورش عاشقش شدم دستشو رو دستم گذاشت دستانش در اثر باد سرد بود یه کم لرز کردم کلاه کاسکتشو بالا زد

_خوب کی پیام دنبالت جوجه ی من

زدم به پهلوش

_جوجه عمته

لپمو کشید

_من اگه عمه داشتم که با این موتور تو خیابونا قر قر نمی کردم فسقل می رفتم دو قرون ازش پول قرض می کردم تا جوجه ی خودمو قاطی مرغا کنم با خنده گفتم: پر رو

با صدای کوبیده شدن در ماشینی مٹ جن زده ها به عقب برگشتم همینو کم داشتم بخت النصر اومد یه جوری درو کوبید گفتم دره از جا کند نگاه گذرای همراهِ با اخم بهم انداخت که بی اختیار سرمو زیر انداختم خو لامصب ترسناک بود آقای کاویانی رییس شرکتمون از این مایه دارا که خیال می کرد

در آسمون وا شده اونو نازل کرده پایین از اون بالا ایش از اشکان خدا حافظی کردم و سریع بالا اومدم برای مهتاب دست تکون دادم منشی شرکت و دوست نزدیکم _چطوری پشمک

کلمه ای که به شدت روش حساس بود به اون صورت با نمک و تپلش شکلکی داد

_مرض بی شعور صد بار گفتم به من نگو پشمک

_خوب حالا

به در اتاق رئیس اشاره کردم

_این سیرابی چشم بود

اول با گیجی نگاهم کرد وقتی منظورمو گرفت هین بلندی کشید

_آقای کاویانی رو می گی؟ خو اگه الان می شنید که جات سینه قبرستون بود

با سرخوشی گفتم

_غلط کرده مال این حرفا نیس اون مف خودشم نمی تونه بکشه...

در اتاق یهو باز شد خفه خون گرفتم خودم می دونستم زر مفت زدم مگه می شد از این غول چراغ جادو با اون هیکل اورانگوتانش نترسید

آب دهانمو به سختی قورت دادم و خواستم از اون گوشه کنار بخزم تو اتاقم که با صداش وارفتم

_خانم رستمی تشریف بیارید تو اتاق من باید یه چیزایی رو براتون روشن کنم

مٹ میت ها به مهتاب نگاه کردم یعنی اگه یه کلمه از حرفامو شنیده باشه... خوب به درک نمی کشم که تهش اخراجم می کنه دیگه با قدم های آرومی دنبالش تو اتاق رفتم

رفت و تمرگید پشت میزش درو بستم بدون این که نگاهم کنه چند تا پوشه و نقشه گذاشت رو میز

_ اینا رو برای امروز تحویل بدید به آقای کیانی

مث جن زده ها نگاهش کردم بدون فکر دهن واکردم

-مگخ من تراکتورم آقای کاویانی این نقشه ها هر کدومش دو روز کار می بره

انگار نه انگار که اصن باش حرف زدم

_ برای بعداز ظهر همع رو تحویل آقای کیانی بدید در ضمن اگه کمتر به گشت و گذار

و موتور سواری بپردازید مطمئن این طرحا رو می تونید کامل کنید

باع به این چه مث خاله زنکا تو کار مردم فوضولی می کنه شیطونه می گه همچین با

پا برم تو دهنش دکوراسیونش بهم بریزه ها

با حرص گفتم: گشت و گذار من قطعاً به کسی جز خودم ارتباط نداره

باز بی توجه به حرفم داشت با لپ تاب کوفتیش ور می رفت

_ خوبه پس تا پایان ساعت کاری می تونید نقشه هاتونو تحویل بدید بعدم به بیرون

اشاره کرد

_ مرخصید

یعنی از چشمام خون می بارید احمق عقده ای درو بهم کوبیدم و با اعصاب داغون

رفتم سمت اتاق کارم

آه مرتیکه روانی خوبه سه تا معمار دیگه جزمین اینجا کار میکنن، تمام این نقشه هارو

من بدبخت باید درست کنم بعداز دوسه ساعت سروکله زدن با طرحا، از اتاقم بیرون

اومدم. کاویانی و دیدم که داشت با مهتاب حرف میزد، به طرفشون رفتم و نقشه ها روی

میز مهتاب گذاشتم آقای کاویانی کار اینا تمومه.

بدون اینکه نگام کنه گفت: خوبه چند روز دیگه میریم سر پروژه.

سرمو تگون دادم: میتونم برم.

قبل از اینکه چیزی بگه موبایلم زنگ خورد با لبخند به صفحه نگاه کردپ: الو سلام

عزیزم

— سلام ماه من. کارت تموم شد؟

— آره

— پیام دنبالت؟

— تو کارو زندگی نداری صبح تا شب منو میرسونی و میبرونی؟

— کار که ندارم، دنبالشتم، زندگیم تویی

— منتظرتم دیر نکن.

— خودتو از طرف من ببوس، خدافظ

گوشی و قطع کردم وزیر لب خندیدم.

— آقای کاویانی میتونم برم؟

اخم غلیظی رو پیشونیش بودهمینطور که به طرحا نگاه میکرد گفت:مگه با شاهزاده ی سوار بر موتور سیاتون قرار نداشتید؟برید که یه وقت دیرنرسید. با حرص گفتم:خدانگه دار.

مهتاب با خنده گفت:مواظب خودت باش.

یه نگاه اندر سفیه به کاویانی انداختم و بیرون اومدم.چند دقیقه نگذشت که اشکان اومد.ترک موتورش نشستم وگفتم:سلام بر شاهزاده ی سوار بر موتور سیاهم. خندید:کجا بیرمت؟

کمرشو محکم گرفتم:بریم دور دور.

—میدونی اینطوری کمرمنو گرفتن عوارض داره؟

محکم. تر فشارش دادم:تجربه ثابت کرده که نداره.

—وقتی دخترم به دنیا اومد اونوقت میفهمی که داره.

خندیدم وزیرلب گفتم:بدجنس.

دم یه رستوران سنتی نگه داشت،پیاده شدم وروی یکی از تختا نشستم،اشکانم دستاشو شست و اومد کنارم نشست:چقد امروز خوشگل شدی

ته دلم قنچ رفت ولی مته آفتاب مهتاب ندیده ها گفتم:خب حالا عینه بز بهم زل نزن خجالت میکشم.

با چشای گشاد نگام کرد:تو؟خجالت؟استغفرالله

مرد درشت هیکی اومد طرفمون:چی میل دارید؟

نمیخواستم تواین اوضاع بیکاری اشکان خرج رو دستش بذارم سریع گفتم:من شرکت نهار خودم چیزی میل ندارم.

اشکان با لحنی که به وضوح دلخوری ومیشد توش حس کرد گفت:دوتا کوبیده ومخلفات لطفن.

روبه من کرد:میدونی خیلی به غرورم برمیخوره وقتیکه.....

زدم توحرفش:اشکان بخدا من دوست ندارم بخاطره خوش گذرونی خودم تورو توزحمت بندازم.

نفسشو صدا دار بیرون داد

_خودم همه چی رو درس می کنم تو هم غذا تو بخور حالا

با ولع تا تهشو خوردم مگه می شد از کوبیده گذشت آخرین قاشقو تو دهنم کردم داشتم

دولپی می خوردم که اشکان مث آل دیدع ها نگام کرد غذا رو به زور قورت دادم

_چیع چرا اینطوری نگاه می کنی چش نداری غذا خوردن منو ببینی؟

با خنده گفت : حالا خوبه تو شرکت غذا خورده بودی و گر نه الان منم...

با ابرویی بالا رفته گفتم : تورو چی کار می کردم

سوشرت سفیدشو رو شونش انداخت و با خنده گفت

_ ببین فکر خودت مسمومه ها

_ مسموم چو مسموم ببیند خوشش آید

هر دو از جا بلند شدیم اشکان دستمو کشید و گفت
 _ درسته که هر روز عشقت به من آتشین تر می شع ولی ...
 کوبیدم به بازوش
 _ اه پر رو از قدیم گفتن نباید به شما مردا روی خوش نشون داد
 بعد از کلی گشت و گذار و ولگردی با اشکان سرکوچه رسوندم.
 درو وا کردم پا ور چین پاورچین داخل اومدم دعا دعا می کردم بابا نیومده باشه همین
 که وارد سالن شدم وارفتم اه این چغندر اینجا چی می خواد؟ بابام رو مبل نشسته بود
 با شنیدن صدای در سالن نگاهش به من افتاد دست و پامو گم کرده بودم بد تر از همه
 حضور کاویانی هول ترم کرده بود با تته پته گفتم
 _ ا سلام.. بابا

کاویانی یه لحظه نگاهم کرد دو باره اخماشو کشید تو هم و روبه بابام کرد نکبت چه
 تیبی هم زده شلوار مشکی با بلیز مخلوط سفید مشکی پوشیده بود آستیناشم تا آرنج بالا
 زده بود بابا اخم کرد در حالی که سعی می کرد جلو کاویانی زیاد خشن برخورد نکنه
 ولی بازم صداش عصبی بود کاملاً در جریان نفرتش از اشکان بودم
 _ کجا بودی دخترم؟

زیر چشمی به کاویانی احمق نگاه کردم که بی تفاوت پا رو پا انداخته بود
 با اکراه گفتم: خوب... خوب راستش با مهتاب یعنی با مهتاب رفتیم بیرون و..
 بابا یه طوری نگاهم کرد یعنی برو خودتی بعدم رو بع کاویانی گفت
 _ آرش جان اجازه می دید برم امانتی رو که قرار بود براتون بیارم
 کاویانی سری تکون داد

_ خواهش می کنم راحت باشید من منتظرم
 بابا از سالن بیرون رفت به مسیر رفتنش خیره بودم که با صدای کاویانی به خودم
 اومدم

پوزخندی زد و با لحن بدی گفت: از کی تا حالا مهتاب خانم موتور دار شده؟
 تیکشو گرفتم سینمو صاف کردم آخه یکی نیس بگه به تو چه منکراتی؟ خر مگس
 معرکه ای؟ فضوله محله ای؟ حیف حیف که عین چی ازش می ترسیدم و گر نه
 همچین می زدمش که با کاردک از رو دیوار جمش کنن یه وقت به بابام نگه؟ قیافمو
 مظلوم کردم و تو اون چشمای آبی لامصبش خیره شدم پوزخندی زد و روشو بر
 گردوند اه بی شعور این اصن احساس نداره دست تو موهای مجعد و مشکیش فرو کرد
 همون موقع بابا همراه یه بسته از در سالن وارد شد یه نگاه تیز بهم انداخت کاویانی از
 رو مبل بلند شد با بابا دست داد

_ پس من سه شنبه شب منتظرتونم
 بابا باخوش رویی با کاویانی دست داد
 _ حتما مزاحمتون می شیم

گفت - علت این تاخیرت چی بود!! آها یادم اومد احتمالا با موتور شرف یاب شدین که طول کشیده و اون وسطا هم ... ادامه حرفشو نگفت و این بیشتر حرصمو درمیاورد. ولی الان هیچی بهش نمیگم و به موقع حقشو میزارم کف پاش!! موقع رانندگی مٹ بز زل زده بود به جلو. تا اونجا هم که راه خیلی منم ک حوصلم سر رفته. دستمو بردم سمت ضبطو روشنش کردم. آرشم برگشت باز مٹ بز زل زد به من منم که عشق کرم ریختتم....

یهو جیبیغ بلندی کشیدم - جلوووووت...

هههههه یهو عین اینایی ک بهشون برق ۳فاز وصل میکنن برگشت اونطرفی. بدبخت فلک زده تا چند دقه تو اغما بود. منم که داشتم منفجر میشدم!!! ههههه یعنی قیافش دیدنی بود ها دیدنی. دیگه نتونستم جلو خودمو بگیرم و طی یه عملیات انتحاری از خنده منفجر و روده بر شدم.

اوه اوه یا امام غایب خودت به دادم برس این چرا یهو مٹ خون آشاما شد قیافش!! وحشی و عصبی بود بد جووور. چنان اخمی بهم کرد یعنی چنان اخمی بهم کرد ک نزدیک بود صندلیای سفیر ماشینشو قهوه ای کنم.

یهو داد زد - این جا ک هیچی نبود!! از این به بعد وقتی خواستی بیای سر کار کمتر بکش ک اینطوری توهم نرنی!! بیشعور بینزاکت... من مواد میکشم .!؟ آخه دو تا آبدار بهش بگم ک از بزرگی جملات گوشاش جرر بخوره!!؟! ولی همیشه با این دراوفتاد یهو دیدی از هستی ساقطم کرد. پس میزارم بعدا حالشو جا میارم

تا اونجا ک رسیدیم هیچ کدوم حرفی نزدیم...

اووووف عجب پروژہ ای!!!! دلم میخواد بپرم بغل این نره غولو یه پاچ محکم کنم ازش چون اصولا من عاشقشوق این جور پروژہ ها و برج های خفتم .

نیشتم تا بناگوش باز بود و حسابی خر کیف شده بودم. کاویانی نگاه عاقل اندر سیفی بهم کرد و راه افتاد. منم پشت سرش راه افتادم و مهرداد و کاوه و نفس هم پشت سر ما بودن. وارد که شدیم کاویانی شروع کرد با یه مرده بسی خوش تیپ صحبت کردن. مرده یه کت و شلوار مشکی براق با پیرهن سفید و کراوات طوسی تنش بود و حسابی خوش تیپ بود ولی کاویانی یه چیز دیگست با اون تیپ دختر کشش. شلوار قهوه ای سوخته با کفش اسپرت کرمی و پراهن اسپرت کرمی و قهوه ای. مرده هم ک فقط شده بود چشم و داشت منو میخورد. خوردن که عرض کنم داشت هضم میکرد. یهو کاویانی گفت - آقای حشمتی من با شما!! کجا رو دارید نگا میکنید!! ابد بخت هول کرد - گوشم با شمایت جناب کاویانی بفرمایید. حقشه مٹ سگ از کاویانی ترسید مرتیکه هیز. کاویانی هم به حرفاش ادامه داد - ولی قرار ما این نبود آقای حشمتی. اگه قبول ندارید قولنامه و سند هست من میتونم به راحتی از شما شکایت کنم. پس قبل اینکه منو عصبی کنی همون کاری انجام میدی ک قرار بود!! شیر فهم شد!!?!

این تیکه آخرو نعره زد !!

مرده هم مت چیز ازش میترسید.گفت - چ...چشم حق با شماست
- الان هم مهندسای شرکت آوردم تا پروژه رو بررسی کنن. و به ما چهار تا اشاره کرد.

همینطور که داشتم خورم بررسی میکردم و از لای خاک و سنگ و این جور چیزا رو میشدم، یهو پام بین دوتا میله آهنی گیر کردو شترق، نقش بر خاک و آجر ها شدم. عجب دردی داره لامصب انگار پرتم کرده باشنند تو دیوار درد بدی تو پام پیچید آرش با عصبانیت جلوم زانوزد دستمو محکم به پام گرفته بودم یه لحظه به چشمای برزخیش نگاه کردم که درد یادم رفت لامصب تو سرابط عادی هم ترسناک بود چه برسه حالا با این عصبانیت دستمو با خشونت کنار زد و اای شلوار نازنینم پاره شده ای خداااا

صدای یا رو هه رو از پشت شنیدم

_خانم کاویانی اگه کمک می خواهید...

آرش یه طوری نگاهش کرد که من به جاش خودمو خیس کردم اونم خفه خون گرفت آرش با همون اخمای تو هم بهم نزدیک شد داشتم از تعجب پس می افتادم بی اختیار خودمو یه کم عقب کشیدم سرشو کنار گوشم آورد و عصبی گفت
_ چرا اون چشمای کورتو باز نمی کنی؟؟

بعدم بلند شد همچین دستمو کشید و از رو زمین بلندم کرد که حس کردم دستم کندع شد اه وحشی احمق انگار می خواد انتقام مرگ عزیزشو بگیره بعدم یه نگاه از اون نگاهها بهم انداخت و از کنارم رد شد و اا این چرا این فرمی یه انگار ارث باباشو خوردم....
اوه اوه فک کنم مرده پرو داشت میومد منو بلند کنه!!

همون بهتر که نره غول اومد.هرچی باشه اینقدر چشم چرون. پوووف هنوز همون مرده ...اونجا بود و داشت با یه لبخند که به نظر خودش دختر کش بود نگام میکرد!! ایش الهی مرده شور ریختتو بیرن. نیشتو ببند!! منم نامردی نکردم و چشم غره توپ بهش رفتم که دیگه خودش به طور اتومات بسته شد!! ا؟؟نکنه الکی مثلا کاویانی غیرتی شده؟! نه بابا اون اصلا نمیدونه غیرت چند تا نقطه داره!پس اگه غیرتی نشد چرا اونطوری خون خونشو میخورد! شاید از دست و پا چلفتی بودن من عصبانی شده!! اگه اینطوره پس چرا دست حشمتی رو گرفته بود که به من نخوره!! اه اصن به من چه که چرا عصبانی شده!! ب درک برید الهی دوتایی!!
خواستم با نفس و کاوه برم بالا که کاویانی صدام کرد:لازم نکرده توبیایی،برو بشین توماشین.

کاوه نگام کرد و روبه کاویانی گفت:بذار بیاد ببینه،کار یاد بگیره.السا تازه کاره. نفس که طبق معمول تیپ پسرکشی زده بود.پوزخند زد:راست میگه چی کارش داری. مهرداد داشت با این یارو حشمتیه حرف میزد.کاویانی با سر به ماشینش اشاره کرد و سوییچشو برام پرت کرد.توهوا گرفتمش و رفتم طرف ماشین.حرفش همیشه زوره.برعکس اون کاوه حسابی آدم متشخص و منطقی بودبین اونا من فقط تازه

کار بودم بقیشون حسابی حرفه ای بودن. همینطور بی کارو علاف توماشین نشسته بودم، گوشیمو دراوردم به اشکان زنگ زد: سلام پسر خوب، کجایی؟

— کجام بنظرت؟ پی بدبختیم

— تو چرا اینقد بی اعصابی، چته؟

— حوصله حرف زدن ندارم، کارتو بگو

خوبه، دیگه حوصله ی منم نداری. خدافظ

همین یه قلم و کم داشتم امروز، خیلی جلوی خودمو گرفتم که اشک نریزم معلوم نیست از کجا دلش پره سرمن خالی میکنه نکبت. بغضمو قورت دادمو به بیرون خیره شدم، تا کی باید مخفیانه و باترس با اشکان باشم، با اشکانی که دیگه حوصله ی منو هم نداره. تو افکارم غرق بودم که کاویانی اومد سوار شد: ناهار با بچه ها میریم بیرون.

— ممنون من نمیام.

خواستم پیاده شم که گفت: چیه نکنه با کس دیگه ای قرار داری که باما نمیای، فک نکنم آگه یه وعده بدون اون غذا بخوری بمیری.

دندونامو به هم ساییدم: اتفاقن میمیرم.

از ماشینش پیاده شدمو درو کوبیدم. مهرباد که سوار ماکسیمای مشکلی بود برام بوق زد: کجامیری السا؟

— جهنم.

— باز تو و آرش دعوات شد. سوار شو ببینم چی شده.

با نفرت به بی ام و کاویانی نگاه کردم سوار ماشین شدم. نفس که داشت باگوشیش ور میرفت گفت: چیزی شده؟

— نه.

مهرباد خندید: شما دو تا آخرش هم میکشید

با لحن بدی گفتم: هه هه خندیدم. تو چرا اینقد بانمکی مهربادانگار یه کامیون روت آب نمک خالی کردن

کاوه از تو آینه نگام کردو مهرباد گفت: نظر لطفته خواهر

— همینم مونده خواهر تو باشم

— مگه چمه؟

— هیچی، بیخیال.

بعد از اینکه رستوران رفتیم و ناهار خوردیم، بی حوصله به خونه برگشتم. حرفای سرد امروز اشکان حالمو اساسی گرفته بود.

با صدا گوشیم از خواب پریدم ای تو روحت نمی زارن یه ساعت مٹ آدم کپ مرگمو بزارم با چشمای بسته دستمو بالای تخت می کشیدم که ببینم صدا نکرش داره از کجا در می آد به شماره نگاه کردم این مهتاب گور به گور شده بود

— بله؟؟

— به به سلام السا خانوم می بینم که تا الان کپیدی

یعنی اگه الان کنارم بود همچین می زدمش صدا خر بده

_ مرگ خروس بی محل الان چه وقت زنگ زدنه

_ ساعت هفت غروبه احمق مگه امشب مهمونی آرش نمی خوای بیای

اه لعنتی اصن یادم نبود کش و قوصی به خودم دادم و از رو تخت بلند شدم

_ حالا همچین می گه آرش انگار پسر همسایشونه خب تو نرفتی هنوز؟

_ نه خیر آقا حمید گفت تو ا خواب به خواب رفته رو بیدار کنم با هم بریم

_ باش حاضر شدم دم خونتونم

رفتم در کمدم باز کردم طبق معمول همه آت آشغالا توش یه جا بیرون ریخت لباسارو

یه کم جا به جا کردم بالاخره یه لباس سفید طلایی چشممو گرفت آستین سه ربع بود

لباس شیک و پوشیده ای بود و به رنگ موهامم خیلی می اومد نشستم جلو آینه از

شدت خواب همه صورتم پف کرده بود زیاد اهل آرایش نبودم یه رژ کالباسی با یه کم

کرم پودر و روزگونه زدم موهامم یه طرفه تو صورتم ریختم شالمو رو موهام انداختم

و مانتوی سفیدی هم پوشیدم با ماشین دم خونه مهتاب رفتم اونم خفن تیپ زده بود

_ چطوری مهی می بینم خر تیپ زدی

پشت چشمی نازک کرد

_ من همیشه خوشگل و خوش تیپم

پیف پیفی کردم و پامو رو گاز فشردم ماشینم یه دویست شیش نقره ای بود

به مهتاب نگاه کردم مٹ ماس وا رفته به بیرون زل زده بود

_ هوی پشمک چته؟

نگاهم کرد با گیجی گفت _ ها... هیچی

در خونه کاویانی که ایشالله خودشو خونشو با هم کاهگل بگیرن پیاده شدم مهتابم پایین

اومد یه مانتوی کوتاه قرمز با شال سفید و شلوار سفید پوشیده بود به خونه که نه کاخ

ناصر دین شاه کاویانی نگاهی انداختم ماشینو داخل پارک کردم خونه کاویانی چند

باری اومده بودم به خاطر رابطش با بابام رفت و آمد هایی داشتیم چند نفر دم سالن

خوش آمد می گفتن اوه اوه چه خر تو خری این جا باغ تو حیاطش پر از گل بود آخر

شب که خواستم برم یادم باشه چند تاشو کش برم مهتاب به شونم زد

_ حالا خودمونیم ولی این آرش خیلی تیکست اون چشاش که اصن سگ داره ببین چه

خونه ای داره

ایشی کردم

_ خونش بیشتر شبیه زندانای ساواکه

مهتاب یه جوری نگام کرد که یعنی خفه شو وارد سالن شدیم صدای آروم موزیک تو

سالن پخش بود سالن پر از سر و صدا بود یه خانم اومد سمتم فکر کنم

_ سلام خانم خیلی خوش اومدید

_ کجا می تونم لباس عوض کنم

به پله ها اشاره کرد

_ بفرمایید یکی از اتاقهای بالا

چشمم چرخوندم اینقدر خر تو خر بود که نمی شد هیچکی رو پیدا کنی معلوم نیس خود گور به گور شدش کجاس به مهموناش خوشامد بگه با مهتاب رفتیم بالا لباس عوض کردیم داشتیم با چشم دنبال بابام می گزاشتم که گوشه سالن کنار آرش و سه چهار تا دیگه دیدمش سمتشون رفتم و احوال پرسیدم همشون خوشرویی جوابمو دادن جز خود کرگدنش اصن نمی دونم این چه پدر کشتگی با من داره یه لحظه خیرش شدم اون ابرو های گره خوردش جذبو بیشتر کرده بود یعنی اصن ازش می ترسیدی یه پیرهن آبی سفید با شلوار لی آبی تیره که عیب به رنگ چشمش می اومد آستین لباسم بالا داده بود حیف حیف که شعور نداره و گر نه خودم می رفتم براش خواستگاری کاویانی برا اولین بار سرشو بالا آورد نگاهی به سر تا پام انداخت که اخماش تو هم رفت انگار کلا به من آلرژی داره این با مهتاب رفتیم نشستیم رو یه صندلی

لباس دکلمه نیلی پوشیده بودم وشال ستشو روی شونم انداختم. نگاهم به نفس افتاد. پیرهن توری سیاه پوشیده بود و کفش وکت نقره ای روش. لامصب چقد خوشگل شده بود من که دختر بودم عین چی بش زل زده بودم چه برسه به..... کنار کاویانی نشست و یه چیزی درگوشش گفت. کاویانی دستی به موهاش کشید و بلندش دست نفس و گرفت و شروع کردن به رقصیدن همه محوشون شده بودن یعنی میشه منو اشکانم یه روز اینطوری باهم برقصیم..... چشم آب نمیخوره. از پریروز که اونطوری باهام حرف زد دیگه بهم زنگ نزد... به جهنم سعی کردم بهش فکر نکنم. ولی مگه میشد. نفس زیرگلوئی کاویانی و بوسید. آگه یه ذره عقل توکله ش بود. این دختر خوشگل تحصیل کرده رو میگرفت بهش نگاه کردم که سریع نگاهشو دزدید ازم. آدم با چنگال آب حوض خالی کنه با این عصاقورت داده نرقصه. یا قطع شدن موسیقی نفس نشست و کاویانی اومد سمتم: امشب شاهزاده ی سوار بر موتور سیاهم میاد؟

مشکوک نگاهش کردم: چطور؟

— این همه آرایش و دلبری حتمن باید دلیلی داشته باشه.

پوزخند زدم: نه من تو خلوت برای عشقم دلبری میکنم نه مته ندید بدید اون وسط قربدم. به دستای مشت شدش از عصبانیت نگاه کردم: از دختری مته تو غیر این انتظار نمیره. اینو گفت و رفت. مهتاب با بهت نگام کرد: این چشه؟

—هیچی بابا شور حسینی گرفتش.

سعی کردم با بیخیالی حرف بزنم ولی داشتیم میسوختم از اون توهین بی شعورانش، برات دارم جناب کاویانی. نیم ساعتی گذشته بود که شام و سرو کردن. رفتم کنار صندلی که کاویانی نشسته بود: جناب کاویانی میتونم کنار شما بشینم؟

هیچی نگفت و فقط نگام کرد. با لبخند کنارش نشستم: این طرز برخورد با مهمون درست نیست.

در جوابم فقط پوزخند زد. کمی از غذام خوردم و گفتم: همیشه برام نوشابه بریزید. با حرص ریخت تو لیوانم منم نامردی نکردم ولیوان وانداختم روی پاش: ای وای ببخشید، معذرت میخوام، حواسم نبود با چشمای سرخ به لباس خیشش نگاه کرد و بلند شد، صدای خنده بود که تو سالن میپیچید لبخند زد. دوباره مشغول شدم، بعد از خوردن غذا رفتم توی حیاط کمی قدم بزنم، موبایلم زنگ خورد، اشکان گوربه گور شده بود: بله بفرمایید — زنگ زد منت کشی.

— باشه بخشیدم، خدافظ

— السا قهر نکن دیگه، بخدا از پریروز تا حالا برزخیم. دارم دیوونه میشم

— تو که گفتی حوصلمو نداری

— من خیلی چیز خوردم. الان کجایی؟

— مهمونی.

— حتمن جام خیلی خالیه

— نه اینجا پر خوشگله، جات خالی نیست اصلن.

تلخ گفت: دو روز نباشم چشمت یکی دیگه رومیگیره.

— چشمای من فقط تورو میگیره.

— قریونشون برم، باید ببینمت السا، اصن حال خوب نیست.

— باشه فردا.....

— نه همین الان، آگه همین الان نبینمت یه بلایی سر خودم میارم

با حرص گفتم: باز که سیمای مغزت اتصالی کردن. خب حالا چی کار کنم؟

— آدرس بده

— آخه.....

— جون اشکان.

آدرس خونه کاویانی دادم تاکید کردم هر وقت اومد تک بزنه برم بیرون. دل تو دلم نبود یعنی چشم شده. آب دهنمو قورت دادم. نیم ساعتی گذشت که موبایلم زنگ خورد. با اضطراب مانتم و پوشیدمو بیرون رفتم دیدم سرکوچه وایساده و به دیوار تکیه داده: حیف این قیافه ی قشنگت نیست که اینطوری با آرایش مصنوعی عیش کردی.

نگاه رنجیدمو بش انداختم: گفتی حالت خیلی بده، میخوام دلیلشو بدونم.

اومد طرفم دستشو انداخت دور گردنم: السا من دیگه تحمل ندارم هر جامیرم کار نیست یا حقوقش کمه تازه آگه زیادم باشه چه فایده ای داره. بابای تو از من. خونه و ماشین و سرمایه میخواد من صبح تا شب عینه خرکار کنم، باز نمیتونم.....

ادامه ی حرفشونگفت. خودمو تو بغلش جا کردم. من نمیتونم بدون این مرد زندگی کنم: اشکان به این فکر کن که من تا ابد منتظرت میمونم.

چشماتش خیس اشک بود: من..... من..... تحمل این همه فاصله رو ندارم.

اشکاشو با پشت دست پاک کردم: بدجنس طبق معمول که فکرت منحرف شده.

با شنیدن صدای پدرم ،خون تورگام یخ بست:عیب نداره من فکر منحرفشو درست میکنم.

مث برق گرفته ها از اشکان جدا شدم و سریع به عقب برگشتم با دیدن قیافه برزخی بابا ضربان قلبم شدت گرفت رگ پیشونیش متورم شده بود صورتش از خشم به سرخی می زد مث ببر زخمی به اشکان نگاه می کرد مثل گناه کارا وحشت زده بودم با لرز به اشکان نگاه کردم صورت اونم رنگ پریده شده بود ولی سعی می کرد خیلی نشون نده با تته رو به بابام گفت

_ با... باور... کنید آقای رستمی.. اینطوری که شما...

ادامه حرفش نا تموم موند یهو بابام به سمتش پرید و سیلی محکمی به صورتش نواخت و هم زمان داد زد

_ پسره ی دله ی بی ناموس خجالت نمی کشی؟

اشکان از این ظربه ی غیر منتظره چند قدم عقب رفت بابا به سمتش رفت و یقه لباسشو با خشونت کشید و کوبیدش به دیوار بی اختیار جیغ خفه ای کشیدم صورتم از ترس پراشک شد اشکان مدام سعی می کرد بابا رو آرام کنه دستشو به نشونه تسلیم برد بالا

_ آقای رستمی خواهش می کنم یه لحظه به حرفام گوش کنید

با صدای فریاد بابا حس کردم پرده گوشم پاره شد

_ ببند دهننتو پسره ی جوالق بی خانواده

اشکان که رو این کلمه حساس بود با عصبانیت گفت

_ لطفا درست صحبت کنید

خیلی ترسیده بودم پاهامو که انگار قفل زمین شده بود به زور دنبال خودم کشیدم و نزدیکشون شدم

_ ترو خدا بس کنید

بابا به طرفم برگشت چشماش از خشم سرخ شده بود سرم داد زد

_ تو برو عقب بعدا به حساب توهم می رسم

دوباره رو به اشکان فریاد کشید

_ چند بار بهت گفتم دور دختر منو خط بکش لقمه اندازه دهننت بردار پسر بی خاصیت

بعدم دستاشو تهدید وار نزدیک صورت اشکان برد

_ فقط دلم می خواد یه بار دیگه... فقط یه بار دیگه نزدیک السابری میتت می کنم.

اشکان خیلی عصبی بود ولی به خاطر بابام ساکت شدمنم اشکام مث سیل رو صورتم می ریخت بابا خیلی بد تحقیرش کرد دیگه از این همه فشار عصبی داشتم کم می آوردم بابا یقه ی اشکانو کشید و به جلو هلش داد

_ این دور و بر دیگه نبینمت گمشو از جلو چشمام

اشکان دستاشو مشت کرده بود و به هم فشار می داد تا به بابام چیزی نگه تو دلم آتیش گرفتم با نگاه گرم و غمگینش نگاهم کرد و آرام سرشو تکون داد تو چشماش غرق

شدم سرشو زیر انداخت و به طرف موتورش رفت و بعد چند دقیقه فقط دود موتورش باقی موند با هق هق به بابام نگاه کردم
 _ بابا چطور تونستی؟ چطور تونستی؟ ...

بلند زدم زیر گریه بابام سرشو به دیوار تکیه داد و خشک گفت
 _ بسه برا اون بی سر و پا گریه نکن خوب گوشاتو وا کن السا من جنازه تو هم رو دوش اون پسره ی یه لا قبا نمی زارم حالا هم اشکاتو پاک کن
 الان وقت بحث نبود آروم با گوشه شال صورتمو پاک کردم و داخل بر گشتیم نمی دونم آخه پول چقد مهمه که بابام اینطور با اشکان برخورد می کنه تورو بابام هم نمی تونستم وایسم مت بابامو از جونم بیشتر دوست دارم و به خاطر اشکان نمی تونم بهش بی حرمتی کنم همون طور تو فکر بودم و سرم پایین بود که با سر رفتم تو یه جا سفت سرمو بلند کردم که با اخم وحشتناک کاویانی رو به رو شدم ای تو روحت

_ انگار که چشمتون جز شاهزاده سوار بر اسب سیاه چیزی رو نمی بینه
 با اخم نگاهش کردم کور خودتی پسره ی احمق مغرور عصا قورت داده ی زشت بد ترکیب حالا درسته جرات نمی کردم اینا رو بهش بگم ولی تو دلم داشتم می گفتم همچین با اخم نگاه می کردانگار ارث باباشو خوردم تازه موتور اشکان که سفید بود نه سیاه سینمو صاف کردم یه نگاه به دور و بر انداختم و با لحن آرومی گفتم

_ شما جلو چشمتونو نمی بینید که نمی تونید فرق موتور سیاه و سفیدو تشخیص بدید
 بعدم سریع جیم زدم تا از قیافه ترسناکش فرار کنم ولی خوب صد درصد کارد می زدی خونش در نمی اومد رفتم و رو یه صندلی ولو شدم

دختر پسرا ریخته بودن وسط بعضی هاشون که انگار اومده بودن لب ساحل بعضی ها هم دو به دو و آروم می رقصیدند چشم چرخوندم که نفس رو دیدم با دیدنم لبخندی زد و از جاش بلند شد و اومد طرفم چشمش عسلی بود و تو نور به سبزه تیره شبیه بود موهاشم مشکی بود و فرش کرده بود و یه دستشو تو صورتش ریخته بود گونه های برجسته ای داشت با پوست سفید قدش چند سانتی ازم بلند تر بود کلا زیباییش نفس بر بود و بر عکس ذاتش قیافش خیلی مظلوم بود اومد و کنارم نشست کمی جا به جا شدم دستشو به طرفم گرفت با اکراه باهش دست دادم

_ خوبی السا جان؟

لبخند زدم _ ممنون شما چطوری؟

پاشو رو پاش انداخت

_ مگه می شه با میزبانی آرش جان خوب نبود

واه واه چه غلطاً آرش جان؟ عق اون آمازونی رو تو شرکت نمی شد تحمل کرد الکی خندیدم

_ خوب السا جان چه خبرا؟ شنیدم برای ازدواج دچار مشکل شدی؟

این دیگه چه فضولی بود آخه بگو به تو چه ربطی داره

_ اونقدر بزرگ نیست که به چشم یه مشکل نگاهش کنم

بهم لبخندی زد

_ به هر حال آگه کمکی از دست من میاد حتما بگو

_ باشه

ایش همینم مونده از تو کمک بگیرم به دور و برم نگاه کردم خدمتکار با سینی حاوی مشروب وارد سالن شد اشکان خیلی از این چیزا بدش می اومد منم به خاطر اون لب نمی زدم چند تا دختر کنارم بودن کامل صداشونو می شنیدم
_ ببینش چه ژستی گرفته؟

_ لا مصب اون هیکلش خیلی خوردنی ابا چشمای گشاد طرفشون برگشتم کی خوردنی؟! به منم بگید من عاشق خوردنی هام اون یکی داشت رو به رو نگاه می کرد

_ چه فایده به کسی محل نمی ده رفتم بهش پیشنهاد رقص دادم همچین بم اخم کرد که داشتم خودمو خیس می کردم
_ آرش با هر کسی نمی گرده

اه اه داشتن راجب اون غول چراغ جادو حرف می زدن؟ ایش احمق بی خاصیت بیشتر شبیه گردو می مونه دو باره صداشونو شنیدم

_ اصن چشاش سگ داره وقتی به آدم نگاه می کنه آدم مسخ می شه
ایش چشم چرخوندم تا ببینمش رو مبل نشسته بود و پاشو رو پاش انداخته بود و اخم کوچیکی رو پیشونیش بود و داشت با یه مرد میانسال صحبت می کرد همونطور خیرش شده بودم که انگار سنگینی نگاهمو حس کرد به طرفم برگشت و پوزخندی بهم زد یعنی مجتو گرفتم بعدم روشو برگردوند اه پسره ی بی خاصیت دلتم بخواد من به این ماهی بی لیاقت درخت دیگه نمی تونستم تحمل کنم آهنگ ارومی تو سالن پخش می شد رفتم طرف بابام و کنارش نشستم می خواستم برم وسط و تخلیه احساسات کنم آرش دقیق رو به روم بود ولی هر جارو جز من نگاه می کرد یه دختره اومد طرفش با لبخند ماشالله یه لباسی هم پوشیده بود که نمی پوشید سنگین تر بود
_ آرش جان افتخار یه دور رقصو به ما هم بده

کاویانی مٹ ماست نماسیده نگاهش کرد و بی تفاوت گفت

_ بهتره بری سراغ افتخارهای بعدی

من خسته ام دختره هم که حسابی ضایع شده بود بازم پر رو لبخندی زد و رفت بابا نگاهم کرد سرمو زیر انداختم و کاری رو که اصلا ازش انتظار نداشتم انجام داد و رو به آرش گفت

_ آرش جان به دختر من افتخار همراهی بده

با چشمای گشاد به طرف بابا برگشتم این چه حرفی بود زد؟! آرش به بابام نگاه کرد خوب می دونستم بابام به شدت دوست داره من به چشم کاویانی پیام ولی فکر نمی کردم این طور تحقیرم کنه به کاویانی نگاه کردم با اخم داشت نگاه می کرد انگار اونم

تو عمل انجام شده قرار گرفته بود خواستم دهن باز کنم و بگم کاویانی خستس که بابا زود تر از من گفت

_ بلند شو السا منتظر چی هستی؟

کاویانی از جاش پا شد به اجبار وسط رفتیم نور سالن کم شده بود و خدا رو شکر در معرض دید کسی نبودیم مَث میر غضب نگاهم می کرد با اخم گفتم

- _ چیه چرا اینجوری نگاهم می کنیدی؟ مطمئن باشید من اصن علاقه ای نداشتم این افتخار نصیبم شه

دستم تو دستای داغش گرفته بود و شبیه زامبی ها نگاهم می کرد

_ لیاقتت در حد همون گاریچیه

به اطراف نگاه کردم

_ ترجیح میدم با یکی دیگه برقصم

دستمو محکم فشار داد که آخم در اومد

_ جراتشو نداری دستت به یکی از این ادما بخوره خودم گردنتو می شکم...

به جلو هلم داد _ تو در حد من نیستی اینم به خاطر بابات

بعدم ازم فاصله گرفت این دیگه حالش خیلی بده ایش فکر می کنه حالا دو تا دختر احمق دم پرش می پلکن دیگه خیلی شاخه رفتم دوباره کنار بابا نشستم بعد نیم ساعتی از جام پا شدم این مهتابم معلوم نیس کدوم گوری رفته بعد شام اصلا ندیدمش مانتمو پوشیدم و همراه بابا خداحافظی کردیم و خونه رفتیم لباسامو کندم و ولو شدم رو تخت

یه کش و قوسی به بدنم دادم. چرا اینقدر هوا روشنه؟! خب معلومه خله چون آفتاب دراومده!! دستمو بردم سمت ساعت مشکی - سفیدم و از رو پاتختی برش داشتم. ساعتو که دیدم مطمئنم چشمام شبیه وزغ شد! خاک بر سر شدم!!

- ر عنا بیا کمک که خاک بر سر شدم!

صدای دویدنش داشت میومد. درو با شدت باز کرد و گفت : چی شده؟! هیییین توکه هنوز خونه ای مگه کار نداری!؟

- خواب موندم ر عنا برو سریع سوئیچ ماشینمو بیار تا برم باشه ای گفت و با عجله رفت.

زود یه تیپ مشکی زدم و کیف اسپرت مشکیمو انداختم رو شونم. آا اومدم از اتاق بیام بیرون ر عنا اومد و سوئیچو گرفت جلوم!

و گفت - تو که صبحانه نخوردی؟! کجا میری بی صبحانه؟

- ر عنا جون ول کن جون ننت. الان کاویانی احمق تیکه بزرگمو میکنه انگشت کوچیکه پام.

تک خنده ای کرد و گفت - برو به سلامت

- بای

زودی سوار ماشین شدم. خدارو شکر که ماشینم سالمه وگرنه اوضاع از اینی که هست خیط تر میشد!

مث خری که رم کرده باشه از بین ماشینا لایی میکشیدم و گاز میدادم. رسیدم دم شرکت و محکم زدم رو ترمز. ای خاک بر سر ۲۵ min دیر شد. تند تند رفتم بالا. درو باز کردن و سرمو انداختم پایین که مثلاً بی سروصدا برم سر میزم ک یهو سرم خورد به یه چیز سفتی! سرمو آوردم... ای بابا مار از پونه بدش میاد دم لونش سبز میشه. یه نگاه عمیقی به سر تا پام انداخت و با پوزخند گفت - نکنه شاهزاده سوار بر موتور سفیدتون مرده که مشکی پوشیدین!؟

این سنگ پررو الان چی گفت!؟! اشکانم مرده! راستی چرا یه بار میگه سفید و یه بار میگه سیاه! حالا اون مهم نیست. مهم این زری بود که الان زد. الهی قوربونت برم اشکانم! خدا نکنه تو بمیری! الهی خودم سنگ قبرتو بشورم کاویانی!! ولی همیشه این شلنگ بد قواره رو بی جواب بزارم!! پرررووو
منم یه پوز خند زدمو گفتم - اگه خیلی خوشت اومده میتونم تو مراسم تشیع جنازت بیوشمش!

ابروهاشو کشید تو همو گفت- دیر اومدی حالا زبونتم درازه؟

- فقط ۲۰ min

- ۲۵ min

- اگه ناراحتی تا برم!!

رومو برگردوندم که برم که یهو مچ دستم داغ شد!؟ جوری مچ دستمو گرفته بود و کشید سمت خودش که فک کنم دست نازنینم در رفت!! نکبت بی شخصیت! تو چشمام زل زد و گفت - هه! تازه ۲۵ min هم باید بیشتر از بقیه بمونی.

اه اه اه! نکبت لعنتی! مگه من غلامشم که به من میگه کی برو کی بیا! حالیت میکنم جناب شلنگ نکبت کاویانی!

اخمی خفنی بهش کردم دستمو از تو دستای گرمش بیرون آوردم و با قدم های بلند و محکم رفتم سمت میزم!

مهتاب پشت میز بود و سرش تو کامپیوتر یه پست گردنی از پشت بهش زدم که مث جن زده ها به عقب برگشت

_ بی شعور دیشب یهو کدوم گوری غیبت زد

دستشو به گردن

در حالی که با دست گردنشو ماساژ می داد با من گفت

_ خوب... یع کاری پیش اومد باید می رفتم

چشمامو ریز کردم: چه کاری؟

_ خوب... خوب.. باید دنبال خواهرم می رفتم

حس کردم داری یه چیزی رو پنهون می کنه ولی چیزی نگفتم این مهتابم جدیداً مشکوک می زد معلوم نیس دوباره داره چه گندی بالا می اره

شونه ای بالا انداختم و رفتم نشستم پشت میزم داشتم نقشه هارو طرح می زدم نهارم هم تو شرکت خوردم به خاطر کارای عقب افتادم و این که دهن این کاویانی رو گل بگیرم تا شب موندم و همه رو کامل کردم دیگه جنازم داشت می افتاد کش و قوسی به تنم دادم و طرهارو سریع جمع کردم مهتاب هم رفته بود کیفمو رو شونم انداختم و از اتاق بیرون اومدم که هم زمان با من کاویانی هم از در خارج شد با پوزخند به قیافه زارم نگاه کرد بدون خداحافظی از شرکت بیرون زد و به طرف ماشینم رفتم که با صحنه ی باور نکردنی رو به رو شدم خشکم زد هر چهار تا لاستیک ماشین پنچر شده بود ای خدا یعنی کار کی می تونه باشه ای تو روح جد و آبادتون حالا من تو این شبی بدون ماشین چه غلطی کنم؟ خب طبیعتا باید تاکسی بگیرم رفتم سر خیابون حالا شانس من همه تاکسی ها هم زمان از صحنه روزگار محو شده بودن بااسترس به ساعت نگاه کردم که با صدای بوق ماشینی دو متر هوا پریدم اومدم دو تا از اون قشنگا بارش کنم که نگاهم تو چشمای کاویانی خورد که با اخم و ژست خاصی کنارم ترمز کرد

_ می تونم بهت لطف کنم و برسونمت

می خواستم بگم برو به ننت از این لطفا کن ولی با نگاه کردن به دور و بر نظرم عوض شد تو این خیابون پشه پر نمی زد و آگه کاویانی می رفت به معنای واقعی بد بخت می شدم اینم که آدم نبود که برایش تعارف کنی در جلو رو باز کردم و سوار شدم دستش رو فرمون بود باد موهای پر و مشکیشو پراکنده کرده بود در حالی که دنده رو عوض می کرد گفت

_ می بینم که امروز شاهزاده سوار بر اسبت تنهات گذاشته یکی نیست بگه آخه به تو چه حیف که می ترسیدم از ماشین پرتم کنه بیرون و گر نه یه چیزی بش می گفتم تا اونجاش بسوزه داشت می رفت سمت خونمون که وسط راه دور زد با تردید گفتم

_ کجا داری می ری؟ من باید زودتر برم خونه

_ چیه؟ نکنه می ترسی؟

بله که می ترسم از توی غول بیابونی طبیعتا باید ترسید ولی با این حال گفتم

_ دلیلی برای ترس نمی بینم

با نیشخند گفت: پس خوبه چون دارم می رم سمت خونه ی خودم

بی اختیار داد زد

_ چییییی؟؟؟

دوباره پوزخند زد

_ تا چند ثانیه پیش که پسر شجاع بودی اینو می گم برای این که افکار مصمومت

دچار اشتباه نشه باید برای آقای رستمی یه امانتی ببرم

ساکت شدم ولی خوب باز می ترسیدم آروم باش السا قرار نیست که باهات داخل بری

تو تو ماشین می شینی تا بره اون امانتی کوفتیشو بیاره و برگرده

در خونش زد رو ترمز لامصب بی ام این کجا و پژو من کجا هی آخه اینم عدالته؟

دوباره ستم برگشت

_ می دونم ترسو تر از اینی که بیای داخل دختر کوچولو پس اینجا باش تا برگردم با
غریبه ها هم حرف نزن
بی شعور تهی مغز منو مسخره می کنه برای این که روشو کم کنم از ماشین اومدم
پایین

_ میام داخل هر چند که به شما اعتمادی...

پرید بین حرفم

_ همچین مالی هم نیستی که به چشم بیای من اراده کنم هزار تا دختر که انگشت
کوچکشونم نمیشی ریختن دور و برم
حرف حق جواب نداشت همین الانشم دخترای احمق براش غش و ضعف می رفتن برا
این که کم نیارم گفتم
_ خلائق هرچه لایق

با ریموت درو باز کرد رفتیم تو

خونه ی شیک وتمیزی داشت. کفش پارکت پسته ای بود ورنگ مبلا نسکافه ای
روبروی تلوزیون یه راه پله هم به طبقه ی بالا داشت، آشپزخونه مدل جزیره ای
بود. همینطور که محو خورش بودم گفتم: نوشیدنی میخوری؟
به دلستر تودستش نگاه کردم و با گیجی گفتم: ها؟..... آها..... بله، مرسی.
لیوانا رو اوور دوبه مبلا اشاره کرد: بشین میخوام بات حرف بزنم.
جلال الخالق اینم بلده مته آدمیزاد حرف بزنه بعید میدونم.
کمی از دلسترش خورد: پدر و مادر من چند روز دیگه از آلمان برمیگردن.
— به سلامتی. سوغاتیم براتون میارن؟

نگاه اندر سفیهی بهم انداخت و ادامه داد: پا گذاشتن رو خرخره من که باید زن بگیری.

زدم تو حرفش: حتمن از من میخوایید برم از نفس خواستگاری کنم براتون

پوفی کرد: من اهل این برنامه ها نیستم. فقط میخوام نقش نامزد مویه نفر بازی کنه.

— آها فهمیدم برم به نفس بگم نقش نامزدتونو بازی کنه؟

— چرا سوزنت گیر کرده به نفس؟ آگه خودت حاضر بشی این کار وکنی پول خوبی بت
میدم.

همین یه جمله ش کافی بود تا داد بزدم: خجالت نمیکشید آقا؟ به چه جراتی.....

— قربتی بازی درنیار مگه برای رسیدن به عشقت پول نمیخوای؟ آگه قبول کنی این

پول و بهش بدی بابات بهش بله میده. برای یه بارم شده توزندگیت عاقل باش

با عصبانیت به دهنش خیره شدم: قربتی خودتی، توچه فکر راجب من کردی؟

خونسرد از دلسترش خورد: من اصن راجب تو فکر نمیکنم.

کیفمو برداشتمو بلندشدم. عصبی گفتم: کاملن مشخصه که شما اصن فکر نمیکنید وگرنه

این پیشنهادی سخاوتمندانه تونو به هم کیشای خودتون میدادید. اینو گفتم و ازخونه زدم

بیرون، سر خیابون منتظر تاکسی بودم که یه ماشین جلوم نگ داشت: چرا معطلید خانوم، بفرمایید.

بالای ماشین زده بود آژانس شهاب با تاسف نگاهش کردم: برو آقا مزاحم نشو — مزاحم کدومه؟ مگه اشتراک ۱۲۵ نیستید؟ شما آژانس نگرفتید

زیر لب فحشی نثار کاویانی کردم و سوار شدم

رو تخته ولو شدم پسر ی بی شرم با چه جراتی همچین پیشنهادی بهم داد اعصابم بهم ریخته بود فکر کن اشکان این پیشنهادشو می شنید همون چا می کشتن همو انگار

دختر قحط اومده که به من همچین پیشنهادی می ده تقه ای به در خورد

_ کیه؟

صدای رعنا اومد

_ خانم شام حاضره

از جام پاشدم و پشت میز نشستم به بابا سلام کردم وقتی غذامو خوردم بلند شدم که برم اتاقم که گفت

_ السا بشین باهات حرف دارم

با سوی ظن نگاهش کردم و رو مبلم نشستم

_ بفرمایید بابا

رو به روم نشستم و پا رو پا انداخت

_ می خوام امشب آب پاکی رو رو دستت بریزم السا جان دخترم من آگه حرفی می زنی پدرتم و به فکرتم اون اشکان به درد زندگی نمی خوره اون نمی تونه تو رو خوش بخت کنه

با اعتراض گفتم؛ چراااا! من خودم اونقدری پول دارم که به پول اشکان بی احتیاج باشم بابا نفسشو فوت کرد: پول مسئله مهمی ا تو تا کی می تونی پول دراری بریزی تو حلق اون مفت خور آگه عرضه داشت حداقل یه کاری می تونست برا خودش دست و پا کنه ببین السا اون اصلا مرد نیست آگه یه جو غیرت داشت به خاطر حرفای اون روزم هم که شده تو همین دو روز یه کار برا خودش دست و پا می کرد ولی دیدی که مث بی عرضه ها غیث زده اون مرد زندگی نیس من جنازتم رو دوش اون نمی زارم اینم اتمام و حجت آخر به خاطر اون بی لیاقت خواستگارا تو رد نکن

با ناراحتی از رومبل بلند شدم در اتاقمو محکم به هم کوبیدم چرا اشکان این دو روز بهم زنگ نزد؟ یعنی به خاطر بابام با منم قهر کرده بود؟ خوب می دونم بابام امکان نداره رضایت بده و منم امکان نداره به کسی جز اشکان بله بدم دوباره یاد پیشنهاد کاویانی افتادم نه من این کار نمی کنم ولی اشکان باید با پول بیاد تا بابام راضی شه ای خدا رو تخت نشستم و سرمو تو دستام گرفتم با پول کاویانی همه چی درست می شد ولی... اشکان آگه بفهمه امکان نداره راضی شه داشتیم دو دل می شدم که به پیشنهاد کاویانی جواب مثبت بدم این طور راحت می شد با اشکان ازدواج کنم یه چند ساعت

فکر کردم و همه احتمال هارو در نظر گرفتم این تنها راه بود با این که دلم راضی نبود ولی چاره ای نبود هنوز دو دل بودم ولی بلند شدم به کاویانی زنگ زدم
— الو

— الو سلام آقای کاویانی

— بفرمایید

بیشعور سلامم بلدنیست. اونوقت خانوادش میگن زن بگیر.

— راجب پیشنهاد امروزتون.....

— خب؟

— هنوز پابرجاست؟

— بله چطور؟

نفس عمیقی کشیدم: من قبول میکنم، فقط باید از اشکانم اجازه بگیرم

صداش عصبی بود: ازش اجازه بگیر؟ چی کارته که میخوای ازش اجازه بگیر؟

— از اون حرفای مخصوص به خودتون زدید. آقرار من زنش بشم باید اون اجازه بده که

مکت کردم: نقش نامزدیه نفر دیگه رو بازی کنم.

— هه باشه هر وقت فرمان اجازه صادر کردن زنگ بزنی

— خداحافظ

شلغم نپخته بی خداحافظی قطع کرد. شماره ی بعدی که گرفتم شماره ی اشکان بود: سلام بی معرفت.

— سلام

— نمیخوای سراغی از این عاشق زارت بگیر؟

— پدر عاشق زارم امر کردن دختر به آدم آس وپاس نمیدن منم از اون روز توکافی نتا دنبال کارم.

دستم ومشت کردم: اشکان دلم برات تتگ شده.

— من بیشتر

— جمعه..... کوه..... چطوره؟

— عالی، میبینمت

— مواظب خودت باش

خداحافظی کرد و قطع کرد. ای خدا من چجوری بهش بگم. آگه بگم که چرم میده. ولی این تنها راه، باید حسابی مخ خوری کنم که قبول کنه. آگه قرار نامزد آرش باشم جلوی خانوادش کمترینش اینه که دستموبگیره و این حتی تصورشم مطمئنم اشکان و دیوونه میکنه.....

در کمد باز کردم امروز روز خیلی مهمی برای منو اشکان بود فقط خدا کنه قبول کنه این تنها راه شلوار لی روشن با مانتوی طرح لی شال نارنجی با کفش اسپرت نارنجی پوشیدم یه آرایش هلویی خوشگل که با پوستم خیلی هماهنگی داشت کردم کوله ی

بربری مو با عینک آفتابی برداشتم چون میریم کوه قرار شد با ماشین من بریم سوچم و برداشتم من که آماده بودم به اشکان یه اس زدم تا یه ربع دیگه میام آماده باش

به ساعت روی پارتنیم نگاه کردم ساعت یه ربع به شیش و نشون میداد یه امروز میخواستم مثل آدم بخوابم که نشد از اتاقم اومدم بیرون از دیدن بابا تعجب نکردم عادت داشت بره کوه اما اون حسابی از دیدن من تعجب کرد بابا_ کجا به این زود به. سلامتی؟؟؟

من_ با مهتاب داریم میریم کوه بابام پوز خندزد: مطمئنی با کس دیگه ای نمیخوای بری؟ با لحن تلخی گفتم: اگه اینقدر رو دخترتون غیرت دارید چرا انداختینش تو بغل یه مرد تاباش برقصه؟

بابام محکم روی میز کوبید و داد زد: خفه شو، تو آرش و بالون پاپتی مقایسه نکن. بغضم قورت دادم و سریع از خونه زدم بیرون.

سرکوپه ی اشکان اینا ترمز کردم. قرار بود رسیدم تک بزوم. چند دقیقه ای طول نکشید که سروکله ش پیدا شد. همیشه وقتی باهم میرفتیم اون پشت فرمون میشست یه سوشرت و شلوار ورزشی پوشیده بود با لبخند نگاش کردم: سلام عشقم — سلام نفسم

با بدجنسی گفتم: اشکان فقط بخاطر این هیکل قشنگ عاشقت شدم. لیمو طبق عادت کشید: بچه پر رو. منم فقط بخاطر این زبونت عاشقت شدم. تا خود بام باشوخی و خنده هامون گذشت بعد از طی کردن مسیر طولانی از کوه به پیشنهاد اشکان رو تخته سنگی نشستیم و ساندویچ میخوردیم. اشکان عاشق فست فود بود. دل تو دلم نبود چطوری باید بهش بگم با اینکه کلی تمرین کردم ولی هنوز خیلی میترسم اگه بگم از همین بالا پرتم میکنه پایین بالاخره عزمم و جدم کردم: اشکان به ساندویچش گاز زد: جانم

— میدونی خیلی دوست دارم، میدونی تحمل این دوری و این دزدکی دیدنا خیلی آزارم میده

— میگی چی کارکنم؟ برو این حرفا رو به بابات بگو.

نفس عمیقی کشیدم: گوش بابام بدهکار نیست. باید یه تصمیم اساسی بگیریم مشکوک نگام کرد: چه تصمیمی؟

دستام میلرزید: خب... خب.... راستش کاپیانی یه پیشنهاد بهم داده که به همه ی آرزو هامون میرسیم.

سرمو پایین انداختم: البته اگه توفبول کنی.

لبخند رو لبش ماسید: چه پیشنهادی

چشمامو بستم و آب دهنمو قورت دادم

چونمو گرفت و گفت: مگه باتو نیستم چه پیشنهادی؟

تو چشمایی که هیچوقت نفهمیدم چه رنگیه، آبی پر رنگ، خیره شدم: خب.... اون..... یعنی خانوادش چند روز دیگه میان ایران. گیر سه پیچ دادن زن باید بگیری اونم یه نفرومیخواد که

یا خدا این چش شد صدای نفسای بلندشو میشنیدم رگ گردنش متورم شده بود: که چی؟
 با صدای لرزونی گفتم: که نقش نامزدشو بازی کنه.
 داد زد: اون مرتیکه بی شرف چه زری زده؟
 چشمش دریای خون شده بود. بازواشو گرفتم: اشکان عزیزم آروم باش تا تو نخوای من هیچکاری نمیتکنم. هرچی تو بخوای.

—خفه شو السا حتمن. تو ام بش نخ دادی که جرئت کرده.....
 سریع زدم تو حرفش: نه بخدا اون اصلن از من متنفره میدونه منم ازش بدم میاد برای همین این پیشنهاد وبهم داد تا بعدش آوویزونش نشم مته بقیه دخترا بلندشد و تکه سنگ جلوپاشو محکم شوت کرد با بغض گفتم: گفت اگه قبول کنم اون زندگی که میخوایم وبهمون میده ولی حالا که تونمیخوای ادامه ی حرفمونتونستم بگم، بغضم ترکیدو آروم اشک میریختم.
 روبروم نشست. صورتمو تو دستاش گرفت: حاضرم تا آخر عمرم کار کنم ولی کنار مرد دیگه ای نبینمت

اشکامو پاک کردم. بالبخند گفتم: میدونی سه شنبه چه روزیه؟
 چشمک زد: مگه میشه یادم بره.
 —خوبه که یادته.

یه روز خوب دیگه کنار اشکان گذروندم خدایا من کی صاحب این مرد میشم.
 رو تخت نشستم فردا تولدم بود و بابا مٹ هر سال مهمونی بزرگی ترتیب داده بود باید با این مهتاب احمق که معلوم نیس این چند وقت چه مرگش بود بیرون می رفتم یه کم خرت و پرت بخرم گیشیمو از رو میز برداشتم و شمارشو گرفتم
 بعد پنج دقیقه با صدایی که هنوز خواب قاطیش بود

— سلام

— سلام و مرگ خواب به خواب بری العی کدوم گوری تو

— هوی گالتو ببند سگو با ترکه بزنی هفت صبح اونم تو روز تعطیل پا نمی شه

— دلم برا بد بختی که قراره با تو زندگی کنه می سوزه

— تو دلت ولس خودت بسوزه حالا چی می خوای صبح خروس خون خوابو حروم کردی

— بی شعور فردا تولدمه ها

— به به چشم نامزد گرامیتون روشن

— یکی دو ساعت دیگه در خونتون می یام بریم خرید بلکم تو مهمونی یه بخت بر

گشته ای رو واست پیدا کنم تورش بزنی

— من فقط یه نفرو...

یهو ساکت شد با ابرویی بالا رفته گفتم

_ خوب؟ بقیش؟

_ هیچی منتظرتم

بعدم قطع کرد شونه ای بالا انداختم یه مانتو سفید بالا زانو با شلوار مشکی و شال مشکی پوشیدم یه کمم کرم زدم و رژ کالباسی رو لبم زدم کیفمو برداشتم و از در زدم بیرون در خونه مهتاب ترمز کردم پژو سفیدم گند از سرش در اومده بود به مهتاب تک زدم خانواده مهتاب فرهنگی و متمدن بودن وضع پولی شوئم عادی بود یه برادر کوچکترم داشت مهتاب از در بیرون اومد مت همیشه نیشش باز بود قیافه ناز و با نمکی داشت پوست سفید چشم و ابرو مشکی ابروهاش پیوسته و نازک بود یه شال سفید با مانتو قرمز پوشیده بود سوار شد

_ سلام خروس بی محل

پر رو حالا آگه تولد خودش بود شبم نمی خوابید چه برسه به هفت صبح

_ چه خبر از اون سیرابی

_ وا بی لیاقت درسته حالا یه کم خشنه ولی خدایی خیلی نازه بی شرف

_ هوی چشا هیزتو درویش کن

_ حالا همچین روش غیرت داره انگار صد ساله عاشق و معشوقن

هه راجب پیشنهاده کاویانی هنوز چیزی به مهتاب نگفته بودم ولی خوب با اون دعوایی که زدیم با اشکان کلا قید همع چی رو زدم با مهتاب چند دست لباس و کفش خریدیم از اون سمت خونه برگشتم وارد سالن شدم وای خدا انگار رفتم زیر هیجده چرخ و دروادم بابا بادیدنم لبخند زد

_ سلام دخترم خسته نباشی بابا جان

_ سلام بابا جون وای مردم انقدر این مهتاب چرخوندم

_ برو لباس عوض کن بیا شام قیافت زار می زنه چقدر گرسنه ای

بعد شام رفتم ولو شدم رو تخت از فردا واقعا می ترسیدم خدا می دونه آگه بابام اشکانو تو مهمونی ببینه چی کار می کنه ولی باید این کارو می کردم تا بفهمه چقدر مصمم هستم ولی واقعا می ترسیدم همه همکارای خودم و بابا دعوت بودن تلفونو برداشتم صدای گرم اشکانو شنیدم

_ سلام نفسم

_ سلام اشکان خوبی؟

_ ممنون خانم تو خوبی؟ این وقت شب چیزی شده زنگ زدی؟

_ راستش از فردا می ترسم نمی دونم بابام باز ببینت چی کار می کنه شاید بهتر باشه... تو حرفم اومد: السا فکر می کنی من کوتاه می آم؟ تو اینقدر واسم مهمی که به خاطرت جلوی همه عالم وامیسم مطمئن باش کوتاه نمی آم

با حرفاش آروم شدم حس اینکه اشکان پشتمه آروم می کرد

_ راحت بگیر بخواب عزیزم تا فردا بای

_ خداحافظ

مبایلو رو دراور انداختم و بی هوش شدم صبح با صدای وحشتناک در از جا پریدم
صدا مهتاب احمقو شنیدم که به در لگد می کوبید

_ هوی السا خواب به خواب بری ساعت دهه احمق

از جام پریدم و درو سریع وا کردم مهتاب تا دیدم هینی کشید

_ خاک بر سرم از باغ وحش برگشتی؟

یه نگاه به خودم تو آینه انداختم موهام سیخ سیخ شده بود زیر چشمام پف کرده بود

_ بجم حاضر شو بریم آرایشگاه با این قیافت تا دستشویی هم رات نمی دن

_ خوب حالا اونقدر هم بد نیست

مهتاب دست به سینه بهم خیره شده بود دستی به یقه آستین کوتاهم کشیدن

_ اون چشا هیزتو درویش کن می خوام لباس عوض کنم

پشت چشمی نازک کرد

_ بد بخت باید از اشکانت خجالت بکشی که نمی کشی من که محرمتم

پر رو

سریع مانتو شلوار پوشیدم و با مهتاب رفتیم تو سالن چند تا خدمتکار داشتن تزیین می

کردن و وسایلو حاضر می کردن صورت رعنا رو بوسیدم و با مهتاب آرایشگاه رفتیم

دو ساعتی باهام ور رفت دیگه حس می کردم موهام و پوست صورتم داره کنده می

شه آرایشگر لبخندی زد و عقب ایستاد

_ ماشاالله هفت الله اکبر خودتونم خودتونو نمی شناسید حیف که پسر ندارم

ایش حالا منم قحط آدم نزده به پسر تو شوهر کنم با لبخند تشکر کردم به کمک مهتاب

لباس مهمونی مو تنم کردم یه پیرهن سرخابی که تا آرنج آستین داشت از اون جا به

پایین هم تور زیبایی می خورد بلندیش تا بالای زانوم بود زیرش یه ساق مشکی که تا

کمی پایین زانوم بود پوشیدم و رفتم جلو آینه مٹ ندید بدیدا به خودم خیره شدم یعنی

این منم؟ بیچاره اشکان چه طوری می خواد جلو خودشو بگیره اصن انگار یکی دیگه

شدم چشمام با آرایشی ماهرانه کشیده تر شدع بود یه ور موهای خرمایی فرم تو

صورتم ریخته بود و یه ورشم پشت کمرم کنار سرم هم گیره ی نگین دار زیبایی زده

بود پوست صورتم هم با کمی کرم سفید سفید شده بود رژ کالباسی هم به سلیقه خودم به

لبم زده بود کلا خیلی خوردنی شده بودم رژ گونه رنگ تیره هم گونمو برجسته تر

کرده بود مهتابم موهای پر و مشکیشو باز گذاشت و جلوشو یه طرفه تو صورتش

ریخته بود لباس مشکی سفیدی هم که تضاد با پوست سفیدش بود پوشیده بود خیره شده

بود بهم پشت چشمی نازک کردم

_ هوی چشاتو درویش کن من صاحب دارم

_ برو بابا شدی شبیه شنل قرمزی

زبونمو تا ته براش در آوردم شالمو الکی رو موهام انداختم یعنی نمی پوشیدمش سنگین تر بودم یه شلوار لی پام کردم با مهتاب سوار ماشین شدیم مهتاب پشت فرمون نشست با خنده گفت

_ حالا کدومو می خوای تور کنی کاویانی یا اشکان

_ برو بابا من به اون آدم خور چی کار دارم مبارک دوس دختراش مهتاب خندید و شونه بالا انداخت در خونه نگه داشت مانتوم اینقدر تنگ بود که حس می کردم هر لحظه جر بخوره از ماشین که بعله گاوم زایید دقیقاً اون غول بی شاخ و دم هم زمان با من از بی امش پیاده شد اوه نکبت چه آدم کش شده شلوار لی آبی تیره با بلیز سفید پوشیده بود و آستیناشم بالا زده بود دکمه بالای لباسش باز بود و برق گردنبند نقره ایش چشم آدمو می زد چشماش تو اون آفتاب به آبی تیره می زد موهای مشکیشم بالا داده بود و کمیش رو پیشونیش ریخته بود خجالت بکش السا چشای هیزتو ببند بچه رو خوردی با اخم گفت

_ اگه دید زدننون تموم شد برید کنار می خوام برم تو

ایش پسره پر رو حالا انگار من جلوشو گرفتم خوب از اونور برو

_ می تونید از یه طرف دیگه برید

_ اونیکه خودتوبخاطرش مته دلقاکردی اینقدر غیرت نداره که نذاره با این سر و وضع بگردی؟

خواستم بگم به تو چه که با اخم وحشتناکی از کنارم گذشت و داخل رفت و مریض روحی آخه به تو چه یعنی محوم نشد؟ اه اون اصن آدم نیس البته تا نفس هس چرا محو من شه خوشگلی نفسو تو هیچ دختری ندیده بودم اگه پسر بودم با مهتاب ازدواج می کردم با نفسم دوست می شدم نیش خندی زدم و بامهتاب داخل رفتیم داخل رفتیم اوه اوه چه خبره همه اومده بودن طبق معمول آخر همه رسیده بودم تا من وارد شدم صدای سوت و جیغ بلند شد با لبخند با همه سلام و احوال پرسى کردم بابام کنار عمو محمد ایستاده بود با دیدنم به طرفم اومد و محکم بغلم کرد

- تولدت مبارک دختر گلم

با نیش باز گفتم

_ مرسی بابا جون

دختر خاله هام طرفم اومدن

_ اوه بابا السا خودتی؟ عجب هلویی شدی

پشت چشمی نازک کردم : من هلو بودم

بابا با خنده گفت : زبون نریز برو لباستو عوض کن

رفتم تو اتاق لباسمو عوض کردم شالمم تا کردم رو تخت گذاشتم کاش اشکان زودتر بیاد دلم می خواد عکس العملشو از دیدنم بدونم با نیشخند به خودم نگاه کردم به من می گن وسوسه شیطان رجیم آقا اشکان بزار فقط برسی یه اشوه خرکی برات بریزم... نیشمو بستم و از در بیرون رفتم آهنگ ملایمی تو فضا پخش بود سالن به زیبایی

تزیین شده بود لوسترای شیشه ای با اون نور رنگی زیبایی خاصی به سالن داده بودعجیب جو گرفته بودم برم اون وسط خودمو تخلیه کنم حیف حیف که باید مٹ دخترای سنگین رنگین رفتار می کردم شریک بابام آقای پارسا رو دیدم با لبخند به طرفش رفتم به احترامم ار جاش بلند شد باهانش دست دادم

_ خیلی خوش اومدید آقای پارسا

_ ممنون دخترم تولدت مبارک

_ مچکرم

به عقب برگشتم که چشم تو چشم نفس شدم مٹ برق گرفته ها خشکم زد چه قدر خوشگل شده نکبتت موهای مشکیشو یه طرفش ریخته بود مٹ همیشه آرایش ملایمی کرده بود جلو موهاشم چتری کرده بود و کمی مایل کرده بود سمت چپ صورتش لباس سفید آستین سه ربعی که فوق العاده به رنگ پوستش می اومد پوشیده بود لباسه از بالا تنه فیتش بود و پایینش باز می شد دور یفش هم خز سفید زیبایی بود با لبخند به طرفم اومد خودمو جمع و جور کردم

_ سلام السا جان چقدر خوشگل شدی عزیزم نشناختمت تولدت مبارک

_ ممنون نفس جان بفرمایید بشینید بگم ازتون پذیرایی کنن

بی شعور می خواست بگه چون خوشگل شدی نشناختمت بهش نگاه کردم سمت کاویانی رفت و باهانش دست داد اون ماست هم مٹ همیشه آروم و سرد احوال پرسى کرد و بهش دست داد ایش بی لیاقت کی می تونست جز این آمازونی از همچین لعبتی بگذره بعدم رفت تمرکید رو به رو کاویانی و مشغول صحبت با یه پسر جوون از همکارا بابا شد به در نگاه کردم اه پس چرا اشکان نمی آد؟ نکنه نیاد؟ نه مگه می شه تولد من یادش بره داشتم برا کیک له له می زدم آهنگ جدید که پخش شد مهتاب به زور دستمو کشید بردم وسط حالا خودمم بدم نمی اومد اشاره کردم آهنگ عوض کنن عجیب دلم می خواست عربی برقصم هر چند کم پیش می اومد تو جمع مختلط عربی برقصم ولی یه شب که هزار شب نمی شه شال کوتاه قرمزمو به کمرم بستم و گفتم آهنگ عربی بزارن بابا داشت با همکارانش صحبت می کرد خیلی ها وسط بودن آهنگ عربی تو فضا پخش شد لامپا کم نور شده بود و فضای شاعرانه ای درس شده بود مهتاب که عاشق عربی رقصیدن من بود رفت نشست رو صندلی و بهم زل زد با مهارت شروع کردم به تکون خوردن و پیچ و تاب دادن بدنم چند دقیقه ای نشد که سالن خالی شد زیر نگاه همه بودم ماهرانه با آهنگ تکون می خوردم و کمرمو پیچ و تاب می دادم کاملاً حس می کردم آب از دهن همه پسرای مجلس راه گرفته مهتاب همیشه می گفت رقص عربیت خیلی تحریک کنندس همون طور که تکون می خورم سنگینی نگاهی رو حس کردم یه لحظه چشمام تو چشمای سرخ آرش افتاد با اخم وحشتناک و دستای مشت شده بهم خیره شده بود یه لحظه پس افتادم این چرا مٹ قاتلا نگاهم می کنه نمی دونم چرت اینقدر از نگاهش ترسیدم سریع رومو برگردوادم ولی همون نگاه باعث شد کلا تمرکزم بره یه لحظه به رو به رو نگاه کردم که نگاهم با اشکان تلاقی

شد نور سالن خیلی کم شده بود اشکان همون طور خشکش زده بود و خیره به من بود مهتاب با نگاهش التماس می کرد ادامه ندم منم اروم تعظیم کوتاهی کردم و از پیست رقص خارج شدم صدای کف زدن بقیه رو می شنیدم ولی چشمای من فقط اشکانو میدید تیپ مشکی زده بود چقدر خواستنی شده بود بی اختیار سمتش رفتم و خودمو تو بغلش انداختم اول تعجب کرد ولی بعد چند ثانیه دستای داغشو دور بدنم حلقه کرد سرمو تو سینه ی خوش بوش فرو کردم و حلقه دستاشو تنگ تر کرد با اعتراض گفتم _ چرا اینقدر دیر اومدی بد جنس؟

_ بیخشید عزیزم عیادت یکی بیمارستان رفته بودم تا خواستم عقب بکشم دستی محکم منو به عقب کشید به عقب بر گشتم که با نگاه آتیشی بابا رو به رو شدم تعجب نکردم انتظارشو کامل داشتم یه گوشه وایساده بودیم خدا رو شکر نور سالن اونقدر زیاد نبود که بقیه خیلی متوجهمون بشن

بابام عصبی بیخ گوش اشکان زمزمه کرد:باهمین الان گورتو از خونه ی من گم میکنی یا.....

—یا چی آقای رستمی؟این همه علاقه ی دخترتون به منونمیبینید فقط جیب خالیمو نگاه میکنید مگه دخترتون شیئه که قیمت گذاشتید هر که بیشتر بده مال اونه بابا دستشو جیبش کرد:مشکل فقط پاپتی و گدا بودند نیست میدونی چیه تویه مفت خور لندهوری که احساس دخترمو میخوای ابزار راحتی خودت کنی با خودت فک کردی دختر خریول میرم خرش میکنم و ازش سواری میگیریم کور خوندی پسره ی بی وجود

اشکان که از شدت خشم میلرزیدداد زد:حرف دهنتو بفهم. بابان به در اشاره کرد:گدا گشنه ها توخونه ی من جاندارن گم شو بیرون. اشکان از شدت عصبانیت سرخ شده بود در حالی که دستاش مشت شده بود یه نگاه به اون چند نفری که خیره به ما بودن انداخت و سریع از سالن بیرون رفت دیگه حتی فرصت گریه هم نداشتم بی اختیار دنبالش دویدم بابام داد زد السا بزار بره گورشو گم کنه ولی حتی بر نگشتم داشتم می مردم اشکان سریع از در سالن بیرون رفت اینقدر ناراحت بودم که دلم می خواست همون جا بمیرم ولی نباید می زاشتم اشکان بره وارد باغ شد

_ اشکان ترو خدا وایسا ... اشکان خواهش می کنم نفسم تند می زد اشکان اصلن برنگشت نگاهم کنه تحمل بی محلیشو نداشتم جیغ زدم اشکااان قدم هاشو تند تر کرد زدم زیر گریه و از پشت دستمو دور کمر خوش فرمش حلقه کردم با صدای خشنی گفت

_ السا برو عقب حوصلتو ندارم به هق هق افتادم با خشونت خواست دستای سردمو از کمرش باز کنه لرز تو بدنم بیچپیده بود دستای بی حسمو محکم تر دورش حلقه کردم

_ نه نمی زارم اصن من غلط کردم ترو خدا نرو اشکان
 _السا بس کن حالم بده دیگه بد ترش نکن
 اشک دیدمو تار کرده بود پشت باغ بودیم و پرنده پر نمی زد می خواستم هر جوری
 شده نزارم بره بدنم از سرما می لرزید با گریه گفتم
 _ چی کار کنم نری؟ چی کار کنم حالت خوب شه اشکان ترو خدا نرو
 _ دیدی که بابات جلو همه چی بارم کرد السا برو اونطرف حوصلتو ندارم دیگه بریدم
 اصن تو چطور به من اعتماد کردی؟ نمی گی من مفت خورم و ممکنه پولتو بچاپیم؟
 با گریه سرمو بالا انداختم اشکان کلافه تو موهاش دست کشید بی تاب بودم سرمو رو
 سینه گرمش بزارم خواستم بغلش کنم که سریع تر از من با اون دستای پر قدرتش هلم
 داد جلو

_ الان وقت این کارا نیس السا بس کن با این کارات نمی تونی به خیال خودت
 تحریکم کنی ای خدا از رو چمنا بلند شدم اشکان خواست از کنارم بگذره که فرصتی
 بهش ندادم و با تمام قدرتم رو چمنا هلش دادم چون حرکتی غیر منتظره بود افتاد رو
 زمین سریع کنارش نشستم و با چشمای اشکی خودمو تو بغلش انداختم و دستامو دور
 کمرش حلقه کردم به سینه گرمش معتاد شده بودم سرمو فشردم رو سینه اشکان
 همون طور تو حالت نیمه نشسته مونده بود اشکام مٹ سیل رو صورتم می ریخت
 اینقدر فشار عصبی بهم وارد شده بود که بی حال شده بودم ولی با این حال برای اولین
 بار لبای سردمو رو گونه گرمش گذاشتم و بوسیدم اشکان به طور نامحسوسی تکون
 خورد با گریه تمام جای جای صورتشو بوسیدم جز لباش دلم می خواست اون پیش قدم
 شه دستامو دورگردنش حلقه کرده بودم گرمایه بدنش عجیب بی حال کرده بود می
 خواستم جلو رفتنش بگیرم بعد چند دقیقه دیگه کم آوردم نفس نفس می زدم نفسام تو
 صورتش می خورد اشکان چشماشو محکم بسته بود و دستاشو مشت کرده بود با گریه
 نگاهش کردم دیگه نا امید شدم با هق هق گفتم

_ باشه اگه تو می خوای...می رم

به عقب بر گشتم اصن نمی فهمیدم اطرافم چه خبره خواستم قدم اولو بردارم که دستم با
 شدت کشیده شد اشکان دیوونه شده بود با چشمای درشت نگاهش می کردم رو زمین
 هلم داد بی مقاومت پخش زمین شدم اشکان در حالی که نفس نفس می زد گفت: خودت
 خواستی

مسخ شده بودم آروم گفتم

_ من م.....

صدام تو گلوم خفه شد اشکان با خشونت روم خیمه زد و لباشو محکم رو لبام گذاشت
 خشکم زد توی اون سرما حس کردم همه گرمای دنیا به سمت لبام هجوم آورد اشکان
 چشماشو بسته بود و لبای داغشو رو لبام حرکت می داد مسخ شده بودم بی اختیار
 چشمم بسته شد حریصانه لبامو می بوسید دستامو دور گردنش حلقه کردم وقتی نفس
 می کشید سینه ی گرمش با بدنم بر خورد می کرد از گرمای لباش بی حال تو بغلش

افتاده بودم با خشونت لبامو به بازی گرفته بود بعد چند لحظه آروم عقب کشید سرم رو سینهش بود دستشو دور کمرم حلقه کرد بی حال تو بغلش فرو رفتم دیگه از اون سرما خبری نبود بعد چند دقیقه سر بلند کردم دیگه از اون عصبانیت خبری نبود و جاشو به یه لبخند داده بود سرشو کنار لاله گوشم آورد و با حرارت بوسید و زمزمه کرد
_ می دونی وقتی اون طوری رقصتو دیدم چقدر خودمو کنترل کردم که همون جا نیام...
...

با شرم سرمو زیر انداختم یه لحظه به عقب برگشتم که خون تو رگام یخ بست اون اون آرشه؟ همون جا ایستاده بود و با حالت عجیبی بهم زل زده بود خدای من همه حیثیت و شرفم رفت الان فکر می کنه ما روزی چند بار.... از نگاهش خشم و نفرت می بارید دستاشو مشت کرده بود اشکان مسیر نگاهمو دنبال کرد اونم به وضوح جا خورد ولی انگار که می خواست مالکیت خودشو نشون بده زل زد به آرش و دست منو تو دستش فشرد چشمای برزخی آرش رو دست اشکان ثابت موند یهو روشو برگردوند و به سرعت از جلو دیدمون ناپدید شد نمی دونم چرا از نگاهش اینقدر ترسیدم

صبح با صدای انکراالصوات گوشه چشمامو باز کردم! گوشه ای نقره ای خوگشلمو از رو پدختی برداشتم. عکس اشکان رو صفحه بود که به اسم اشی سیو کرده بودم.

- الو سلام

- سلام السا

چرا اینقدر ناراحت بود. انگار نفس کم داشت که صحبت کنه. انگار بغض داشت اشکانم
- اشکانی

...-

- اشکان چرا چیزی نمیگی!؟؟

- السا امروز بیا کافی شاپ باید ببینمت.

آخ جووون بازم یه روز دیگه با اشکان!!

- راس میگی!؟؟؟

- منتظرتم

و صدای بوووق اومد. قطع کرد. حتی نداشت خدافظی کنم. فک نکنم چیز خوبی درانتظارم باشه...

چند دقیقه بعد اس داد ساعت ۵

بد جور خورد تو ذوقم. فکر کردم الان باید منتظر یه روز خوب باشم. البته خدا رو چه دیدی شایدم یه روز خوب بود.

گرچه خیلی خیلی خسته بودم ولی دیگه خوابم نمیبرد. بلند شدم و دست و صورتمو تو WC شستم. بعدم رفتمو یه خیار خوردم که مثلا دل ضفعه نگیرم!!

رو کاناپه لم دادمو یه کم TV دیدم. نیم ساعت دیگه باید سر قرار باشم. زود رفتم سر کمد. حوصله تیپ زدن نداشتم با این که میخواستم اشکانو ببینم. شلوار لی تیره و مانتو

مشکی و شالوسورمه ای پوشیدمو ار خونه زدم بیرون.میخواستم پیاده برم تا یکم هوا بخورم.

دقیقا سر ساعت ۵ رسیدم دم کافی شاپ.وارد که شدم اولین چیزی که دیدم اشکان بود که رو یه میز دو نفره نشسته بود و به یه نقطه نا معلوم خیره شده بود.خیلی پکر بود.با قدم های آرام رفتم سمتشو نشستم رو صندلی سرشو آورد بالا و نگاه غمگینشو دوخت تو چشمام

- سلام

- سلام.اشکان خوبی!؟

- نه السا خوب نیستم.نه!

- مگه من مردم که تو اینقدر پکر و گرفته باشی مگه...

نذاشت بقیه حرفمو بزنم و گفت

- السا من میخوام درباره پیشنهادی که اون مرتیکه کاویانی بهت داده بود حرف بزنم.

چی؟!نکنه ایندفعه تصمیمش عوض شده که اینقدر غم تو چهرشه!!نکنه...

با ادامه حرفش از فکر اوادم بیرون.

- السا من دیگه نمیتونم دوری از تورو تحمل کنم.به خدا مجبورم.به خدا کاری دیگه

از دستم برنمیاد به خدا...

- اشکان حرفتو بزن!!

- جواب مثبته!!

چی؟!خدایا باورم نمیشه یعنی اجازه داد که من نقش نامزد آرشو بازی کنم؟!نکنه

میخواد شوخی کنه!؟

- جدی داری میگی!؟

لبخند تلخی زد و گفت - به نظرت الان به من میاد شوخی کنم!؟به نظرت این

موضوع شوخی برداره!؟؟

راس میگفت.بد جور صداهش گرفته بود.بد جور غم تو چشماش بود

- حق با توهه

- خیلی دوست دارم السا!

و بدون اینکه فرصت حرف زدن بهم بده بلند شدو رفت

وقتی به خونه برگشتم فقط به این فکر میکردم که چطوری به کاویانی زنگ بزنم وبگم

حالا بخاطره شب تولدم واون آبروریزی اصلن جرئت نمیکردم بش بزنم،اون شب

وقتی از اشکان خداحافظی کردم وخواستم به سالن برگردم دم در دیدمش که وایساده

بود وسیگار میکشید.تا خواستم حرف بزنم امونم نداد وگفت ساکت شم.مردک

روانی.بدترین دعوی عمرمو اون شب با بابا زدم.شب تولدم بدترین شب زندگیم شد

باهزار ویک بدبختی شماره ی کاویانی وگرفتم:سلام آقای کاویانی

مثل همیشه صداهش عصبی بود:فرمائشون؟

—باید ببینمتون.....همین امشب.

—چی کارم دارید؟

—راجب پیشنهادتونه

—خیله خب زمان و مکان بت پیام میدم.

—ممنون. خدانگه دار.

—دیرکنی رفتم.

قطع کرد بی تمدن آمازونی. یه دست لباس ساده پوشیدم ساعت نه رستوران شقایق. تا خواستم از خونه برم بیرون صدای بابام در اومد: کجا؟

—با آرش کاویانی قرار دارم، دعوت کرده به شام

بابام. پوزخندی زد: چه عجب شعورت رسید با چه آدمایی بگردی

پوفی کردم و از خونه بیرون رفتم، سوار ماشینم شدم. تا وقتی که به اونجا رسیدیم داشتم به

اشکان فکر میکردم که چقد براش سخت بوده ولی مجبور شده قبول کنه و این فکر

داغونم میکنه. مثل همیشه خوش تیپ و مرتب باژس خاص خودش پشت یکی از میزا

نشسته بود چه جای شیک و پیکیم قرار گذاشته. رفتم جلو: سلام

به یکی از صندلیا اشاره کرد: سلام

نشستم. نمیدونم چرا اینقدر ازش خجالت میکشیدم: آقای کاویانی اشکان گفت که قبول

میکنه منم که راضیم فقط چند تا مسئله مونده که باید حل بشه

—چه مسئله ای؟

—اول اینکه شرط من برای قبول بازی کردن این نقش اینه که شما تو شرکتتون به

اشکان کار بدید تا جلوی چشمش باشم خیالش راحت باشه، نمیخوام عذاب بکشه.

پوزخندی زد: و؟

—و اینکه یه قرارداد رسمی باید بنویسیم و امضا کنیم تا خیال من راحت بشه و پدرمو

چی کار کنم؟

گارسون به طرفمون اومد و غذاها رو روی میز چید باحالت زاری به کاویانی نگاه

کردم: ممنون ولی کاش به سلیقه ی منم توجه میکردید

بالحن تمسخر آمیزی گفت: آگه سلیقه ت اون گاریچیه همون بهتر که بهش توجه نکنم

با حرص گفتم: شما حق ندارید بهش توهین کنید

یه قاشق از غذاش خورد: حالا اینقد حرص نخور شیرت خشک میشه.

باچشمای گشاد نگاهش کردم، این چی گفت، پر روی عقب افتاده ی نادانه بی فرهنگه

بیشعور. خجالتم نمیکشه: نگفتید بابامو چی کارکنیم آگه قرار باشه جلوی خانوادتون نقش

نامزدتونو بازی کنم باید چند ساعتی در روز بیام خونتون. به بابام چی بگم.

کمی از دلسترش خورد این بشر عاشق دلستره: راجب پدرت خودم تورو ازش

خواستگاری میکنم وقتی پدر و مادرم از ایران رفتم به بابات بگو نامزدی و به هم زدم

هوش و ذکاوتش از پهناتو کلیه ی راستم: آگه من بش بگم که نامزدیمو با شما به هم

زدم که زنده نمیداره

خونسرد گفت: باشه بهش میگیم باهم بهم زدیم

ریز خندیدم از لحن کلامش ادامه داد: آگه بدونه نه تو منومیخوای ونه من مطلقا تورو
میخوام دیگه بیخیال میشه
بیشعور رو کلمه ی مطلقا تاکید کرد حالا انگار من عاشق زارشم. کمی از غدام
خورد: خب اشکانم چی؟
— اشکانت؟

— آره عشقم، اشکانم، اون چی؟
دستمال دور دهنش کشید: بش بگو فردا بیاد شرکت.
بانیش باز نگاش کردم از جاش بلند شد و گفت: میدونی چیه من آگه جای تو بودم به
جای التماس کردن که بهش کاربدید میرفتم بهش میگفتم آرش کاویانی هیچ علاقه ای
به دختریکه برای آروم کردن دوست پسرش کل هیکلش و به حراج میذاره نداره.
از شدت عصبانیت دستام می لرزید. اینقدر از حرفش بهم برخورد که نفهمیدم کی بیرون
رفت سریع دنبالش رفتم دم در رستوران جلوش و ایسادم: خوب گوشاتو وا کن آقای
آرش کاویانی! محتاج علاقت نبودم، نیستم، نخواهم بود! اشکان عشقمه ۳ پس هر وقت که
اراده کنه خودمو در اختیارش میذارم ۴ گذاشتن هیکلم برای حراج به شما هیچ ربطی
نداشته، نداره، و نخواهد داشت.

از شدت عصبانیت نفس نفس میزد. حرفامو بدون هیچ مکثی گفتم. دستشو توجیبش
کرد: حالا اینقدر با افتخار راجب هرزگیت حرف نزن
اینوگفت رفت. آخه یکی نیست بگه تو آدم سنگی از عشق چی حالت میشه که اینجوری
تحقیرم میکنی. توجه میفهمی وقتی اشکان حالش خرابه حاضرم هرکاری کنم تا
بخنده، خوب باشه.... تو هیچی نمیفهمی چون احساس نداری ولی ولی من عاشقم. عشق
باعث میشه گناه کنم ولی این گناه آگه حال اشکان و خوب کنه باکمال میل انجامش
میدم. بی حوصله و کسل به خونه برگشتم موبایلمو. برداشتم: سلام اشکان جونم، برات
کار پیدا کردم عشقم جاییکه هر روز همو ببینیم فردا بیادنبالم. بووووووووس
ارسال کردم و روی تخت ولو شدم.

ناشناخورد و نخورده از خونه بیرون رفتم. مانتوی زرد باشلوار و شال سبز پوشیده بودم
ویه آرایش ملایم. خیلی هیجان داشتم با دیدن اشکان نیشم شل شد: سلام!!!!!!!!!!!!!!
آروم جوابمو داد سوار موتورش شدم و اونم حرکت کرد. تا مقصد هیچی نگفت. دلم آشوب
بود. طاقت اینطوری دیدن اشکان شاد و سرزنده رو که حالا حتی نمیخنده..... با
آرامش ساختگی به مهتاب سلام کردم

— آقای کاویانی منتظر تونه بفرمایید داخل

به اشکان نگاه کردم و در اتاق تقه ای زدم. اشکان جلوتر از من رفت تو. ۴ □ 3 □
آب دهنموقورت دادم: سلام
کاویانی که سرش تو لپ تاپش بود یه نگاه گذرا بهمون انداخت: بفرمایید بشینید

اشکان کنارم نشست و دستموگرفت کاویانی یه لحظه به دستش نگاه کرد وگفت:فکر نکنم که نیاز به توضیح اضافه باشه چون السا همه چیز و براتون توضیح داده

اشکان با حرص گفت:بله خانوم رستمی همه چیز و برام توضیح داده رو کلمه ی خانوم رستمی تاکید کرد مثل همیشه غیرتش برام لذت بخش نبود و بیشتر منو ترسوند.کاویانی نگاه کوتاهی بهم انداخت وگفت:میتونی از فردا تو بخش مالی کار کنی با دو خورده ای حقوق

اشکان که انتظارش حتی کمتر از اینام بود فقط برای اینکه مدام حواسش بهم باشه گفت:حله.

اشکان بهم نگاه کرد وگفت:السا لطفا برو بیرومیخوام تنها حرف بزنی باش
با صدای لرزون گفتم:اشکان
—نگران نباش برو بیرون.

با گام های سنگین به طرف در رفتم عمرن بیخیال شم.به محض اینکه درو بستم گوشمو تیز کردم وکنار در وایسادم صدای اشکان و شنیدم:گوش کن ببین چی بت میگم شازده من بخاطره یه سری مشکلات قبول کردم که.....

مکت کرد:حتی حق نداری نوک انگشتتوبه السای من بزنی.حالیته که چی میگم؟
صدای آرش اومد:هه به جای اینکه الان رگ غیرتت باد کنه.دو زار پول جمع میکردی که عشقت و دو دستی ندی به یه مرد دیگه
اشکان دادزد:خفه شو مرتیکه ی نفهم.

آرش:اوی صداتو بیار پایین اینجا مثل محل زندگیت نیست.خدا خوب در وتخته رو باهم جور کرده.الانم بیرون

اشکان درو با شدت باز کرد و یه نگاهی که تا عمق قلبموسوزوند بهم انداخت و بیرون رفت.من موندم قلبی که بی اشکان خالی از هرشور و هیجان بود.یه روز لعنتیه دیگه هم فقط با فکر کردن به اشکان گذاشته فکر اینکه از این بعد قراره چی بشه دیوونم میکرد اشکان میتونه کنار بیاد ویا من میتونم تحمل کنم؟ 3 □ 5 □ □

امروز روز اول ی بود که اشکان می خواست بیاد شرکت نیشم باز بوداز این جهت خوبه حالا که اشکان هست دیگه اون غول بی شاخ و دم نمی تونه بم زور بگه رفتم تو کمد مانتوی آبی روشن کوتاه خوش دوختی با شلوار لی آبی تیره لوله تفنگی و شال آبی روشن پوشیدم رژ قرمز و خط چشمی هم کشیدم و سوییچو برداشتم و از در بیرون زدم آخ امروز چه هوای خوبی ا حال میده برا خیابون گردی با اشکان در شرکت ترمز زدم خودمو داخل پرت کردم مهتاب مٹ جن زده ها پرید
_ خدا لعنتت کنه السا نمی تونی مٹ آدم بیای داخل؟

_ خوب دیرم شده بود

_ می تونی صبحا عین خرس نخوابی و زود تر پاشی

پشت چشمی نازک کردم همون موقع در اتاق نفس باز شد با لبخند بهم دست دادیم

_ سلام السا جان تیپ زدی خبری؟!
شونه ای بالا انداختم نکبت یه آرایشی کرده بود که منم وسوسع می کرد چند دقیقه بعد
کاوه و مهرداد هم اومدن رفیق فاب های کاویانی مرده و مهندسای جدید بودن کاوه که
یه دراز بی قواره فود مهرداد

هم بیشتر شبیه شیر برنج بود ولی خیلی آدم بودن گوشیم زنگ خورد اشکان بود
_ سلام اشکان

_ السا من در شرکتم

_ بیا بالا کاویانی می خواد ببینت

تفه ای به در اتاقش زدم

_ آقای کاویانی اشکان منتظرتونه

با اخم درو باز کرد بی اختیار عقب رفتم کاویانی در حالی که دستانش تو جیبش بود
گفت

_ اینجا شرکته نه مهمونی

ایش بی شعور منظورش این بود که اشکانو با اسم کوچیک صدا نکنم همون موقع
اشکان از در وارد شد تیپ آبی نفتی زده بود قدش چند سانتی از این تیره برق پایین تر
بود ولی در کل قد بلند بود با نیش باز به اشکان نگاه کردم و از دهنم پرید

_ سلام عزیزم

کاویانی شبیه قاتلا نگاهم می کرد خودمو جمع کردم اشکان جلوتر اومد و با خوش
رویی با کاویانی احوال پرسی کرد اونم خیلی سرد جوابشو داد به هم دست دادن مهتابم
مث من خیره بهشون بود آرش دست اشکانو به طور نامحسوسی فشرد حس می کردم
نفرت چشماشو مخفی می کنه اشکانم انگار از این برخورد کمی پس افتاده بود آرش
با سرد ترین حالت ممکن رو به گفت: خوش اومدی مهرداد اتاق آقای آشتیانی رو
نشونشون بده

بعدم نگاه خسمانه ای به من انداخت

_ السا بیا تو اتاقم حرف دارم باهات

با چشمای از حدقه در اومده به آرش نگاه کردم الساااا! این با اجازه کی منو دوباره با
اسم کوچیک صدا کرد؟ اصن به رو خودش نیاورد و با چشمای وحشی به اشکان
خیره بود می خواست قدرت نمایی کنه
اشکانم انگار بدش اومد با اخم گفت

_ همه جا اینقدر بین کارمند و کارفرما صمیمیت هست؟

آرش با پوزخند گفت_ مث اینکه شما تجربه اول کاریتونه و نمی دونید این منم که
مشخص می کنم کجا چجوری باشه؟

هر دو شمشيرو از رو بسته بودن آرش تیر نگاهم کرد و از حرص اشکان گفت

_ السا بدم می یاد حرفمو دوبار تکرار کنم

پر رو به اشکان که می رسه نمی شه با اسم صدا کنم بعد خودش... 6 3 □ □

پشت سرش راه افتادم وقتی وارد اتاق شدم درو محکم به هم کوبیدم که از جا پریدم باز خصوصیتا چل وارش عود کرده بود با اخم و دست به سینه زمینو نگاه می کردم که صدا حرصیشو شنیدم

_ اگه عشقتون اجازه می فرمایین بشین

سرمو بلند کردم ایش پسره ی ترکه ی بی خاصیت رو به روش رو صندلی ولو شدم با لحن مسالمت آمیزی گفتم

_ آقای کاویانی لطفا جلوی اشکان با اسم کوچیک صدام نزنید دوست ندارم ناراحتی عشقمو ببینم

دستاش مشت شد و دندوناشو رو هم سایید

_ اون عشقت که اگه غیرت داشت نمی زاشت بیای بشی نامزد یکی دیگه با عصبانیت گفتم

_ مراقب حرف زدنتون باشید و یادتون نره که این نامزدی مصلحتی ا

پوزخندی رو لباش خود نمایی کرد

_ یادم می مونه ولی من حتی تو رو به عنوان نامزد مصلحتی خودم هم نمی تونم قبول کنم می دونی چرا چون تو در حدودی نیستی که حتی بخوام راجبت فکر کنم

از این توهینش خونم به جوش اومد دستمو به صندلی کوبیدم و با عصبانیت بلند شدم که برم که با صدای بلندش میخ کوب شدم

_ پاتو از این در نمی زاری بیرون من از منت کشی اونم از نوع آدمایی مٹ تو بیزارم مٹ بچه آدم بشین سر جات

با این که از خشم داغ کرده بودم ولی راه دیگه ای نبود فعلا باید به سازش می رقصیدم نفرت بار نگاهش کردم و رو صندلی نشستم با آرامش رفت پشت میز و پا روی پا انداخت از این همه غرور تو چشماتش بی زار بودم یعنی آدمی هست که بتونه این همه غرور و هییتو به زانو دراره؟

_ می شنوم لطفا زودتر عرایضتونو بفرمایید نمی خوام اشکان با خودش فکرای بدی کنه

پوزخندی عصبی زد

_ بهتره حواست به رفتارات و حرفات باشه اگه من عصبی بشم دیگه با این ملایمات باهات رفتار نمی کنم

ملایماتت بخوره تو سرت حالا خوبه ملایمات داره این فرمی یه اگه نداشت که فکر کنم ننشم ازش فراری بود

در حالی که نقشه رو به روشو باز می کرد گفتم : امروز می خوام راجب خواستگاری و این حرفا با آقای رستمی حرف بزنم هر چیزی گفتم و هر حرفی زدم

بی چون و چرا قبول می کنی و قبل از هر چیز یه سری شروط دارم

ترو خدا ما رو ببین داماد واسه عروس شرط می زاره آخر الزمان شده در حالی که سعی می کردم جلو خندمو بگیرم گفتم بفرمایید

_ یک این نامزدی سوری ۱ و دوست ندارم هیچ جوره بعدش پاپیچم شی ۲ هر شرطی با پدرت گذاشتم قبول می کنی ۳ من مٹ بعضی ها بی غیرت نیستم بزارم کسی که به اسم منه هر چند سوری هر غلطی دلش می خواد بکنه پس مراقب کارات باش چون من آبرو دارم ۴ خوش ندارم تو این مدتی که مثلا نامزدمی با این پسره زیاد پیلکی به خصوص تو شرکت ۵ یه بار دیگه با این سر و وضع سر کار ببینمت نمی زارم داخل بیای اینجا شرکت نه سواحل قبرص

با دهانی باز بهش خیره شده بودم حالا خوبه مصلحتی بود و یه تومار شرط گذاشت بد بخت زنش از حالا می شینم به حالش زار می زنم حیف حیف که کارم بهش گیر بود و گرنه همچین با جفت لقه می رفتم تو دهنش که اینطوری واس من شرط و شروط نزاره دهن کجی کردم

_قبوله

_ امروز پایان روز کاری با من میای برا امضا قرار داد پول در اضافی کارت بی شعور خواهش نمی کرد دستور می داد انگار نوکر باباشو اومدم بگم باشه که یاد قرارم با اشکان افتادم نه ناهار می خواستیم بریم بیرون امکان نداره همچین خوشی رو از دست بدم

_ آقای کاویانی بهتره فردا بریم من امروز با اشکان قرار دارم برای ناهار دوباره همون پوزخند

_ اون دیگه به من مربوط نیس تو همین امروز با من میای مفهومه؟ همین امروز یعنی دلم می خواست خفش کنم اومدم یه چیزی بگم که سریع گفت

_ یه روز بذار تنها غذا بخوره اگه مرد من دییشو می دم

پر رو بی خاصیت اصن عشقو درک نمی کرد یعنی دلم می خواست اون موهاشو بگیرم و سه دور دور خودش بچرخونمش با خشم سرمو تکون دادم و از اتاقش بیرون زدم ۷□□3

تو اتاقم بودم و داشتم رو پروژه کار می کردم ولی دل تو دلم نبود که برم اشکانو ببینم بالاخره وسوسه شیطان رجیم کار خودشو کرد از جام پا شدم و سمت اتاقش رفتم و درو باز کردم دیگه آخرای وقت کاری بود باید بش می گفتم که مجبورم با اون آمازونی برم تقه ای به در زدم و رفتم تو

اشکان سرش تو کامپیوتر بود با دیدنم لبخندی زد و از پشت میز بلند شد

_ به به سلام عزیزم

_ خوبی اشی؟ کارا چطور پیش میره؟ راضی هستی از این جا؟

سری تکون داد

_ آره عالییه فقط....

بهش نگاه کردم

_ فقط چی؟

_ زیاد به این یارو نزدیک نشو بهش رو هم نده

هه نمی دونست چند تا آدم برا اون بد ترکیب سینه جر می دن نفسمو فوت کردم
_ اشکان بیخش امروز باید با کاویانی بریم دفتر وکالت برا امضا قرار داد نمی تونم
بیام ناهار

آروم سری تکون داد می دونستم ناراحت شده ولی پنهون می کرد
_ باشه

به سمتش رفتم و دستمو دور شونش حلقه کردم یهو در به شدت باز شد مثل جن زده ها
به عقب برگشتم که با قیافه عجیب مهتاب رو به رو شدم ای لعنت بر خرمگس معرکه
با حرص گفتم

_ اتاق در نداره؟

سرشو پایین انداخت و آهسته گفت : بیخشید

اینم چه با ادب شده بود بچم اشکان از خجالت داشت آب می شد مهتاب چند تا برگه رو
میز گذاشت و بدون این که به اشکان نگاه کنه اروم گفت

_ آقای کاویانی گفتن اینو بدم خدمتون

بعدم سر بلند کرد و نگاه عجیبی بهم انداخت و به سرعت از اتاق بیرون رفت مهتاب
چش بود؟ نمی دونم چرا احساس می کردم چشماش پر از اشک بودایش دیوونه شدی
السا مگه اون مریضه که گریه کنه شونه ای بالا انداختم

_ چرا اونطوری نگاهم کرد؟ ۸ □ 3 □

برا اشکان دستی تکون دادم

_ من برم تا عزرائیل نیومده

نمی دونم چرا چشمای اشکان نگران بود از حرفا و شرط ای مسخره کاویانی چیزی
بهش نگفتم که یه موقع ناراحت نشه از اتاق بیرون رفتم پام رو سرامیکای زمین
ضرب گرفته بود شرکت کاویانی فضای زیبایی داشت دیواره ها و سقف ام دی اف
بود و کف هم سرامیک ساختمانی سه طبقه بود که طبقه ما شش اتاق داشت کاویانی
من مهدی و کاوه نفس و حالام اشکان راستی اشکان جون تر بود یا کاویانی؟ به نظر
می اومد کاویانی کمی بچه تر باشه اشکان شش سال ازم بزرگتر بود تو افکارم غرق
بودم که یهو در به شدت باز شد هنوز تو سالن بودم ساعت کاری تموم بود نفس هم
بیرون اومد به همه لبخندی زد و خسته نباشید گفت و سمت کاویانی رفت همیشه همین
بوداروم و با سیاست

_ آرش جان به نظر خسته می آی

آرش با لحن آرام دور از هر گونه احساس و بی حسی گفت

_ خوبم

بعدم اون چشمای وحشی به من دوخت عصبی شدن اشکانو به وضوح دیدم آرشم که
انگار بدش نمی اومد حالی از اشکان بگیره بی توجه بهش رو به من گفت

_ السا زودتر حاضر شو بریم من کلی کار دارم

روی السا تاکید کرد که حرص اشکانو در آره نکبت ۹ □ 3 □

با ناراحتی به اشکان نگاه کردم که با تندى بهم اخم کرد و از در بیرون زد عجب بدبختی گرفتار شدم ها شونه ای بالا انداختم رفتم تو دستشویی و شیرو باز کردم یه کم آب به صورتم زدم رژمو تجدید کردم و اومدم بیرون مهتاب از پشت میز بلند شد

_ الی آقای کاویانی گفت دم در واستاده علاف کنی رفته

ایش خوب بره به درک قحط ماشین که نیومده خودم می رم آدم کف زمینو بلیسه به این نکبت محتاج نشه اشکانم که رفت با لب و لوچه آویزان از پله ها پایین اومدم به ماشینش تکیه زده بود و با اخم به زمین خیره بود بابا جذبه بد بخت کسی که با این می ره مسافرت من که حاضر نیستم باش تا در دستشویی هم برم چشمای آبی برافشو بهم دوخت و اخمش پر رنگ تر شد السا اصن خودتو نیاز اون غول بیابونی زشت بد ترکیبی بیش نیس رفتم جلو

_ آقای کاویانی شما جلو برید منم با ماشین خودم دنبالتون می آم
در ماشینشو باز کرد و بی توجه گفت

_ سوار شو با ماشین من میای
با اعتراض گفتم: ولی... من...

همچین نگاهم کرد که خفه خون گرفتم و مثل دختر خوب به سمت در جلو رفتم که با پوزخند گفت

_ از عشقتون اجازه گرفتید سوار ماشین غریبه ها میشید؟
پشت چشمی نازک کردم

_ عشق من مت روشن فکره مت بعضی ها مال عصر ناصر دین شاه نیست
دندوناشو رو هم سایید و با پوزخند گفت

_ نمریدیم و معنی روشن فکری هم فهمیدیم

سوار شدم همچین درو بهم کوبید که حس کردم دره بدبخت از جا کند بی لیاقت من اگه بی ام به این نازی داشتم فقط بادش می زدم آخه خدا چرا به این بی خاصیت بی ام دادی؟ به من پژو قراضه گاری نفسمو فوت کردم پاشو رو گاز فشرد به نیم رخش نگاه کردم نا مرد از نیم رخ یه هلویی بود که نگو آخه حیف این قیافه نیس به این بی کفایت دادی خدا؟ همون طور که خیرش بودم با اخم گفت

_ عشقتون ناراحت نشه اینطوری دارید منو می خورید؟

با حرص رومو بر گردوندم

_ فکرم یه جا دیگه بود

دوباره پوزخند زد

_ کاملاً مشخصه

چشطونه می گه برم اون چشاشو از کاسه در بیارم نگاهم نمی کرد و به رو به رو خیره بود جلو یه دفتر وکالت ترمز کرد □4□

به اطراف نگاه کردم ساختمانی با سنگ های زیبای قهوه ای سفید دو طبقه بود با صدای کوبیده شدن در ماشین از جا پریدم و صدای بم آرش

_ دنبالم بیا
با هم وارد از پله ها بالا رفتیم بی شعور چه ادکلنی زده بوی خیلی عجیب و سردی داشت یه مرد خوش پوش باهامون دم در احوال پرسید گرمی کرد و با خوش رویی گفت

_ خیلی خوش اومدید بفرمایید داخل
تو رفتیم با آرش دست داد و با لبخند گفت
_ از دیدنتون مفتخر شدم خانم من باربد هستم وکیل آرش جان
لبخندی زد
_ خوشبختم منم السا رستمی هستم
دستشو به طرف گرفت خواستم باهاش دست بدم که آرش سریع دست باربده رو گرفت
و

_ باربد جان بهتره احوال پرسید ها باشه برای بعد من کمی عجله دارم
و ااااا روانی چرا نداشت باهاش دست بدم؟ پسره هم که حسابی ضایع شده بود به
صندلی ها اشاره کرد و گفت
_ حتما بفرمایید بنشینید

طفلک دلم برآش سوخت این آرشم مریض بودا خوشش می اومد دیگرانو ضایع کنه
یه کم با آرش ور زدن بعد وکیل قرار داد رو
کاغذ قرار دادو در آورد و به سمت من گرفت
_ خانم رستمی اینا رو با دقت مطالعه کنید که خدایی نکرده بعدا مشکلی پیش نیاد
یه نگاه سرسری انداختم بهش و گفتم
_ کجا رو باید امضا کنم

به گوشه کاغذ اشاره کرد سریع امضا کردم آرشم بعد من امضا کرد باربد پا روی پا
انداخت تیشرت قهوه ای با شلوار کتان مشکی پوشیده بود چشم و ابرو مشکی بود رو
هم رفته قیافه با نمکی داشت رو بهم با لبخند گفت
_ خوب خانم رستمی پس شما تو شرکت آرش مشغول به کارید؟
با لبخند گفتم

_ بله
نگاه عجیبی به آرش انداخت و گفت
_ پس با این حساب خوش به حال آرش
الکی مثلا سرخ و سفید شدم بدبختی خجالتم بلد نیستم بکشم
_ ممنون لطف دارید

یهو آرش از رو صندلی بلند شد و دست من کشید از برخورد دستم با دست داغش حال
بدی بهم دست داد و بی اختیار یاد اشکان افتادم آرش دور از چشم باربد اخمی بهم کرد
و رو به باربد گفت

_ باربد جان ما دیگه رفع زحمت می کنیم السا بیرون کار داره

وا دروغ گو من کجا کار دارم می خواستم همون جا بگم من کاری ندارم و ضایح کنم ولی ترسیدم این کاویانی عقل سلیم نداشت از باربده خداحافظی کردیم لحظه آخر برای چند ثانیه تو چشمام خیره شد و با لبخند سمت میزش رفت نمی دونم چرا نگاهش یه طور عجیبی بود شاید من خل شدم بی خیال دنبال کاویانی سلانه سلانه می رفتم تا از در خارج شدیم با خشم به طرفم برگشت
_ بدم میاد اینطور با کسی گرم بگیری دیگه تکرار نشه
با چشمای گشاد گفتم

_ اولاً من با کسی گرم نگرفتم دوما احتیاجی نیس شما خوشتون بیاد سوما اشکان صاحب اختیار منه که مشکلی نداره با این قضیه
یه دفعه قیافش برزخی شد بی اختیار قدمی عقب رفتم که پشتم به ماشینش خورد پره های بینیش از عصبانیت باز و بسته می شدن یهو گلمو محکم گرفت و کوبیدم به ماشینش از ترس ضربان قلبم هزار رفته بود با چشمای وحشی تو چشمام زل زد داشتم خفه می شدم دستمو رو دستش گذاشتم سعی می کردم دستشو بردارم ولی اندازه فیل زور داشت با صدای ترسناکی گفت

_ خوب اون گوشاتو واکن دختر جون من مٹ اون عشق بی غیرتت نیستم من آبرو دارم تا وقتی که اسمم روته بخوای دست از پا خطا کنی خودم با دستای خودم خفت می کنم کاری ندارم که قبلاً چجوری بودی و بعداً چه غلطی می خوای بکنی ولی تو این مدت که مثلاً به اسم منی حق نداری دست از پا خطا کنی می فهمی؟ یا جوره دیگه بهت بفهمونم؟

با ترس سرمو تکون دادم خیلی بهم نزدیک بود از این فاصله هم حرارت بدنشو حس می کردم با اخم عقب کشید ای خدا لعنتت کنه کاویانی نفسمو بیرون دادم حسابی گرم شده بود ۱ □ 4 □

آب دهانمو قورت دادم هنوز گرمای دستشو رو گردنم حس می کردم رو صندلی نشستم خدا خودش این چند مدتو به خیر بگذرونه یکی نیس بگه تو اگه به فکر آبروتی پس اون دوست دخترا رنگ و ارنگت مال ننه منه اه پسره ی نچسب زورگو و باز هم برای زنش بسی تاسف خوردم دم شرکت رو ترمز زد سریع پیاده شدم و خواستم برم که صداشو شنیدم

_ بابات ادب یادت نداده که وقتی کسی بهت لطف می کنه باید تشکر کنی نه سرتو مٹ گاوسرتو پایین بندازی و بری؟

بعدم تو ثانیه ای گاز داد و فقط دود ماشینش باقی موند یعنی دلم می خواد بگیرم عین خر بزمنش فقط حیف، حیف که زورم بهش نمی رسه بابای من ادب یادم نداده؟ من به این با ادبی داد زدم

_ گاو عمته پسره ی بی قواره ی بی خاصیت چغندر شلنگ ترکه بی ادبم خودتی نردبون بی کفایت

یه زنه که داشت رد می شد با تعجب بهم خیره شده بود حس می کردم می خواست بگه تیمارستان سر همین خیابونه سر رات یه سری هم به اونجا بزن با خشم سوار ژو م شدم و راهی خونه ۲ □ 4 □

جلو آینه وایسام آخر الزمان شده کارم به جایی کشیده که باید برا اون درخت تیپ بزنم لب هام آویزون بود بابا خیلی خوشحال بود آرشو خیلی دوس داشت اصن من از بچگی سلیقه بابا رو قبول نداشتم ها یه تونیک بالا زانو یاسی پوشیدم فیت هیکلم بود اصن انگار برا خودم دوختنش شلوار و شال سفیدی پوشیدم سفیدی شال به صورتم خیلی می اومد رفتم نشستم جلو آینه خط چشمو با مهارت کشیدم روژ کالباسی زدم کمتر جلبه توجه می کرد آستین تونیک سه ربع بود یه دستبند نقره ای ظریف انداختم دستم کمی از موهامو چتری تو صورتم ریختم تقه ای به در خورد
_ بفرمایید

ر عنا با صورت خندون داخل اومد بلند شدم

_ سلام ر عنا جون خوشگل شدم؟

با لبخند نگاهم کرد

_ آره عزیزم شدی مٹ ماه شب چهارده

نیشم شل شد ر عنا هم بلیز دامن شیک نیلی پوشیده بود

_ تو هم خوشگلی ها ر عنا جون حیف که پسر نیستم وگرنه خودم می گرفتمت

لپاش گل انداخت بی هوا دست دور شونش انداختم و دو تا ماچ آبدار از صورتش که مٹ همیشه بو عطر می داد کردم از اتاق رفتیم بیرون ساعت طرفای نه شب بود الاناس که شلنگ خان پیداش شه رفتم پایین بابا رو مبل نشسته بود پیرهن قهوه ای روشن و شلوار قهوه ای تیره خوش دوختی پوشیده بود با نیش باز نگاهش کردم

_ قربون بابای خوشگلم برم چه تپیی زدی عشقم همین طوری تیپ می زنی که همه زنا همیشه آویزونتن

پشت کمرم زد

_ بشین سر جات بچه

همون موقع صدای آیفن اومد سریع به سمتش دویدم که صدای خندان بابارو شنیدم

_ دخترای قدیم حداقل یه ذره شرم و حیا داشتن

از تو آیفن تصویری نگاه کردم اوهو خود شلنگشه درو زدم ای خدا کاش بابا راضی می شد و الان اشکان عزیزم پشت این در بود و احتیاج به این بازی ها نبود رفتم طرف بابا ر عنا در سالنو باز کرد آرش با دسته گلی مٹ همیشه با اون ابهت که قاطی قیافش بود وارد شد باباسمتش رفت با هم احوال پرسوی گرمی کردن و دست دادن آرش سمتم اومد و با اخم دسته گلو طرفم گرفت البته پشتش به بابا بود و بابا ندید اهو نمی ری حالا بی نزاکت اصن طرز برخورد با یه خانم محترمو بلد نیست با اون چشمای نافذش نگاه کوتاهی بهم انداخت دست گلو از دستش کشیدم بابا با خوش رویی آرشو سمت مبلائی استیل گوشه سالن هدایت کرد

_ بفرما بشین آرش جان
 آرشم لبخند زد و با احترام گفت
 _ ممنون آقای رستمی ببخشید زحمتتون انداختم
 _ نه بابا این چه حرفی ا منزل خودته آرش جان
 نه بابا اینم بلده ادای با کلاسارو واس ما بیاد ببخش مزاحم شدم اوققق می خواستم بگم
 تو از کی تا حالا اینقدر با ادب شدی ولی جلو دهنمو گرفتم آرش لبخندی مصلحتی بهم
 زد و سمت میل رفت ۳□4□
 زیر چشمی نگاهش کردم کت و شلوار مشکی خوش دوختی پوشیده بود موهاشم با
 مهارت بالا زده بود ای کاهگل بگیرن اون هیکل نخراشیدتو بابا رو بهم گفت السا جان
 زحمت چایی رو بکش دخترم
 چشمم گرد شد یعنی من باید هلک و هلک برم آشپزخونه برا این آمازونی بد ترکیب
 چایی بیارم بعد با عشوه خرکی بگم بفرمایید میل کنید؟؟؟
 اومدم بگم: بابا رعنا می آره که یع چشم غره بهم رفت و منم مٹ دخترای خوب رفتم
 چایی ریختم آخرین بار یادم نیس چند سال پیش بود چایی ریختم با لب و لوجه آویزون
 به رعنا نگاه می کردم
 _ دختر چرا مٹ آل برده ها نگاهم می کنی چایی ریختم بلدی ببری که؟
 این رعنا جونم اصن شعورمو زیر سوال می برد ها سینی رو تو دستم گرفتم و مٹ
 دخترای خانوم و با وقار با قدم های آرومی سمت سالن رفتم چایی رو رو به روش
 گرفتم نگاهم کرد با پوزخند انگار می خواس بگه ببین به خاطر اون عشقت به چه
 کارایی وادار شدی
 ای دلم می خواست سینی چایی رو رو اون کت خوشگلش خالی کنم وقتی بابا هم چایی
 برداشت رو بهم گفت
 _ بشین السا جان کنار بابا نشستم و سرمو زیر انداختم
 آرش کمی جا به جا شد و رو به بابا گفت
 - آقای رستمی اگه شما اجازه بدید می خوام السا خانومو ازتون خواستگاری کنم
 راستش یه چند مدتی هست قصد داشتم این مطلبو باهاتون در میون بزارم ولی خوب
 قبلش باید رضایت خانوادم هم می گرفتم پدرم مادرم هم چند روز دیگه اقران میان
 خواستم اول با شما صحبت کنم
 بابا با لبخند بهم نگاه کرد
 _ آرش جان اگر نظر منه که مدت زیادی هس تورو می شناسم و از نظرم تایید هستی
 ولی نظر السا شرط اوله
 آرش زیر چشمی نگاهم کرد بادی به غبضه انداختم چه لفظ قلم شده بچمون نمی دونم
 از کی تا حالا نظر من اینقدر مهم شده
 بابا رو بهم گفت
 _ دخترم بهتره خودت با آرش جان صحبتی داشته باشی

بهم اشاره کرد ارشو راهنمایی کنم اتاقم بلند شدم آرشم مٹ پسرای سر به زیر دنبالم
راه افتاد ۴ □ 4 □

آخه من چه حرفی دارم بزمن در اتاقو باز کردم مٹ قاتلا به هم نگاه می کردیم درو
بستم از پشت به تخت اشاره کردم
_ بنشینید

آرش بی این که نگاهم کنه رو تخت نشست همون موقع مایلیم زنگ خورد برش داشتم
از کنار آینه اوه اوه اشکانه دلم عجیب برا صداس تنگیده بود سنگینی نگاهشو حس می
کردم برا این که حالشو بگیرم اتصالو لمس کردم
_ سلام عشقم

صدای غمگین اشکان اومد به خاطر امروز صبح ازم ناراحت بود خوب به من بد
بخت ربطی نداشت که با صدای غمگینی گفت

_ سلام من اگه زنگ نزنم تو اصن نمی خوای خبری بگیری ازم مردم زندم ناراحتم
شادم

از دهنم پرید

_ خوب امشب خواستگاری بود نشد

دستمرو رو دهنم گرفتم ولی دیگه بندو آب داده بودم صدای اشکان غم زده تر شد قلبم
فشرده شد

_ پس اونجاس؟

_ آره عزیزم

قشنگ حس می کردم کاویانی می خواد خفم کنه ترجیح می دادم اصن نگاهش نکنم برا
این که تا فیها خالدونش بسوزه گفتم

_ خیلی دوست دارم عشقم

اشکان کع از این حرف بی مقدمم جا خورده بود سریع گفت
- من بیشتر

عجیب از حرص دادن کاویانی حس لذت می کردم

_ خداحافظ عشقم می بینمت فردا

گوشی رو رو دراور گذاشتم و بر گشتم همانا و خوردن به قیافه برزخی آرش همانا
سریع عقب کشیدم چشماش سرخ شده بود

_ اگه حرفای عاشقانت تموم شد بریم بیرون
با لبخند گفتم

_ حرفای عاشقانه من یه دنیاس تمومی ندارن

یهو ستم پرید

_ انگار حرفای امروزم یادت رفته پس دوباره می گم که تجدید خاطره شه خوشم نمی
آد با عشقت یا هر خر دیگه لاس بزنی

_ هی درست صحبت کن من هر کاری که عشقم بکشه می کنم در ضمن یادت نره این نامزدی مصلحتی یه
با حرص خندید

_ چی فکر کردی اگه واقعی بود که الان گردنتو می شکوندم
به سیم آخر زدم: تو غلط می کنی مگه شهر هرته دست به من بزنی اشکاتم زندت نمی
زاره
گردنمو گرفت و کوبوندم به دیوار اتاق درد بدی تو کمرم پیچید کنار گوشم با خشم
گفت

_ خوب اون گوشاتو باز کن من هر کاری که دلم بخواد می کنم اون اشکانتم هیچ
غلطی نمی تونه بکنه من مٹ اون نیستم که با این ملایمات باهات رفتار کنم قیافت
رنگ باخته دختر خوب پس جا این که واس من شاخ شونه بکشی بشین خاله بازیتو کن
باصدایی که از ته چاه درمیومد گفتم: آقای کاویانی خفه شدم.
گردنمو ول کرد و یه جعبه ی کوچیک از تو جیبش در اوورد، چند تاسرفه کردم به
جعبه خیره شدم.

—دیگه ام به من نگو آقای کاویانی من آرشم
دستمو کشید خواست حلقه یی که ساده درعین حال بسیار زیبا بود به زور کنه دستم که
دستمو کشیدم: متاسفم آرش جاااان من به جز انگشتر اشکان.....
ادامه ی حرفمو نداشت بگم وبا خشونت تو دستم کرد: کم شرو و تحویل من بده همینه
که هست پای امضایی که کردی باید و ایسی.

بعدم از در بیرون رفت بیشعور وحشی سریع از اتاق بیرون رفتم رفته بود رو مبل
تمرگیده بود و با بابا حرف می زد سر و وضعمو مرتب کردم و روبه روش نشستم
بابا نگاهم کرد

_ دخترم نظرت چیه؟ می تونی فکر کنی
دستم و زیر چوونم زدم تا حلقه ی تو دستمو ببینه بابام اول با چشای گشاد نگام کرد حتی
یه درصد احتمال نمیداد که قبول کنم ولی بعدش لبخند رضایت مندانه ای زد
آرش نفسشو بیرون داد بابا گفت

_ مبارکه فقط می خوام برا آشنایی بیشتر مدتی با السا نامزد باشی اگه تونستید با هم
کنار بیاید اونوقت اقدام به محرمیت و این حرفا کنیم و تا اومدن خانواده آرش جان
بهنتره صبر کنیم

آرش گفت: خانواده من کاملاً موافقن
بابا رعنا رو صدا زد میوه و شیرینی بیاره
_ دهننونو شیرین کنید

نگاه من و آرش به هم افتاد هر دو بد نگاه هم می کردیم.
بعد از کلی گپ وگفت پدرم با اون ته درخت؛ رفت و من به انتهای این ماجرای شاید
شوم وشاید شیرین فکر می کردم □ 4 □ 5

به محض اینکه پامو توشرکت گذاشتم مهتاب و دیدم که داشت با آرش ور میزد. اشکانم اونطرفشون و ایساده بود و چندتا پوشه دستش بود. سلام بلندی دادم که آرش گفت: بازم که دیراومدی

با تخصصی گفتم: خب ترافیک بود

— از اون حرفای مخصوص خودت زدی کله سحر و ترافیک؟

ایشی کردم و به اشکان نگاه کردم بهم لبخند زد منم برارش چشمک زدم که از نگاه تیز آرش پنهان نمود. مهتاب لب گزید.

آرش: طرحا رو اووردی؟

طرحام برای نمایشگاه جدیدی که قرار بود بزمن عالی بود با ذوق گفتم: بله آرش و بعله گندی که نباید میزد و زدم... آرش... جلوی اشکان..... خدایا هممون عاقبت به خیرکن. آرش نیم نگاهی به اشکان که مثل گلوله درحال شلیک بود انداخت و گفت: طرحاتوبا نفس هماهنگ کن

اینو گفت سمت اتاقش رفتم. اشکان نگاهی به حلقه ی تودستم انداخت: هه مبارک باشه خیلی به دستت میاد.

— اشکان

— دیروز آقای کاویانی بود امروز آرش فردام لابد میشه آرش جان

مهتاب مات و مبهوت به ما نگاه میکرد. تا خود ظهر داشتم نقشه میکشیدم که چطور از دل اشکان دربیارم بعد از تموم شدن ساعت کاری جلوی شرکت خفتش کردم: اشکان دلم دور دور میخواد

— بیخیال. امروز حسش نیست

با ناز و ادا گفتم: تو منو سوار موتورت کن من حسشو بت القا میکنم

نتونست جلوی خندشو بگیره: سوار شو روانی.

نشستم ترک موتور شو تا جاییکه تونستم خودمو بهش چسبوندم: اشی جون

— جونم؟

— بریم شهر بازی؟

گاز دادو به سمت جاییکه همیشه عاشقش بودم حرکت کرد.

— پیر پایین.

مته بچه کوچیکا با شوق و ذوق به اطراف نگاه میکردم با خوشحالی گفتم: اشکان چرخ و فلک دوست دارم

بعد اینکه اشکان بلیط گرفت سوار چرخ و فلک بزرگی شدیم. کنارش نشستم و دستمو دور کمرش حلقه کردم اونم دستمو گرفت و آروم بوسیدش: السا گرفتن این دستا فقط حق منه

با رنجش نگاهش کردم: این دستا، این چشمها، این گوشها، این زبون و....

لبخند شیطنت آمیزی زدم: واز همه مهتر این پاها همه ش مال توئه

خندید: خدا وقتی به بنده هاش شرم وحیا داده ترو فرستاده پی نخود سیاه.

چرخ و فلک حرکت کردم و من داشتم به این فکر میکردم که درپس حرفای اشکان چه چیزایی وجود داره اشکان خیلی خودخواه بود و این خصلتش بدجور منو لای منگنه گذاشته بود.

بعد از اینکه پیاده شدیم رفتیم یه گوشه روی چمن نشستیم اشکان با دوتا بستنی قیفی اومد طرفم: به به ببین عجبم چه کرده.
—قابلی نداره.

چند ثانیه به چشمام نگاه کرد: خیلی خوش رنگه السا همینطور که محو تماشام بودگفت همینطور رنگ موهاش فکر شیطنانی در ذهنم نقش بست بلندشدم. بهش نگاه کردم گوشه ی لبش بستنی ای بود سریع خم شدم و بوسیدمش. تا خواستم دربرم سریع دستمو کشید که روی زمین افتادم، چشماش خمار بود: من پسری نیستم که براش دلبری کنی و کارتو بی عواقب باقی بذاره.

خندیدم، موبایلم زنگ خورد بدون اینکه نگاه کنم کیه جواب دادم: بله بفرمایید صدای آرش باعث شد نفس توی سینم قطع شه: کجایی؟
—به شما چه

عصبی گفتم: خانوادم تا یه ساعت دیگه میرسن فرودگاه کجایی؟
با چشای مبهوت به اشکان نگاه کردم که آرش گفت: آدرس بده پیام دنبالت.
—پیام میدم، خدافظ

اشکان بستنیشو تا ته خورد: که بود و چه گفتم؟
آب دهنم قورت دادم: پدر و مادر آرش تایه ساعت دیگه میرسن. میخواد بیاد دنبالم بریم استقبال

رنگ نگاهش تغییر کرد آدرسو به آرش اس دادم. یه ربع بعد ماشینشو از دور دیدم با اشکان به طرفش رفتیم اشکان یه نگاه نفرت انگیز بهش انداخت و بی مقدمه گونمو بوسید: عزیزم خیلی روز خوبی بود مواظب خودت باش.

کارد به آرش میزدی خونش در نمی اومد درجنگ بین این دوتا آدم روانی البته بلا نسبت اشکانم قربانی فقط من بودم انگار ۶□□4□

با اکراه سوار ماشینش شدم. پاشو رو پدال گاز فشار داد، حسابی خوش تیپ کرده بود کت و شلوار اسپرت طوسی با تیشرت آبی روشن پوشیده بود و بوی عطرش کل ماشین و گرفته بود. هنوز عصبی بود سرمو به شیشه ی ماشین تکیه دادم: چیزی راجب خانوادت نمیگی؟

—مادرم روانشناس و بابام تاجر یه خواهر ۱۶-۱۵ساله هم دارم یادت نره ما الان یه هفته ست باهم نامزدیم.

پوزخند زدم: بازی سرنوشتت و میبینی؟ من میخوام با اشکان ازدواج کنم و پدرم نمیذاره تو میخوای مجرد بمونی و خانوادت نمیذارن همین اجبار باعث شده آدمی مته منو تو به تور هم بخوریم که هیچ وجه مشترکی نداریم

نفسشو به حرص بیرون داد:السا دارم برای آخرین بار بهت هشدار میدم تا زمانیکه نامزد منی حالا به هردلیلی دور اون گارچی و خط قرمز بکش که اگه آمپریم بزنه بالا بازی هاینجذاب دیگه ی سرنوشت و میبینی تا خواستم حرفی بزنم دم یه پاساژ نگه داشت:پیاده شو از ماشین بیرون اومدم دستمو گرفت و بردم تو پاساژ سریع دستمو کشیدم:بچه که نیستم دستمو گرفتی گم نشم؟

انتظار داشتم مثل همیشه بهم بپره ولی با آرامش گفت:باید یه دست لباس شیک و درست درمونی بگیری بعد بریم فرود گاه.

اخم کردم:مگه لباسم چشه؟

—هیچی،فقط بذارش برای وقتاییکه باهم کیشای خودت میبری.

من از دست این بالاخره سکنه میکنم.

همینطوری داشت میرفت جلو منم پشت سرش راه میفتم (پ ن پ سینه خیز میرفتم ههههه)دم در یه مغازه وایساد و با دست به یه مانتوی خیلی خیلی خاص و جذاب اشارخ کرد و گفت - بیا بریم تو اینو پروو کن!

از اونجایی که دلم میخواست بیستر از اینا حرس بخوره گفتم - آخه به اینم میگن مانتو !!خیلی کج سلیقه ای !! ولی از اونجایی که همه چیز به تن من خوشگله ، حالا یه بار میبوشمش ببینم چطوره!! ولی این بیشتر شبیه لونگه.

سرمو آوردم بالا دیدم ای وای برمن!!مٹ چیز عصبی بود!! از لای دندوناش غرید - برو تو!!

ولی کارمن اینجا باهانش تموم نمیشه!!

داخل که رفتیم رو به فروشنده که یه پسر چاق بود گفت - لطفا یه نمونه از این مانتو واسه خانوم بدین!

- چشم ، بفرمایین!

مانتو رو گرفت جلومو گفت - برو بپوش!

رفتم تو اتاق پرو ، لامصب اتاق نبود که ، لونه پروو بود بس که کوچیک بود. یه فکر جذاب به سرم زد چون یه کوچولو بهم تنگ بود گرفتم از زیر بغل جررش دادم ولی نه طوری که ضایع باشه!فقط انگار خیلی بهم تنگ بوده! بعدم آرشو صدا زدم -

آرش

- بگو

- این چه لباسیه دادی؟!؟!تنگه!!جرررر خورد

یهو درو باز کردو اومد تو!خاک بر سرم چرا یادم رفته بود درو قفل کنم!

خوب شد لباس تنم بود!! آرش خیلی یهو گفت - واسه چی از تو اتاق پرو داد میزنی (جررررر خورد)؟؟؟

تو همین حالت ادامو درآورد!یعنی قیافش شده بود مٹ بستنی قیفی !!نزدیک بود بترکم از خنده ولی خودمو جمع و حور کر مو گفتم - این چیه دادی!!؟تنگه

- خب درش بیار تا یکی دیگه بدم

- نمیخوام !! خیلی زشته!

ولی خدایی خوشگل بود منتها نمیخواستم چیزی که اون بگه رو بخرم. درو بست و از تنم درش آوردم و لباس پوشیدمو اومدم بیرو و مانتو رو دادم دست آرش. یهو صدای فروشنده بلند شد ! برگشتم دیدم یه جوری نگام میکنم انگار کلا مغازشو سرقت کردم !!

- خانوم با مانتو چه کار کردین که اینطوری پاره شده!؟؟

منم کم نیاوردمو انداختمش تقصیر آرش

- من کاریش نکردم. هی به این آقا گفتم این تتگه گوش نکرد!!

آرش داشت با چشای قد هندوانه نگام میکرد!! تا اومد یه چیزی بگه با حالت مهربون گفتم- حالا که چیزی نشده عزیزم حسابش کن تا بریم!! مامانت اینا الان میرسنا!

یه اخم غلیظ کردو ۱۵۰ هزار تومن از کارتش کشید!! حال کردم!! آخی!! حالش جا اومد!! ولی زود رفتم سمت یه مغازه دیگه و رفتم داخل چون مبدونستم الان که بیاد حسابی فوران میکنه! داشتتم تو این یکی مغازه مانتو انتخاب میکردم که اومد! منم واسه این که حرشو بیشتر درآرم با لبخند گفتم - این خوبه!؟

فقط سرشو تکون دادو هیچی نگفت. اون مانتو رو خریدم و اومدین بیرون! خیلی خوشگل بود. رنگش آبی درباری بود و پایینش تور میخورد و حسابی تو بدنم خودنمایی میکرد ۷□4□

تو فرودگاه بودیم و آرش داشت با چشم دنبال خانوادش میگشت. از دور دیدم یه دختر که مٹ ماه خوشگل داره واسه ما دست تکون میده! اول فکر کردم شاید اینم از اون دختراس که واسه آرش خودشونو جر میدن. ولی بیشتر که دقت کردم دیدم چقدر شبیه این شلنگه!! نکنه خواهرش اینه

- آرش! اون کیه که داره بدامون دست تکون میده!؟؟

یهو آرش غیب شد و تا به خودم اومدم دیدم دختره رو بغل کرده!! وا. الهی. این خواهرش!! منم با سرعت رفتم سمتشون و شروع کردم به بازی کردن نقش.

- سلام به همه. آرش جان مٹ اینکه منو جا گذاشتی ها!!

آرش داشت با چشای وزغی نگام میکرد که لبخندمو پهن تر کردم. تازه دوزاری باعوباب اوفتاد! گفت - اوه عزیزم بیا پیشم و دستای گرمشو انداخت دور گردنم.

ادامه داد - ایشون السا جان نامزدمه!!

السا جان ایشون بابام هستن کیارش! مامانم رزیتا و خواهرم آرزو!!

مامان آرش یه لخد عمیق زد که شباهتش با آرشو بیشتر نشون میاد. چشماشم مٹ آرش آبی بود و گفت - پس السا خانومی که آرش این همه تعریفشو میکرد شمای عزیزم. خیلی از دیدنت خوشخالم عروسم.

- ممنون شما و آرش جان لطف دارین به من!

- به به. چقدر خانم و بانزاکت!

بعدشم باباش گفت - بیا اینجا دخترم. توام مٹ دختر خودمی. حقی که آرشم با سلیقتست.
- متشکر. چشماتون قشنگ میبینه
- یاد بگیر آرزو جان!! چقدر با کمالات!
آرزو که تا اون لحظه چیزی نگفته بود یه منو کشید تو بغلشو گفت - سلام زن داداش
خودممم.

منکه کلا شکه شده بودم فقط تونستم بگم - سلام.
آرشم که فقط داشت نگا میکد بالاخره گفت - خب دیگه! قوربون صدقه رفتن
بسه!! بریم خونه که شما خسته راهید!
وا! این الان آرش بود! مگه خوش اخلاقی هم بلده. همیشه ه فقط پلچه میگرفت.
چطوره که الان با خانوادش اینقدر خوبه!! نمیدونم والله!!
با کلی شوخی خنده رسیدیم خونه آرش! واقعا خانواده آرش برعکس خود نحسش،
خیلی خونگرم و مهربون بودن.

به خونه آرش که رسیدیم یکی از خدمتکارا چمدونها و وسایلو برد و ما هم راه
افتادیم. داخل که رفتیم اونا وسایلشونو بردن تو اتاق. منم نشستم رو مبل که آرش مٹ
جن اومد بالاسرمو با یه نیشخند گفت - خوبه همینطوری به نقشت ادامه بده!! مگه
اینجا به یه دختر با نزاکت و با شخصیت بخوری! در ضمن هر کاری خواستی
بکن ۸ □ 4 □

ی یا هر چیزی خواستی بگی با من هماهنگ شو که یه وقت سوتی ندی!!
اومدم بهش بگم اگه من الان به آدمای با نزاکت میخورم که تو هیچ وقت نمیخوری!!
ولی حیف که باباش اومد و نشد بگم!! مامانش و خواهر که ماشله اینقدر از منو زندگیم
پرسیدن که خودم بیوگرافیمو مرور کردم! حالا نگه سوالاشون در زمینه منو آرش
تمومی داشت!! منتها خدا رو شکر خود آرش اونجا نشسته بود و جوابشونو
میداد! موقع شام همه دور میز نشسته بودیم که گوشیم زنگ خورد! اول خواصوم جواب
ندم ولی وقتی دیدم عکس اشکان رو صفحست دلم نیومد جواب ندم. از سر میز بلند
شدم و یه ببخشید گفتم و ازشون دور شدم
- سلام اشی جونم!

- سلام
صداش خیلی غم داشت!! بیچاره کلا از وقتی من شدم نامزد صوری آرش، همش
پکره
ادامه داد- کجای عزیزم!؟

- ...
- السا میگم کجای!؟!

همین که خواستم بگم خونه آرش یهو گوشی از دستم کشیده شد! برگشتم دیدم باءوباب
آمازونی گوشی رو گرفته و با حالت بدی نگام میکنه. بعدشم به اشکان گفت - خونه
منه!؟ شما مشکلی داری!

وبعد تماسو قطع کرد!! حتی نداشت اشکانم از خودش دفاع کنه!! بیشعور!!
قبل اینکه چیزی بگم صدای بابای آرش اومد - پس شما دوتا جوون کجا رفتید!!؟؟ بیابین
غذا سرد شد!

آرش - چشم بابا جان الان میایم!

بعد شام داشتم از خستگی جان به حون آفرین تسلیم می‌کردمو میخواستم برم خونمون
ولی مگه حرفای مامان آرش تمومی داشت!! از هر دری حرف میزد ماشالله!! آخرشم
بابای آرش گفت - رزیتا خانوم فک کنم السا جان به اندازه کافی مستفیض شدن و
معلومه حسابی خسته اس واسه امشب کافیه.

منم که واقعا نای حرف زدن نداشتم فقط لبخند زدم.

آرزو گفت - السا جون میشه شب پیش ما بخوابی!؟

- خیلی دوست دارم عزیزم ولی کار دارم. قول میدم زود بیام پیشتون باز.

رفتم لباسمو پوشیدمو با آرش سوار ماشین شدیم و منو تا دم در خونه رسوند. ۹ □ 4 □
ساعت ۷ با صدای انکراالصوات گوشی بیدار شدم. تو آینه خودمو نگا کردم. حسابی از
خواب پف کرده بود صورتم! زود رفتمو صورتمو شستم و گلاب به روتون
کردم. صبحانه مفصلی خوردم و مانتوی گرمی با شوار قهوه ای و شال مشکی پوشیدم
. یوار ماشینم شدمو و رفتم سمت شرکت که امروزم دیرم نشه!! حوصله جواب دادن به
این درخت باءوباب رو نداشتم. زدم تو خال مٹ باءوباب بدقواره!! شلنگ، تیر برق،
هرچی بارش گنم کمشه! همینطوری که داشتم بارش می‌کردم رسیدم دم شرکت. رفتم تو
و درو که باز کردم دیدم اشکان زودتر از من رسیده. مهتابم سر میزش بود. سلام بلندی
کردم که طبق معمول اشکان از همه گرمتر جوابمو داد!

- سللام

- سلام عزیزم خوبی!؟

تا اومدم جوابشو بدم درخت باءوباب از تو اتاقتش اومد بیرون و مٹ قاتلای زنجیری
نگامون کرد. همون موقع هم کاوه و مهرداد رسیدن

کاوه - سلام به همه

- یه سلام به همه با یه سلام اضافه مخصوص به عروس دوما!!

و به من و آرش اشاره کرد. کاوه هم که انگار تازه چیزی یادش اومده باشه یهو گفت -
وای اصلا حواسم نبود!! آرش جان و خانم رستمی تبریک میگم بابت نامزدیتون!
خوش بخت بشین.

آرش - متشکر.

منم مٹ اینای که تو هپروت باشن گفتم - مرسی!

حواسم کلا اینجا نبود. حواسم فقط پیش اشکان بود که با هر کدوم از جملات ما قیافش
گرفته تر میشد!! انگار صدای شکستن قلبشو میشنیدم.

آرش نامردم که انگار حواسش به اشکان بود گفت - خب السا باید زودتر با نفس بری سر اون پروژره! نفس دم در منتظره! اگه خسته ای و نمیتونی رانندگی کنم خودم پیام برسونمتون!

یا امامزاده دیوید این چی میگه!؟؟! بیشعور بینزاکت آمازونی!! باءوباب بی خاصیت!! اینا رو میگه که حال اشکانو بگیره و موفق هم شد!! آرش رنگش پریده بود و حسابی پکر شد! یه نگاه که تا عمق قلبمو سوزوند به منو آرش انداخت و با قدم های سریع از اتاق بیرون رفت!! همه تعجب کرده بودن ولی آرش با کماب خونسردی گفت - به چی نگا میکنید فک کنم بی چاره بیماری چیزی داشته باشه که یهو حالش بد میشه!! او یه پوزخند که البته دور از چشم بقیه بود به من زد!! بیشعور نامرد!! شلنگ تیر برق باءوباب آمازونی بی خاصیت!! با یه تیر دونشون میزنه!! السا نیستم اگه حال این بد قواره رو نگیرم!! بقیه که رفتن سر کارشون اومدم برم دنبال اشکان که یهو اون آمازونی از پشت سر مچ دستمو گفت و با یه حرکت منو چرخوند سمت خودش. با چشای وحش زل زد تو چشمامو گفت - کجا به سلامتی!

نمیخواستم بفهمه دارم میرم پیش اشکان واسه همین گفتم - مگه نگفتی نفس بیرون منتظره!! چی میگی!؟؟?

خیلی عصبی بودم و بد باهاش حرف میزدم اونم بد تر از من سرشو آورد زیر گوشمو تو گودی گردنم گفت - به من دروغ نگو!! میدونم میخوای بری پیش اون شاهزاده سوار بر موتور بی عرضت!! نباید که یادآوری کنم بهت!! تاوقتی حتی به صورت سوری نامزد منی خوشم نمیاد دور و بر اون عوضی پلکی!! گرفتی!!؟؟

اینقدر عصبی بودم که میدونستم اگه دهن باز کنم چیزی بهش میکم که هم دهن خودم جر بخوره هم گوشای اون!! دوتا نفس عمیق کشیدم و هولش دادم عقب!! نفساش یه جوریم کرده بود ولی از عصبانیت کم نشد بود!! مچ دستمو از دستش بیرون کشیدمو سریع از در رفتم بیرون و درو کبوندم بهم. رفتم پایین دیدم نفس منتظرمه .

- سلام بیخشید منتظر موندی

- سلام خواهش میکنم.

در ماشینو باز کردم سوار شدم. اونم سوار شد و گفت - راستی آقای اشتیانی چش شده بود!؟؟ چرا اینقدر حالش خراب و زار میزد؟!

- نمیدونم شاید حالش بد شده!

ولی تو نمیدونی که اون حالش خراب بود از اینکه یه نفر دیگه به عنوان نامزد عشقش و هیچکاری نمیتونه بکنه!! ناراحتی از این که عشقش جلوی چشماشه ولی متعلق به یه نفر دیگست!! غمگینه از اینکه به خاطر رسیدن به عشقش مجبور شده اونو به یه نفر دیگه برسونه!! از این چیزا حالش خرابه! واسه اینه که حالش زاره!! دستمو بردمو ظبطو روشن کردم!! هه!! انگار ظبط هم میدونه حال من چطوریه!! دقیقاً رو آهنگی بود که الان باید گوش میدادم :

تن تو ظهر تابستونو به یادم میاره

رنگ چشمهای تو بارونو به یادم میاره

طبیعیه که منم ناراحت باشم ، حتی ناراحت تر از خودش. اینم از ویژگیای عشقه دیگه!!

سعی کردم از فکر و خیال بیام بیرونو رو طرحمون فکر کنم. داشتم فضای نمایشگاهو نگاه میکردن و به طرح غرفه ها فکر میکردن که یهو ضرب مغزی شدم!! با کله خوردم به به چیز سفت خوش بو!! سرمو آوردم بالا دیدم خوردم به تیر برق ههههههه. تازه متوجه شدم چقدر تیر برقمون تیپ زده! یه بلو پسته ای با شوار سفید و کفش پسته ای. تمام مدتی که داشتن ایده میدادن واسه نمایشگاه حواسم پی اشکان بود سرظهر که برگشتیم شرکت یه راست رفتم پیش اشکان و باهانش ناهار خوردم هر دو مون سکوت کرده بودیم سکوتی که خیلی معناها میتونست داشته باشه ۱ □ 5 □

داشتم بستنی می خوردم بابا واس امشب ترکه و مامان باباشو دعوت کرده بود باید الانا دیگه بیان بابا نشسته بود رو مبل و داشت اخبار می دید رعا هم داشت شام درست می کرد رفتم اتاقم حالا بدبختی اصلی چی بپوشم یه کم لباسارو زیر و رو کردم آخرش یه تونیک کوتاه سفید صورتی با شلوار سفید و شال صورتی کثیف پوشیدم همون موقع صدا زنگ اومد آرایش نکردم دلیلی نداشت واس اون اختاپوس آرایش کنم از پله ها پایین رفتم بعله نشسته بود رو مبل دو نفره رو به رو بابام رزیتاخانم و آقا کیارشم کنارشون رو مبل دو نفره ای نشسته بودن لبخندی مصلحتی زدم و طرفشون رفتم و بلند سلام کردم رزیتاخانم یه مانتوی آبی کاربنی که پشتش خزه داشت با شلوار و شال مشکی پوشیده بود بابا خوش! تیپ آقا کیارشم کت و شلوار خاکستری پوشیده بود خودشم که بعله شلوار لی آبی تیره و تیشرت سفید همه بلند شدن رزیتا خانم بغلم کرد بابا اینم خیلی های کلاس بود رو هوا بوسیدم یعنی فقط صورتشو اینو اونور صورتم گذاشت. آرزو روهم بوسیدم

_ سلام عزیزم

لبخندی زدم : خیلی خوش اومدید

با آقا کیارشم احوال پرسیدم گرمی کردم حالا بد بختی اصلی کجا بشینم بابا رو مبل تک نفره ای نشسته بود وقتی تعلمو دید با خنده گفت : السا جان خجالت نکش دخترم کنار آرش جان بشین کنار خودشو مخصوصی برای تو نگه داشته

همه خندیدن منم توی دلم به افکارشون خندیدم این دراکولا اصلن از اینجور کارای روماننیک سردرمیاره! ترو خدا بابای مارو من الان باید پیش این یابو بشینم؟ اصن نگاهم نمی کرد رفتم و با فاصله کنارش نشستم چه عطری زده بوش عجیب مست کننده بود، همه نگاهها روی ما بود لبخندی زدم. مامانش گفت : من عاشق دخترای باشرم حیای ایرونیم

جلل الخالق! من... شرم وحیا... آرش نگام کرد و گفت: آره من هلاک شدم تا بله رو گرفتم ازش

نکبت داشت تیکه مینداخت، السا نبودم اگه جواب این یالقوز وندم: میدونید درسته. من عاشق سینه چاک آرشم بودم ولی خب به زمان برای فکر کردن احتیاج داشتم

بابام با تعجب نگام کرد.
 آفاکیارش گفت: به هر حال پسر من سلیقه ی فوق العادشو تو انتخاب همسر نشون داد
 بابام گفت: شما لطف دارید جناب کاویانی
 آرش دستمو گرفت و فشرد: سلیقه ی من همیشه عالی بوده.
 فقط توی اون جمع من میفهمیدم داره تیکه میندازه گفتم: منم سلیقه محشرمؤ تو عاشق
 شدن نشون دادم
 آرش نگاه تیزی بهم انداخت و درگوشش گفتم: مدیونی اگه فکر کنی منظورم به اشکان
 بود

دستمو فشرد. آرزو گفت: آره السا جونم داداش من بینظیره ۲ □ 5 □
 آره ارواح عمت بینظیره!، البته تو بد عنقی و تروش رویی دعوا و تهدید بینظیره ست
 واقعن. فشارش رو دستم هر لحظه بیشتر میشد آروم گفتم: الان انگشتامو خورد میکنی
 دستمورها کرد و درگوشم گفت: آره خب گاریچی چو گاریچی ببند خوشش آید
 برای اینکه بقیه شک نکن خندیدم آرزو گفت: یگو ما هم بخندیدم
 —هیچی عزیزم ولی داداشت واقعن نمکدونه

آرشم کم نیاورد و گفت: آره آرزو جان زن داداشت که دیگه نمک داره از پاچه
 شلوارش میریزه

نیشگینی از بازوش گرفتم که آخش در او مدتاموقع شام با آرزو و رزیتا خانوم فک زد
 آرش و آقای کیارش و بابام باهم مشغول گپ و گفت بودن، بعد اینکه رعنا میز شام و چید
 آرش کنارم نشست بخاطره اینکه مثلا نامزد بودیم تو یه بشقاب مجبور شدم با این برج
 زهرمار غذا بخورم. آرش گفت: عزیزم چرا هیچی نخوردی؟
 آروم طوریکه فقط خودش بشنوه گفتم هم غذام اشتاهمو کور کرد لبخند مصنوعی
 زدو آروم تر گفتم: اگه اشکان جونت بود اشتهاات وامیشد
 خندیدم: شک نکن.

باحرص قاشقشو فشار داد اون شب به اجبار خانواده ی آرش یه شب و برای جشن
 نامزدی مقرر کردیم من که اصلن راضی نبودم بخاطره اشکان بعد اینکه رفتن بابام
 گفت: تو واقعن عاشق آرش بودی

—معلومه که نه ولی خوب باخودم فک کردم دیدم اون بهترین گزینه س برای من
 بابام خمیازه کشید: پس بهتره که بدونی از این به بعد فک کردن به اون مفت خورم
 خیانت به آرشه

تو دلم خندیدم خبر نداره که دارم با این کارم به اشکانم خیانت میکنم ۳ □ 5 □.
 روی صندلی نشستم یه آینه جلوم بود و آینه بزرگی هم پشت سرم بود آرایشگر که زن
 میان سالی بود با لبخند نگاهم کرد
 _ خب گلم شوهرت اون بود که دم در بود ماشالله چه قدرم خوش تیپ بود خیلی به هم
 میاید

من کجام به اون چندش بد ترکیب گوریل میاد؟ وای اشکان الان کاملاً حالشو حس می کردم حال منم بهتر از اون نبود آرش بی شعور اونم واس جشن نامزدی دعوت کرده بود نفسمو فوت کردم آرایشگره که دید جواب نمی دم لبخندی زد و دست به کار شد اول که به صورتم بند انداخت بعدم رفت سمت موهام دو ساعتی زیر دستش دووم آوردم یعنی دیگه از مغز سرم داشت آتیش بلند می شد ای آرش خدا لعنتت کنه ولی مامان باباش اصن مٹ خودش نبودن ها محترم بودن آرایشگره صورتم آرایش کرد بش گفتم زیاد غلیظ آرایشم نکنه این آمازونی بدش می اومد اصن هیچ چیش به آدمیزاد نرفته روانی آرایشگره با رضایت نگاهم کرد

_ مبارک باشه عزیزم

منم با نیش باز از رو صندلی بلند شدم

_ ممنون

اوه چه جیگری شدم من از حلقهت پایین نره آرش من به این نازی کجام به اون ماموت میاد؟ صورتم با مهارت آرایش شده بود روژ قرمز خط چشم که چشمامو کشیده تر می کرد موهام بالا جمع شده بود و قسمتیش فر شده و یه طرفه کنار صورتم ریخته بود موهای جلومم تو همون جهت یه وری شده بود رنگ لباسم صورتی کثیف بود و تا بالای زانوم ادامه داشت تور زیبایی صورتی رنگی هم به آستینش وصل می شد آستیناش بلند بود آرش خان احمق از لباسای کوتاه بدش می اومد ببین حال و روز مارو ترو خدا به جایی رسیدم که باید به سلیقه اون لباس بپوشم اشکان به طرز لباس پوشیدنم هیچ وقت گیر نمی داد ایشالله تو راه ماشین آشغالی از رو خودت و اون ماشین خوشگلک رد شه قدم متوسط بود صد و شصت و پنج و از اون نرده بون خیلی کوتاه تر بودم قدم تا سرشونش بود ساپورت مشکی و شال مشکی هم تو سرم انداختم مانتو قرمزمو پوشیدم حالا باید زنگ بزنگ به اون بی خاصیت بیاد دنبالم؟ شیطونه می گه به اشی زنگ بزنگ بریم دور دور از اونورم برسونم ولی خوب در این شرایط دیگه خونم به آرش حلال می شد برای همین مٹ دخترای خااانوم مبیالمو برداشتم تا به اون مرده شور زنگ بزنگ بیاد دنبالم

بعد دوسه بوق صدای همیشه پر جذبش اومد

_ بله

بی شعور بی فرهنگ سلامم نمی ده چون من مٹ اون از پشت کوه در رفته نبودم گفتم

_ سلام آقای کاویانی... من آرایشگاهم...

دیدم جواب نمی ده شاید کرم شده و خبر ندارم

_ آقای کاویانی

بازم صدایی نیومد

_ هی با تو ام..

با حرص گفتم : آرش با تو ام ها

صدای سردش اومد: بگو

پس بگو آقا چه مرگش بود چون کاویانی صدایش زدم لال شده بود با حرص گفتم: من آرایشگاهم آگه دنبالم نمی یای خودم پیام یهو صدای عصییش اومد: تو غلط کردی با اون سر و وضع راه بیفتی تو خیابون همون جا می مونی تا پیام

بعدم بوق اشغال بی نزاکت نمی دونم مامان باباش به این آداب معاشرت یاد ندادن؟ ولو شدم رو صندلی به پنج دقیقه نکشید که صدای زنگ بلند شد آرایشگره با لبخند دم در رفت و دو دقیقه نکشید که اومد به جز من دو سه تا دیگه هم اونجا بودن رو بهم گفت

_ عزیزم آقاتون بیرون منتظره

آقامون؟؟؟؟ عیون همینم مونده این بشه آقای من وای فکرشو کن من برم به این بگم سلام آقامون،؟ خوبی آقامون؟ ایههههه تشکر کردم پولو خواستم پولو حساب کنم که سریع گفت: آقاتون دم در حساب کرد

آه بازم از این کلمه ی ضایه استفاده کرد آقا برامون جنتلمنم شده پول حساب می کنه البته وظیفشه خوب تشکری کردم و شالو رو سرم مرتب کردم البته فقط انداخته بودمش که نگو دختره هیچ چی سرش ننداخته و گر نه از جلو و عقب کلا موهام بیرون بود از در بیرون اومدم آرش با اخم و دست به سینه به ماشین تکیه زده بود با این قیافه میشد عین سرکرده مافی ها تا منو دید عینهبز بهم خیرشده بود همینجوری بهم خیره بود که گفتم:خدا این چشمای نجیب و ازتون نگیره

اخماش پر رنگ ترشد سمتش رفتم باز معلوم نیس چه مرگشه بی نزاکت در ماشینم برام باز نکرد درسته حالا همه چی سوری یه ولی به هر حال ادبم خوب چیزیه بی توجه خواستم سوار شم که صدای خشمگینشو شنیدم _ به خیال خودت شال سرتَه؟

نگاهش کردم : من که شال میبینم آگه چیز دیگه ای سر راه یه سر به چشم پزشکی هم بزنینم

اخماش پر رنگ تر شد

_ سوار میشی یا می خوای اون عوضی ها بیشتر هیز بازی درارن؟

به دور و بر نگاه کردم بعله چند تا از این جوانای الوات عین خر خیره بودن بهم صدای عصییشو بیخ گوشم شنیدم

_ باید با تو یه جور دیگه برخورد کرد

در ماشینو باز کرد و با خشونت داخل هلم داد چون کارش غیره منتظره بود رو صندلی افتادم باز خوی باغ وحشیش عود کرده این سوار شد و درو بهم کوبید با این که ترسیده بودم ولی گفتم

_ وضع من به خودم ربط داره

ریکس به خودش اشاره کرد : از این به بعد همه چیز تو به منم ربط داره

پر روی بی خاصیت با پوزخند گفتم: مٹ این که یادتون رفته همه چی سوری یه عشق من فقط اشکانه و همه چیز من فقط به اون مربوطه

یهو وحشی شد و رو ترمز زد که نزدیک بود تو شیشه برم به طرفم حمله کرد و با خشونت چونمو تو دستای داغش گرفت به معنای واقعی خفه خون گرفتم؟ □5□
چون اخمای وحشتناکشو داشتم از نزدیک می دیدم رو صندلی من هم شده بود و نفسای عصبیش تو صورتم می خورد
چونمو فشار محکمی داد که از درد صورتم جمع شد
_ خوب گوش کن که خیال پردازی نکنی مطمئن باش به محض این که خانوادم از ایران برن پولتو می ندازم جلوت و از خونم پرتت می کنم بیرون ولی دحال حاضر چه صوری چه غیر صوری متعلق به منی حالیه؟ یا باید از یه طریق دیگه حالیت کنم؟

م.چی ترسیده بودم سریع سرمو تکون دادم
هولم داد رو صندلی و عقب کشید نفسمو بیرون دادم خدارو شکر شیشه ها دودی بود و گرنه یه آبرو ریزی می شد بعد نیم ساعت جلو یه باغ زیبا زد رو ترمز و خشن گفت
_ پیاده شو

سریع پایین پریدم ساعت هشت شب بود جلوتر از من داشت راه می رفت کت و شلوار مشکی با پیرهن یاسی روشن زیرش تنش بود موهاشم بالا داده بود اینم لاغر بود و ما ندیده بودیم از اشکان لاغر تر بود ولی قدش بلند تر بود ای خودت و لباست و خونت با هم برید زیر گل الهی طول قدماش سه برابر من بود دقیقا داشتم کنارش می دویدم شعورشم نمی رسه وقتی با یه خانم محترم داره راه می ره نباید م.میگ میگ سرشو بندازه پایین و گاز بده می خواستم وارد سالن شم که دستمو به شدت کشید می خواستم بگم مگه مریضی که با اخم شالمو جلو کشید بعدم داخل هلم داد یعنی دلم می خواست همچین برنمش کل دکوراسیونش جا به جا شه با ورود ما به سالن همه از جاشون بلند شدن و دست زدن نیشم شل شدرزیتا خانم مامان ارش با لبخند بغلم کرد
_ خوش اومدی دختر گلم

_ سلام

_ سلام به روی ماهت کیارش پدرشم با خوش رویی خوش آمد گفت و بغلم کرد یعنی حس کردم دارم آب میوه می شد بعدم رو به ارش با لبخند گفت
_ حواست به عروسم باشه ارش

منم که خرکیف برا ارش پشت چشمی نازک کردم تا چشش دراد اونم یه چشم غره بهم رفت بابام هم جفتمونو بغل کرد و تبریک گفت رفتیم روی مبل دو نفره که برای ما بود نشستیم سالن به زیبایی تزیین شده بود و نور افکن هم فضای سالنو زیبا تر کرده بود دیگه اینقدر با بقیه احوال پرسوی کردم فکم داشت می افتاد مهرداد و کاوه هم با نیش باز اومدن و تبریک گفتن اینا هم حالشون بده چشم چرخوندم که نفس خانومو دیدم با تیپ نفس بر همیشگی که با ناراحتی داشت ارشو نگاه می کرد اما تا متوجه من شد

با لبخند سمتون اومد لباس مشکی سفید زیبایی به تن داشت با آرش و بعدم من دست داد بازیگر قحاری بود و به خوبی خودشو خوش حال نشون می داد رو بهمون گفت
_ فکر نمی کردم اینقدر یهویی جشن نامزدی بگیرین ولی به هر صورت تبریک می گم

آرشم سرد گفت : ممنون لطف دارید

متوجه نگاه خیره ی مهرداد رو نفس شدم ولی تا منو دید خودشو زد به اون راه ولی خوب دیگه بندو آب داده بود با نیش باز نگاهش کردم که خندید و سرشو پایین انداخت نفس رفت و با فاصله کمی اون سمت آرش نشست به در نگاه کردم که خون تو رگام یخ بست اصن فکرشو نمی کردم خدای من اشکان بود اشکان بود که با قیافه ای داغون و ماتم زده خیرم بود قلبم آتیش گرفت اصن فکرشو نمی کردم که بیادآرش بیشعور بهش کارت دعوت داده بود با اون چشمای زیبا و غمگینش خیرم بود خدای من حس می کردم دارم خفه می شم هر چند صوری ولی بازم برای اشکان مسلما خیلی سخت بود خواستم بلند شم که آرش با دستمو کشید با عصبانیت زمزمه کرد

_ بشین سر جات

اشکان بهمون نزدیک شد رو به روی آرش قرار گرفت شلوار لی و پیرهن سرمه ای تنش بود جرات نمی کردم سر بلند کنم آرش برا این که حرصشو دراره ریکلس بلند شد

_ به به آقای آشتیانی فکر نمی کردم بیای

منم با استرس بلند شدم اشکان نگاه کوتاهی بهم کرد و اونم با پوزخند گفت: دلیلی نداره نخوام پیام وقتی همه خوب می دونیم همه چی صوری یه و مالک اصلی السا کیه صدای ساییدن دندونای آرشو می شنیدم

_ خوبه که اینقدر حس مالکیت داری ولی کاش نصفشم عرضه و غیرت داشتی

اشکان ساکت شد و فقط با اخم بدی بهم نگاه می کردن آرش با پوزخند گفت

_ بشین من رسم مهمون نوازی بلدم

اشکانم سریع کنار رفت و پیش مهرداد و کاوه نشست دقیقاً رو به روی ما از این بد ترم می شد؟ ای خدا لعنتت کنه آرش 5 □ 5 □

حالم خیلی بد بود کاش این شب لعنتی زود تر تموم شه آرش از رو مبل بلند شد فکر کنم می خواست پیش بقیه بره بدون اینکه چیزی بگه غیبت زد پوفی کشیدم این مهتاب گور به گور شده هنوز نیومده بود گوشیمو برداشتم و سریع به اشکان اس مس زدم

_ اشکان ترو خدا ببخشید کاویانی مریضه ترو خدا حرفای اون عقده ای رو جدی نگیر

بعد دودبچه صدای پیام اومد

_ السا دارم به جدم فحش می دم که اجازه دادم به خاطر بی لیاقتی من تو همچین بازی

بشی

_ اشکان فقط یکی دوماهه که پدر و مادرش ایرانن به بعدش فکر کن که راحت می تونیم زندگیمونو بکنیم

_ من به پول اون عوضی احتیاجی ندارم السا

سر بلند کردم اشکان مستقیم داشت نگاهم می کرد چقدر دلم می خواست از این جو لعنتی بیرون برم خوب می دونستم که چقدر به غرورش بر خورده

_ اشکان جان می دونم ببین فقط کافیه با این پول یه خونه و ماشین دست پا کنی تا بابام راضی شه بعد ازدواجمون همه رو می فروشیم و جلو کاویانی می اندازیم بابام پولو بهانه کرده با خودت مشکل داره وقتی بهانشو ببریم اونم مجبوره به این ازدواج رضایت بده

_ حسم میگه اون آرش لعنتی یه کاسه ای زیر نیم کاسشه وگر نه مگه دختر قحط بود که خواست تو نقش نامزدشو بازی کنی

_ کاویانی فقط عقده ای یه همین اصن از چی می خوای بترسی اشکان ما حتی قرار نیست محرم بشیم که اون بخواد کاری کنه فقط یک ماه باید صبور باشیم

اشکان که انگار با حرفام قانع شده بود نوشت

_ امیدوارم این یک ماه لعنتی زودتر تموم شه

نفسمو بیرون دادم که پست گردنی محکمی به پشت کلم خورد مژ جن زده ها عقب برگشتم که نیش باز مهتابو دیدم کنارم نشست با حرص گفتم

_ مهتاب مریضی؟ بی شعور چرا اینقدر دیر اومدی؟

دست دور گردنم انداخت : پیش مامی بودم بعدشم کی به کی میگه مریض ما پیش شما شاگردی میکنیم

من که اصن حال بحث نداشتم سر تکون دادم مهتاب مشکوک گفت : چته عروس خانم زدم به بازوش : مرض مهتاب دارم داغون می شم

جدی شد: چیزی شده

_ مهتاب اشکان خیلی داره اذیت میشه این کاویانی مدام خوردش می کنه و قضیه نامزدی رو تو سرش می کوبه

مهتاب به اشکان نگاه کرد بعد سریع سمت من برگشت : نگران نباش السا تو که محرمش نیستی به علاوه اون اصن دوست نداره که بخواد برات دردرس درست کنه اصن تو رو انتخاب کرده چون دو طرفه حسی وجود نداره

_ کاویانی مریضه

با خنده گفت: نگي پسر به این نازی حالا درسه اخلاق نداره ولی همیناش جذابش کرده

پیف پیف آب بریز که سوختم: بپا یه وقت از دستت نره

رنگ نگاه مهتاب عوض شد : من اگه عاشق اون نبودم حتما سراغ کاویانی می رفتم

یهو جلو دهنشو گرفت این الان چی گفت؟

با لبخندی مرموز گفتم : اون کیه؟

_ ها؟ هیچی زر زدم

_ زرو که همیشه می زنی یالا بگو اون کیه پس خانومم به یکی وا داده هی واس من کلاس می آد

کلافه گفت : السا گیر دادی ها بابا یه چیزی خواستم بگم آروم شی مثلا دیگه ازش نپرسیدم ولی بعدا ته توشو در می آرم دست مهتابو گرفتم

_ مهتاب اشکان ناراحته چی کار کنم

_ دیگه داری بزرگش می کنی ها آقای کاویانی مرد محترمی هس مطمئن باش سر یک ماه که مثل اونم حل شه پولو بت می ده و همه چی درس میشه 5 □ 6 □

پوفی کردم امیدوارم همه چی به خیروخوشی تموم شه من طاقت یه لحظه ناراحتی اشکان وندارم حالا باید با این قیافه داغون ببینمش.مهرداد باخنده به طرفم اومد بلندشدموباش دست دادم:سلام مهری جون

—سلام الی جون میبینم که با ته درخت تیربرق وصلت کردی خدا مرگم بده

از حرف زدنش خندم گرفت:میبینم که نفس ودید میزنی خدا مرگت بده

به نفس که با غرور خاصی نشسته بود نگاه کردوگفت :بیا خواهری کن برام آستین بالا بزن.

تاسف بار نگاهش کردم:اوایل فکر میکردم چلی نگو. تو چل وپنجم رد کردی.

نیشخندزد:پیش شما لنگ میندازم.

—خب حالا بیشتر التماس کن شاید قبول کنم

—السا بنظرت بش پیشنهاد رقص بدم قبول میکنه؟

—الله واعلم

خندید وبه طرف نفس رفت.سالن تاریک شد و موزیک آرومی گذاشتن انعکاس نورای رنگا رنگ روی دیوار پخش شده بود آرش کنارم ایستاد بابام گفت:شما دوتا عروس

ودوما نمیخواید باهم برقصید؟

ضربان قلبم شدت گرفت وبی اختیار به اشکان نگاه کردم که داشت با نگاهش التماس

میکردولی مگه چاره ی دیگه داشتم آرش که نگاه خیره مو رواشکان دید دستمو گرفت

وطرف پیست رقص برد چند تا زوج دیگه هم جزما میرقصیدن چشمامو بستم که مبادا

با اشکان چشم توچشم شم آرش دستشو دور کمرم حلقه کرد ومنم ناچار دستامو رو

شونه هاش گذاشتم آروم وملایم میرقصیدیم و من هر لحظه حس مرگ داشتم.من فقط

رقص با یک نفر ومیخواستم.یه پنج دقیقه ای گذشت اما آرش بیخیال نمیشد لحظه ای

آخر به پشت منو خم کردوروم خیمه زد صورتشو اوورد نزدیک از شدت استرس قلبم

به سینه م می کوبید خدایا یعنی اشکان داره این صحنه هارو میبینه.آرش خیره به لبام

بود با لحن درمانده ای گفتم:آرش ترو خدا این کار ونکن

صورتشو نزدیک تراوورد دیگه داشت اشکم درمی اومد:آرش اشکان داره نگاه میکنه

التماس میکنم

حاضر بودم به دست وپاش بیفتم اون لحظه ولی جلوی اشکان لبامو نبوسه.منو رها

کرد،نفس عمیقی کشیدم.ازاون شب نحس هیچی نفهمیدم وتا آخرجشن به خودم لعنت

میفرستادم که اینقدر باعث آزار اشکان شدم به اصرار پدرم قرار شد منوآرش برسونه خونه سوار ماشین شدم که گفت: امشب زبون درازت خیلی کوتاه شده بودحتمن بخاطره عشقت بوده
— چند سالتنه؟

از سوال یهویییم تعجب کرد: ۲۶، چطور؟

هرچی عصبانیت داشتم تو صدام ریختم: پس دهننتو ببند و راجب عشق حرف نزن توکه بعد از ۲۶ سال زندگی هنوز طعم عشق و نچشیدی و یکی دیگه رو جای نامزدت جا زدی راجب عشق حرف نزن لطفن چون نمیفهمیش

پوزخندی زد که معنیشو نفهمیدم. بعد اینکه منو خونه رسوند اولین کاری که کردم یه شعرکه تو ذهنم بود برای اشکان فرستادم: خود را اگرچه سخت نگه داری از گناه/گاهی شرایطی ست که ناچاری از گناه

چند دقیقه بعد جواب داد: آغوش تودنیای آن بیگانه خواهد شد/با دست شومش گیسوانت شانه خواهد شد/با من شکوهی داشتی؛ با او نخواهی داشت/قصریکه جای جغدشد ویرانه خواهد شد

اشکام بی اختیار سرازیر شدن تف به این زندگی مزخرف

— اشکان اگه یه روز منو نخوای میمیرم

— زده به سرت؟ تورو نخوام؟ بگیر بخواب امشب خیلی رقصیدی خسته شدی زده به سرت

مگه میشد خوابید..... ۷□ 5□

پای TV نشسته بودمو با یه فیلم اکشن تند تند تخمه میشکوندم که تلفن زنگ زد. اه اه!! آخه هیییچکی هیییچ وقت زنگ نمیزنه اونوقت سر صحنه خاص باید زنگ بززن!! مردم آزار!!

شماره ناشنا بود. با بی اعصابی گوشی رو برداشتم.

- الو!

- الو سلام عزیزم

باع این کیه که به من میگه عزیزم!!

- بفرمایین لطفا!!

کلا داشتم از لای دندونام حرف میزدم بس که جای حساس فیلم زنگ زد!

- السا جان نشناختی؟

خب زودتر بنال کی دیگه!! برام طفره میره

- نخیر. مگه باید بشناسم!!؟

- حالا چرا عصبی میشی عروس گلم!!

چییی!!؟ خاک به گور شدم! مامان آرشه. خدایا دیدی چه گندی زدم! ولی عیب نداره

اصلا نگران نشو. خودتو خیلی زود پرت کن تو کوچه علی چپ!

- اوه رزیتا جون شمایی!!؟ خیلی خوشحالم که صداتو میشنوم!

عجب مارموز چند خطی هم من!! از ۷ تا هم گذشته.
 - خوبی السا جان؟! پدر خوبن! یادی از ما نمیکنی چرا!؟
 خب بگم چی!؟ بگم داشتم تخمه میشکستم وقت نکردنم یادی از شما کنم!
 - شما همیشه یادتون تو قلب منه. فقط این روزا کار زیاد دارم وقت نمیکنم!!
 آره جان عمم. از کاره زیاده که نشستم تخمه آفتاب گردون زعفرونی میشکنم!
 - لطف داری عزیزم. ولی اصلا به خودت فشار نیاری که آرشم اگه بفهمه ناراحت میشه؟

آرش!؟ ناراحت بشه!؟ مگه داریم!؟ مگه میشه!؟
 - اوه اوه پس شمام بهش چیزی نگی که یه وقت ناراحت بشه!
 خندیدو گفت - چشم عزیزم. خب چه خبرا! اگه وقت داری بیا اینجا پیش ما!!
 عجب غلطی کردم گفتم کار زیاد دارم! منکه الان حوصلم سر رفته. دوست دارم برم
 ولی اگه آرشم بخواد اونجا باشه عمرررا! تاجایی که میشه باید از اون دراکولا دور
 بود به والله!

- آرشم هست اونجا!؟
 - نه عزیزم. بیرونه.
 آخیبیش که بیرونه. ولی مثلا نامزدمه همیشه بگم اووووف که نیست!!
 - ای وای!! چه بد شد که نیست
 - اگه میخوای بگم بیاد سراغت تا باهم بیاید اینجا!! مطمئن اونم دلش واست تنگ
 شده!

آخه یکی نیست بگه اون یالغوز مگه دلم داره که بخواد حالا تنگ و گشاد بشه!؟
 - نه نه نیاز نیست. مزاحم کارش نمیشم. خودم زودی میام پیشتون.
 و برای اینکه از اصرار های بعدی جلو گیری بشه بهش امون ندادمو زود خدافظی
 کردم.

سریع یه مانتوی لی با شلوار لی و شال سبز خوشگل با کیف و کفش سبز پوشیدمو
 سوار ماشین شدم. یه آهنگ بی کلام گذاشتم که فکرم آزاد بشه. تا رسیدم اوجا هرکاری
 کردم فکرم نره سمت اشکان نشد! لامصب انگار فکر منو به یاد اشکان زنجیر کرده
 بودن!! مخصوصا امروز!! همچین روز قشنگی. روزی که قشنگترین هدیه دنیا رو به
 من میدن!! تولد اشکان. هیچی هم براش نخریدم!!

از ماشین پیاده شدم. دستی به شالم کشیدمو زنگ زد. چون آیفون خونه آرشم
 تصویری بود فقط صدای تیپیک باز شدن در اومد. رفتم تو و درو بستم. آرزو از در
 اومد بیرونو زود دیود طرفم
 - سلام السا خوشگله!؟ خوبی!؟

- سلام عزیزم. من خوبم. تو خوبی!؟
 - معلومه که خوبم. مگه میشه داداش آدم یه زن جذاب مٹ تو داشته باشه و ناراحت
 باشه!

آخی نازی با خودش چه خیالا که نکرده! زن داداشش! البته میگن حرف راستو از بچه بشنو! درسته ۱۵- ۱۶ سالشه ولی از همه بچه تره! اییی نه خدا اون روزو نیاره که من بشم زن آرش!؟ هههه خنده داره! سر همو میکنیم... همو قطعه قطعه میکنیم صدای مامان آرش از فکر آوردم بیرون - آرزو چرا السا جانو نگهداشتی دم در! بفرما داخل عزیزم

- سلام رزیتا جان

خودش خواسته بود بهش بگم رزیتا!! چه اسم با کلاسی بابا تو حلقم!

- سلام عروس مٹ عروسکم!! خوبی!؟

او هو ع! عروس مٹ عروسک!! یه لحظه حس کردم مامانمه و منم بچش!!

- ممنون شما خوبی!؟

- مرسی عزیزم بفرما تو

رفتم داخلو رو مبل راحتی که مشکی و قرمز بود نشستم.

مامان آرش یهو متعجب نگام کردو گفت- راستی تو با آرش واسه خرید وسایل و لباس

که نرفتن هنوز!؟

- نه چطور مگه!!

پس پاشو!! پاشو زنگ بزنم آرش بیاد دنبالت باهم برید خرید!

یا امامزاده دیوید! ای خدا!! عجب چیزی خوردم که اومدم اینجا ، چقدر بدمزست

چیزش!!

- ن...نه الان آرش کار داره حتما! باشه واسه بعد

- تا الانشم خیلی دیر شده

کلا مهلت نداد فکمو باز کنم زود تند سریع شماره آرشو گرفت و گفت تا ۱۰ دقیقه دیگه

بیاد دنبال من که بریم خرید!! الهی نءشه کشت بیاد دنبالم که بریم سنگ قبر سفارش

بدیم!! تو اون ده دقیقه یه کم با رزیتا گپ و گفت کردیم. اوه چه آدم شدم من!! گپ و گفت

!!

صدای بوق ماشینش زد وسط بحث داغمون!! بحث درباره سلايق و تنفرات آرش

بود!! خیلی هم عالی!! نقطه ضعف اومد دستم!!

در ماشینو باز کردم محکم نشستم رو صندلی. تقصیر مامانسه! با این کارش

اعصابمو گاز زد!! یعنی جویدها!!

- سلام

- سلام چطور شد که تو اینجا بودی!؟

- به خودم مربوطه که کجا میرم!

- هه محض اطلاعات بگم اولاً به من مربوطه چون اینجا خونه من!! دوماً مربوطه

چون نامزدمی

مورد اولو راست میگفت. خونه خودشه!! ولی مورد دومو خیلی بیجا کرد!! من فقط

نامزد صوریشم!! هیچی نگفتم چون کلا حوصله کل کل باهاشو نداشتم!

رسیدیم دم پاساژ ماشینو نگه داشت و گفت - پیاده شو! ۸ □ 5 □
 نمیدونم چرا پاساژو که دیدم انرژی گرفتم! لامصب بس که لباساش تو چشم بود!!
 قدم به قدم باهم راه میرفتیم و به مغازه ها نگاه میکردیم . داشتیم از جلو یه مغازه
 ساعت فروشی رد میشدیم که یهو مغزم ارور داد!! اشکان اشکان!! الان که اومدیم
 اینجا فرصت خوبیی تا برایش یه کادو خوبی بخرم و یه جورایی خوشحالش کنم!!
 گرچه اشکان حال خراب تر از این حرفاست و فقط وقتی حالش خوب میشه که حد اقل
 من متعلق به این باءوباب آمازونی نباشم!

بدون توجه با آرش جهتمو عوض کردم و وارد مغازه شدم. آرشم سریع اومد تو مغازه
 و گفت - اومدیم ساعت بخریم یا لباس!؟

جوابشو ندادمو گفتم - آقا این ساعتو میشه ببینم!؟
 یه ساعت رولکس نقره ای که انگار فقط و فقط واسه دست مردونه اشکان طرح
 کردن. آخی چقدر دلم واسه دستای گرمش تنگ شد!! وقتی که دستامو تو دستش
 میگرفت. وقتی دستاشو دور کمرم حلقه میکرد! یعنی میشه اون دستا فقط مال من
 باشه!؟ میشه منو اون واسه هم باشیم!؟

با صدای فروشنده به خودم اومدم - بفرمایین خانم.

- ممنون

آرش از بغل گوشم گفت - آدم شدی! اگه میخوای واسه من ساعت بخری باید بگم! اولاً
 یه دونه عین همینو دارم. دوما من با این چیزا خر نمیشم!!

یه پوز خندم اومد رو لباش

منم سرمو به گوشش نزدیک تر کردم و گفتم - اولاً آدم بودم! دوما واسه تو نمیخوام
 بخرم! سوماً شما مادر زادی خر تشریف داشتی!

دستب عصبی بین موهای مشکلی و پریشنتش کشید گفت - پس واسه کی میخوای
 بخری!؟

- به خودم مربوطه

- جواب سوالمو بده تا سرت فوران نکردم!

- حرص نخور شیرت خشک میشه!! امروز تولد اشکانمه! میخوام واسش کادو بخرم.
 دیگه واقعا داشت از درون منفجر که نه داشت منعدم میشد!! منم که داشتم از
 خوشحالی تو دلم پارتی میگرفتم!! یه نگاه غضبناکککک انداخت بهم و از مغازه رفت
 بیرون! یه سیگار روشن کردو تکیشو داد به دیوار.

منم ساعتو خریدمو از مغازه اومدم بیرون. رفتم پیش آرش و ایسادمو گفتم - کارم تموم
 شد.

سرشو برگردوند و نگام کرد... انقدر چشمش سرخ بود که حس ششمم گفت این گریه
 کرده!!! ولی محاله!! مگه پیازی چیزی جلوش خورد کرده باشن!! از تعجب که چرا
 اینقدر چشمش سرخه دهنم باز مونده بود ولی سریع بستمشو تیر آخرو زد- حالا
 واسه چی گریه میکنی!؟ خب واسه تو هم میخرم!

اخم خفنی کرد که آگه پیکاسو اینجا بود به عنوان اخم مونالیزا ثبتش میکرد!! لامصب
اخمشم جذبه داره!!

گفت - نیازی به خریدن تو نیست!! گفتم که ، خودم یه دونه مثل اینو دارم. اگر
نداشتم عمرا آگه میومدم از تو چیزی بخوام!!

پشت چشمی با اخم برآش کردم و رومو برگردوندم. رفتیم به سمت مغازه لباس
مردونه. طی راه سعی کردن عقب تر از اون راه برم تا زنگ بزنم به اشکانو تولدشو
تیریک بگم ولی هر چی زنگ میزد جواب نمیداد که نمیداد. خاموش بود خاک بر سرم
چند بار دیگه زنگ زدم ولی جواب نداد!! دیگه واقعا نگران شده بودم.

باید میرفتم پیشش! داخل مغازه بودیم و تیر برق داشت لباسا رو نگا میکرد! آرومی
رفتم پیشش و گفتم - آرش!؟

از لحن صدا کردنم تعجب کرد و متعجب نگام کرد!!

- آرش با توام ها!!

این دفعه متعجب تر نگا کرد!!

هههه بچه تو خماریه!! با خودش چی فکر کرده!

- بله

سرمو آوردم پایینو آروم و مظلوم گفتم - هر چی به اشکان زنگ میزنم جواب نمیده!!

- خب حالا من چی کنم!! مگه من للشم!!؟

- میشه من برم دم خونش!؟ من نگرانم!

چونمو با دستش گرفتو سرمو آورد بالا و گفت - امری دیگه!؟ میخوای ببرمت پیشش
بخوابی!؟

از این حرفش حسابی جل خوردم ولی کنترل خودمو حفظ کردم و حسابی چشمامو
مظلوم کردم. داشتم با چشمم التماسش میکردم □ 5 □ 9.

نگاه من پر از خواهش بود و نگاه اون مثل همیشه بی روح: به من هیچ ربطی نداره. حق
نداری جایی بری

ضربان قلبم بالا رفت: ترو خدا، سابقه نداشته اینطوری تو خماریم بذاره آرش من باید
برم خونه ش

دستمو باخسونت کشید و از مغازه بیرون برد: مثل اینکه مشکل شنوایی داری گفتم حق
نداری هیچ گورستونی بری

دیگه طاقتم سراومد و اشکام سرازیر شدن. نگاهش خیره توچشم بود: بخاطره اون داری
اینجوری اشک میریزی

— آرش ترو خدا، از شب مهمونی تا حالا ندیدمش، نگرانم

دستمو ول کرد پس همینطوری گریه کن چون من نمیذارم هیچ جابری این و گفت
و طرف یکی از مغازه ها رفت منم آروم اشک میریختم نکنه بلایی سرخودش اوورده

باشه، اصن از اون اشکان روانی بعیدد نیست خدایا کمک کن دارم دیوونه میشم خواستم

به تبعیت از آرش از پله ها بالا برم که با زانو خوردم زمین. جیغ خفه ای کشیدم آرش سریع برگشت و تاسف بار نگاهم کرد: پله کور بود نه؟ همینطور که هق میزدم گفت: چرا اینقدر بی رحم و سنگدلی آرش گروگان که نگرفتی الانم که پدر و مادرت نیستن.

بامکت گفتم: بذار من برم.

صورتش سرخ شده بود و چشماشو بست و گفت: خيله خب باهم ميريم ببينيم آقا چه مرگش شده.

با خوشحالی نگاهش کردم از پاساژ بیرون اومدیم. من آدرس میدادم و آرش رانندگی میکرد توراه کلی غر زد که چرا اینقدر کوچه پس کوچه داره. منم لال مونی گرفتم تا نظرش عوض نشه بالاخره در خونه ش رسیدیم مته جت از ماشين پريدیم بیرون درو محکم کوبیدم آرش یه نگاه تمسخر آمیزی به خونه و محله انداخت: هه اینجا خونشه؟ بابات حق نداره بش نه میگه

تو اون لحظه هیچی نمیفهمیدم فقط در و محکم میزدم. در باز شد و با دیدن صحنه ی رو بروم و ارفتم. خدای من..... □ □ ۶ □

اشکان درحالی که تلو تلو میخورد و سفیدی چشماش کاملن قرمز شده بود با بی حالی گفت: به به عروس و دواماد خیلی خوش آمدین

بلند خندید: سلام عشقم میبینم که با شوهرت اومدی به دیدنم

انگار که هوا نبود و من نمیتونستم نفس بکشم گریم شدت گرفت: اشکان

آرش سریع اومد تو در و محکم بست. اشکان کنار حوض افتاد: جان اشکان؟ عمر اشکان؟ دلم برات تنگ شده بود بی معرفت.

آرش با اخم نگاهش میکرد و من اون لحظه از خودم و این زندگی بیزار بودم کنارش نشستم: اشکان تو مستی؟

صورتشو اوورد نزدیک بوی گند الکل توی دماغم پیچید: امشب باید تو بغل من بخوابی فقط باشه؟

زار زدم: اشکان تو که گفتی مشروب نمیخوری

پیشونیشو روی پیشونم گذاشت داشتم خفه میشدم: به سلامت تو و عشقت و عشقمون خوردم.

لباشو روی لبم گذاشت که آرش محکم از پشت کشیدم روی زمین افتادم. دستام بی حس بود حتی قدرت مقابله نداشتم، اشکان بلند خندید: چیه خب بذار امشب پیش من بخوابه وحشی

آرش لگد محکمی به شکم اشکان زد: ببندد هنتو بی شرف

اشکان از درد تو خودش جمع شد، داد زدم: آرش ولش کن □ ۱ □ 6 □

چشمای وحشتناک سرخش موهای ژولیده و نا مرتبش لباسای چروکش هیکل خمیدش همه از مستی داد می زد لبخند بی حالی زد

_ به به الی خانم تو که الان باید تو تخت خواب آرش عوضی باشی با این حرفش
چشمای من و آرش گشاد شد قدمی جلو گذاشتم که اشکان بلند تلو تلو خوران اومد جلو
یقه آرشو کشید حال داد زدم نداشت

_ چرا اومدی اینجا تو تو که الان باید تو دهن نفس باشی
آرش دستشو رو سینه اشکان گذاشت و هلش داد

_ بد بخت بفهم چی از اون دهن در می آد مجبور نیستی تا خرخره بخوری که بعدش
مث لاشی های خیابونی رفتار کنی

دستام از استرس یخ کرده بود آرش اخماش حسابی تو هم بود یقه اشکانو گرفته بود
پرده درو کنار زد و داخل خونه رفتیم خونه اشکان با این که خیلی شیک و پیک نبود
ولی همیشه از تمیزی برق می زد ولی حالا همه لباسا پخش و پلا بود رو راحتی ها
چند تا استکان و شیشه شکسته کف زمین ریخته بود اشکان رو کاناپه ولو شد آرش با
تاسف به اطراف نگاه کرد : خونه که نیس سگ دونی ا

بی توجه به حرفش رفتم رو به رو اشکان اشکام تو صورتم می ریخت جلو پاش زانو
زدم

_ اشکان چی کار کردی با خودت

چشمای خمار و غمگینش خیرم بود

_ دستاتو به من نزن خودم دیدم زیر آرش خوابیده بودی

هین بلندی کشیدم آرش به دیوار تکیه زده بود

_ اشکان این حرفا چیه می زنی؟

بعدم با گریه ساعتی رو که خریده بودم از تو کیفم در آوردم و جلوش گرفتم

وبا هق هق گفتم: ببین ببین اینو برا تولدت خریدم اشکان ترو خدا بگو چرا با خودت
اینطوری می کنی اصن بیا منو هر چقدر دلت می خواد بزن ولی با خودت این کار
نکن چرا دستتو بریدی

هق هقم بلند تر شد اشکان بلند خندید اصن تو حال خودش نبود یهو سمتم پرید و دستمو

گرفت: الی با این که زیر خواب مهرداد و کاوه هم شدی ولی لبات خیلی خوردنی ا

دیگه حال داشت به هم می خورد بوی مشروب کاملا حس می کردم بی حال گفتم :

الی من خیلی دوست دارم بیا با هم بریم بخوابیم ۲□□6□

به سمت لبام خم شد مغزم ارور می داد نفسای گرمش که با بوی تلخ مشروب قاطی

شده بود تو صورتم می خورد و حالمو بد می کرد اشکان من هیچ وقت به مشروب لب

نزده بود خواست دستاشو دور گردنم حلقه کنه که دستی از پشت به شدت کشیدم بعدم

با قیافه ی برزخی آرش رو به رو شدم داد زد

_ جمع کن خودتو

سریع بلند شدم با حالت چندشی به اشکان نگاه کرد و یقشو دوباره کشید

_ بد بخت تو لایق ترحم نیستی اون چشمای کورتو وا کن ببین چه جوری اشکشو در

آوردی

بعدم اشکانو کشید و رو به من داد زد

_ حموم کوفتی این جا کجاس؟

مٹ منگلا نگاهش کردم

_ کری؟؟؟ السا به اندازه کافی اعصابم داغون هست

سریع سمت اتاق رفتم و در حمومو باز کردم نمی دونستم می خواد چی کار کنه هر

سه وارد حموم شدیم آرش با اخم شیر آبو باز کرد و رو به من گفت : السا بجم برو

بیرون

خواستم سمت اشکان برم که آرش با اون یکی دستش به شدت دستمو کشید : السا

عصیم نکن زود برو بیرون

جرات نکردم حرفی بزنم و سریع بیرون رفتم یه بیست دقیقه ای همون تو موندن آرش

اشکانو زیر آب یخ گرفته بود تا مستی از سرش پیره بی حال روی زمین افتادم ای خدا

چرا اینقدر من بدبختم که باید عشقمو تو این وضعیت ببینم آرش تنها بیرون اومد

_ لباس بده

سریع از کتو اشکان شلوار و تیشرتی بیرون آوردم و خواستم سمت حموم برم که

آرش جلوم وایساد

_ تو کجا؟

اشکان با سر و صورت و لباسای خیس کنار در اومد آرش از همین جا لباسارو

واسش پرت کرد بعدم منو بیرون هل داد و خودشم بیرون اومد

رفت و رو کاناپه نشست پا رو پا انداخت و با همون غرور همیشگی گفت

_ عشقتو دیدی؟ رفع دل تنگی شد؟

اصن حال کل کل نداشتم

_ از باقی کثافت کاری هاشم خبر داری؟

با حرص گفتم: آقای کاویانی

حرفم نا تموم موند اشکان با نگاهی شرمنده بیرون اومد

_ سلام السا

از جام بلند شدم انگار حالش جا اومده بود با این که از دستش ناراحت بودم ولی به

خاطر اون کلنگ نمی خواستم حرفی بش بزنم از جام بلند شدم

_ اشکان جان حالت خوبه؟

_ آره

انقدر آروم گفتم که خودشم شاید نشنید ساعت از رو میز برداشتم و در مقابل چشمای

حرصی آرش با لبخند سمتش رفتم

_ اشکان ببخش دیر شد دستشو گرفتم و ساعتو دستش کردم

_ تولدت مبارک عشق من

اشکان لبخند غمگینی زد : السا فکر می کردم که...

پریدم تو حرفش : اشکان قشنگه؟

با لبخند نگاهم کرد: نه به اندازه ی تو
صدای پر حرص آرشو شنیدم
_ اگه دل و قلوه دادنتون تموم شده بریم من مٹ تو بی کار نیستم
نیشخندی برآش زدم که تا اونجاش بسوزه و رو به اشکان گفتم : فردا می بینمت
عزیزم
_ السا

با لبخند دست تکون دادم : فردا ۳□ 6□
اشکان تادم در حیات همراهمون اومد: مواظب خودت باش ماه من
با دست برآش بوس فرستادمو درو بستم به آرش نگاه کردم که گر گرفته تر از قیافه ی
مست اشکان بود: بریم؟
تکیشو به دیوار دادو سیگاری روشن کرد همینطور که پک میزد گفت: تا حالا چند
دفعه اینطوری مست کرده؟؟
فرصت جواب دادن بهم نداد وسریع گفت: توام هر دفعه خودتو برآش عرضه کردی
نه؟؟ که مبادا روح لطیفش خدشه دار شه
سعی کردم خونسر دیمو حفظ کنم: بابت کمک امشبتون ممنون اما اولین باریه که اشکان
ومست میبینم
دود سیگار شو بیرون داد: تو واقعن میخوای به همچین مردی تکیه کنی مرد بی
غیرتیکه ناموشو میده دست مردم و خودش مست و پاتیل اینور وانور می چره
حرفاش مثل تیر تو قلبم میرفت: مگه غیراینه که حال خرابش بخاطره منه؟ بی معرفتی
نیست و لش کنم
پک محکمی به سیگارش زد: چرت نگو، مسئله ی تو وفا داری نیست
به در خونش نگاه کردم: آره خب مسئله ی من عشقه.
سیگار شو زیر پاش له کرد وسوار ماشین شد. منم سوار شدم. هوا تاریک بود ومنم
حسابی خسته. از این همه درد و عذاب.
به آرش نگاه کردم که بی اعصاب رانندگی میکرد و گفتم: ما که امروز هیچ خریدی
نکردیم به مامانت چی میگی؟
دنده عوض کرد: میگم عروسش تولد عشقش دعوت بود وقت نکرد خرید کنه
خجالت کشیدم اما چیزی نگفتم تا وقتی دم در رسید سریع گفتم: بازم بابت امروز ممنونم
از ماشینش پیاده شدم اه لعنتی مگه این کلید حالاتو این تاریکی. پیدا میشد. داشت بهم
نگاه میکرد که گفتم: شما برید الان پیداش میکنم کلیدو
هیچ حرکتی نکرد کلید و دراوردم و در وباز کردم. به سرعت برق و باد حرکت
کرد. الان داره تا یه سال اتفاقات امروز وتوسرم بکوبه..... چه روز تولدی شد برای
اشکان..... وقتی یاد حرفایی که جلوی آرش بهم زد میفتم حس مرگ بم دست
میده ۴□ 6□

داشتم تو اتاقم آهنگ (عشقم از امیر فرجامو) گوش میکردم با هدفون که در اتاق باز شد. بابا لبخندی تو چاقوب در وایساده بودو به من نگا میکرد. منم لبخندی زدمو هدفونو برداشتم

- سلام

- سلام دخترم خوبی؟!؟

- مرسی بابا. تو خوبی؟! خسته نباشی

- مگه میشه دختر گلی مٹ تو داشته باشمو خسته باشم!

هه. حالا که دارم میشم زن آرش دختر گلم ولی اون موقع که با اشکان بودم عقل تو کلم نبود!!

به لبخندی اکتفا کردم رفتن سمتش. با هم دست دادیمو بابا گفت - بیا بریم شامو بخور دخترم تا بعدش راجع به یه موضوع باهات صحبت کنم.

مثلا چه موضوعیه!! خدا نکنه بازم موضوعش به آرش آمازونی ختم بشه. آمین!

- بریم

قوربون دست پخت رعنا بانمک برم!! عجب ماهی درست کرده!! آدم انگشت دست که سهله ، تا آرنجشم با غذا میخوره!

همینجوری داشتم با ولع میخوردم و بابا هم با تعجب نگام میکرد و با خنده گفت - از موقعی که نامزد آرش شدی ماشاءالله اشتهاات باز شده ها!!

یهو غذا پرید گلوم! بابا الان چی گفت؟! اشتهاام باز شده؟! مگه از اون موقع که نامزد آرش شدم اصلا برام اشتها مونده که حالا بخواد باز بشه؟! الانم اگه میخورم فقط به خاطر دستپخت خوب رعناست!! کلا از اشتها افتادم و بقیه غذا رو فقط باهانش بازی میکردم. بابا هم دیگه چیزی نگفت. وقتی غذاش تموم شد گفت - تو حال منتظرتم دخترم

بابا رفت و منم یه خورده میوه گذاشتم تو ظرفو خودم بردم. بابا داشت اخبار گوش میداد. رفتم کنارش و رو مبل راحتی نشستم.

- خب دخترم راستش من برام یه ماموریت اداری پیش اومده

- خب به سلامتی

بابا لبخندی زد و گفت -: باید واسه یه مدت برم ارومیه

- خوبه که یه حال و هوایی هم عوض میکنیم

بابا دوباره لبخند زدو گفت - مثل اینکه متوجه نشدی عزیزم. خیلی دوست داشتم تو هم باهام بیای ولی باید تنهایی برم.

مٹ لاستیک پنچر شده رو مبل وارفتم. ای بابا ...

یهو یه فکری زد به سرم. آخ جوووووون. جوووون جوووون جوووون

تا بابا نیست میتونم حسابی با اشکان خوش بگذرونم. تو این فکر شیبیرین بودم که بابا دستشو انداخت دور گردنمو گفت - چی شد؟! اول وا رفتی بعد دوباره خوشحال شدی!؟

اوه اوه حالا مثلا چی بگم؟! بگم تو فکر ددر دودور با اشکان بودم؟! با تته پته گفتم - هیچی. داش...داشتم...

بابا پرید تو حرفمو گفت - داشتی به این فکر میکردی که تو ایت مدت با آرش خوش بگذرونی؟! اوکیه! تا من نیستم میتونی بری خونه آرش.

هاااا! بابا چیزی مصرف کرده؟! یا من مصرف کردم؟! یکی این وسط توهم زده!! بابا که نمیتونه زده باشه چون آرشو مٹ پسرش قبول داره! پس من باید توهم زده باشم! آره مشکل از منه. احتمالا گفته میتونی خونه اشکان بمونش و من اشتبب شنیدم!! ولی در اون صورت که بابا توهم زده ، چون از اشی بدش میاد...

وایییی در هر صورت خاک بر سر شدم!! خونه دراکولا!! باءوباب!! شلنگ یا تیر برق!!؟؟

- چی...بابا!؟؟

- گفتم باید بری خونه آرش

- نه بابا! نیازی نیست. ر عنا که هست منم که بچه نیستم در ضمن...

نداشت حرفمو ادامه بدم و گفت - ر عنا هم میخواد تو این مدت بره ولایتشون دخترم!! ماذا فازا!؟؟؟ فکرشم که بخوام تو خونه آرش شلنگه باشم ، خفم میکنه!!! مطمئن هر دو همو به قتل میرسونیم!! یا هر دومون از دست هم خودکشی میکنیم!! مگه جز دو این حالت، حالت دیگه ای هم هست!؟؟آها حالت سوم اینه که آرش منو بکشه و بعد اشکان اونو بکشه و چون من مردم و تنهاست خودکشی کنه!! Wow چقدر جنایی - رمانتیک....

خفه شو دو دقه ببینم چه گلی باید بگیرم به سرم.

- حالا بابا همیشه ر عنا نره...

- نه عزیزم من بهش قول دادم. در ضمن مگه تو از بودن کنار آرش ناراحتی!؟

پ ن پ از خوشحالی میرقصم و بشکن میزنم و میگم آرش شلنگهههههه بله شلنگ قشنگه بله

دست به زلفاش نزنین

شلنگ میلنگهههههه بله....

ای خاک بر سر زر زروم کنن. حالا چی بگم به بابا که ضایع نباشه!!

- نه بابا از بودن کنارش که سیر نمیشم ولی گفتم مزاحمش نباشم!!

- اصلا نگران نباش دخترم مطمئن باش اونم تورو با کمال میل می پذیره!!

- حالا کی میخوای بری بابا!؟؟

- پس فردا

- خب من برم بخوابم بابا. شبت بخیر

- شب تو هم بخیر دخترم.

ای تورح...آخه تووروح کی!؟ آها تو روح آرش که بابا اینقدر قبولش داره!

رفتم تو اتاقمو خودمو پرت کردم رو تخت. موبایلو از رو پاتختی برداشتمو به اشکان اس دادم - سلام عزیزم خوبی؟!
 - سلام عشقم. خوب که نه خیلی! چون تو پیشم نیستی. تو خوبی؟!
 - منم بد نیستم. فردا میخوام ببینمت. وقت داری؟؟
 - من تو قبرم که باشم کافیه لب تر کنی تا پیام دیدنت. فقط بگو چه ساعتی؟!
 - ا؟!؟! اشکان دیوونه خدا نکنه!! ساعت ۱۰ میام خونت.
 - خوش اومدی خانومم
 - بوس بوس بابای ۵ □ 6 □
 صبح چشمامو با نور آفتاب باز کردم. گوشیمو برداشتم و نگاه کردم. ساعت ۵/۹ اوه اوه ساعت ۱۰ ابا اشی قرار دارم. زود دست و صورت رنگ و رو رفتمو شستمو یه شلوار زرشکی با مانتو طوسی و شال زرشکی پوشیدم و سوار ماشینم شدم. تو راه همش به این فکر میکردم که چطور موضوع رفتن خونه آرشو به اشکان بگم. مطمئن خونش به جوش میاد. رسیدم دم خونش ترمز کردم پیاده شدم. زنگو زدم. اومد درو باز کرد و محکم منو کشید تو بغلش. منم دستمو تو موهاش میکشیدمو عطرشو نفس میکشیدم. منو از بغلش کشیدم بیرونو گفتم - سلام عزیزم
 - سلام اشکانی خوبی؟!
 - الان که تو هستی آره بیا تو خانومی
 باهاش رفتم تو. منو رو پاش نشوند و گفتم - خب چه خبرا؟!
 کاملا منظورش به آرش بود
 - اتفاقا میخواستم درباره همین مسأله باهات حرف بزنم
 یهو حالت چهرش تغیر کرد. انگار میدونست چی در انتظارشه
 گفتم - اشکان؟!
 - جونم!
 - بابا ... ام ... چیزه...
 - بابا چی الی خانومم!
 - بابا یه ماموریت کاری براش پیش اومده!
 - خب؟؟?
 - خب میدونی چیه!?!
 - السا جون به لب شدم!! حرفتو رک بزن
 منم تند تندو پشت سر هم گفتم - بابا میخواد بره ماموریت رعنا هم میخواد بره ولایتش
 پس من باید برم پیش آرش!!
 نفس بلندی کشیدم. آخیش راحت شدم. همه رو گفتم!!
 اشکان کم کم اخماش جمع شد تو هم... خیلی داشت عصبی میشد. منم ترسیدمو از رو پاش بلند شدم اومدم کنارش نشستم. آروم و شمرده شمرده ولی عصبی گفتم - السا
 تو... کجا میخوای بری...!?!?!?

- اشکان ... به... به خدا...

- السا هیچ میفهمی داری چی میگه!؟؟ بری خونه اون پسره الدنگ که چی بشه!؟؟
واقعا داشت داد میزد. هیییچ وقت اینطوری عصبی نبود. دوباره گفت - ها!؟؟؟ مگه من
چمه که میخوای بری خونه اون!! نکنه اونجا بیشتر بهت خوش میگذره!؟؟
دیگه خونمو به جوش آورد. کلا داد میزد و نمیدهشت من حرف بزنم
منم یهو جییییغ کشیدم

- اشکاننننن بسع... سر من داد نزن... اصلا تو میداری منم حرف بزنم که اینطوری
داری منو متهم میکنی!؟؟

یهو سرشو انداخت پایین انگار که پشیمون شده باشه. منم تقریبا بلند گفتم- اشکان من که
خودم دوست ندارم ولی بابام گفته!؟ مفهمی!؟؟ بهش چی میتونم بگم!! مگه من اینقدر
نامردم که اونو به تو ترجیح بدم!!

- ولی السا من نمیتونم اجازه بدم که تو بری خونه اون!
وا!؟ درستع عشقمه ولی شوهرم که نیست! یهو از دهنم پرید
- مگه تو شوهرمی که اجازه بدی برم یا نرم!؟؟

اشکان یهو چشماش شد از تعجب شد انداره توپ!! نگاه پر دردی بهم انداخت که تازه
متوجه شدم چه گندی زدم!! ولی واسه پاک کردنش دیر بود!!
سرشو انداخت پایینو گفت - تو راست میگه!! من هیچ کی نیستم که بخوام بهت اجازه
بدم یا ندم. حق با توهه. مگه من واست چی کار کردم؟

کم کم صداش واشت اوج میگرفت - من فقط یه بیعرضه بی غیرتم که واسه پول
عشقمو دودستی دادم به یه عوضی... آره من یه بیعرضه ام که دوقرون پول نداشت که
دست عشقمو بگیرم بیارم پیش خودم. آره من بی عرضه ام... من هیییییچی نیستم... من
به درد تو نمیخورم... برو برو باهاتش خوش باش. اون میتونه خوش بخت کنه ولی من
نه... برو السا برووووو

داد میزد و با مشت به دیوار میکوبید. بغض کرده بود و صورتش خیس اشک اشک
بود. الهی بمیرم با این حرفی که زدم...
دوباره گفت - برو

ولی ایندفعه بیجون گفت. حتی دیگه حال داد زدن هم نداشت.

منم بغض کرده بودمو و اعصابم خورد شده بود. سریع کیفمو برداشتمو اومدم
بیرون. سوار ماشین شدم ولی حال خونه رفتن نداشتم. تو خیابونا برا خودم چرخ
میزدمو آروم آروم با آهنگ اشک میریختم 6 □ □

دو روز از اون روز نحس که با اشکان برای اولین بار دعوانوشد میگذره. بابا هم
میخواد امروز بره به آرش زنگ زده که من بیام اونجا. ولی من که تا اشکان راضی
نشه نمیرم. آخه اونروزم عصبی بودم یه چیزی گفتم. حالا چی کار کنم!؟ تو همین فکرا
بودم که بابا اومد

- دخترم من دارم. مواظب خودت باش عزیزم
رفتم جلو و گونشو بوسیدم- شمام مراقب خودش بابا. دلم واست تنگ میشه
بابا هم پیشونیمو بوسیدو گفت - دل منم تنگ میشع عزیزم. به آرش سلام
برسون. خدا حافظ

- خدا حافظ

الهی آرش نفله بشه من خبرشو واسه اشکان ببرم. از اون موقع تا حال فقط یه بار بهش
زنگ زدم ولی جواب نداد.

ولی هر طوری شده امروز باید راضیش کنم که برم خونه آرش. گوشیمو برداشتمو
بهش زنگ زد. یه بوق دو بوق سه بوق همینطوری بوق میخورد ولی جواب
نمیداد. بذار الان یه اسی بهش میدم که دیگه نتونه طاقت بیاره و خودش بهم زنگ بزنه.
قوربون این همه خلاقیت خودم برم...

بهش اس دادم - سلام اشی جونم. میدونم الان اسمو میخونی. اشکانی دلم واسه صدات
تنگ شده.. اشکان میخوام باهات حرف بزنم!! میشه!!!!

به ۵ دقه نکشید زنگ زد. هههههه عجب مارموزیم من. ولی خدایی دلم واسش لک میزنه
نه بال بال میزنه. با ذوق تماسو وصل کردم - الو سلام اشکانمممممم بیا جلو بوست
کنم. اووووومممم ماچ ماچ ماچ...

صدای خنده مردونش از پشت گوشی اومد و گفت - سلام الی دیوونه!!

- قوربون صدات برم اشکان... دلم داره برات پر میکشه کجا ببینمت!؟

چند لحظه هیچی نگفت. حقم داره از آخرین دیدارمون خاطره خوبی نداره!!

- اشکان!؟! با من قهری!؟! اشکان دوست دارم ببینمت!!

- باشه عزیزم. بیا پارک همیشگی منتظرتم.

- الان میام. بووووس بوس بای

با سرعت برق لبایامو پوشیدمو اومدم بیرون. پیریدم تو ماشینو گاز دادم فقط!!

رسیدم همون جا که گفته بود. پیاده شدم. نمیدیدمش داشتم راه میرفتم و با چشم دنبالش
میگشتم که یهو یه چیزی کشیدم پشت درخت!

قلبم اومد تو دماغم... حسابی ترس کردم. رومو که برگردوندم دیدم... تو بغل
اشکانم. داشت با محبت نگام میکرد و لبخند میزد. اشکان افتاده بود رو زمینو منم روش
افتاده بودم!

- سلووم آقا اشکان گل گلاب

- سلام بر بانوی دلبر قصر نداشتم!!

سرمو گذاشتم رو سینشو حسابی به خودم فشارش دادم. دیگه ناخونام داشت میرفت تو
کمرش ولی دم نمیزد. انگار هر دوتامون چند سال از هم دور بودیم. دستاشو گرفت دو
طرف صورتم و صورتمو آورد بالا. نگام کرد و گفت - هنوزم منو میخوای!؟

- با جون و دل!!

نگاشو زوم کرد رو لبامو آروم لباسو گذاشت رو لبم . لباسو رو لبام حرکت میداد و حس آرامش تو وجودم پر شده بود...منم با تمام وجود میبوسیدمش و دست مکشیدم تو موهاش!

بعد چند دقه خودشو ازم جدا کرد و کنارم نشست. فقط نگام میکردو هیچی نمیگفت . منم باید به هر حال راضیش میکردم. سرمو تکیه دادن به شونشو گفتم - اشکان!! خودت میدونی که مجبورم!! به خدا دلم نمیخواد.
خدا رو شکر منظورنو گرفت و گفت - میدونم که تو هم منو میخوای ولی چه تضمینی هست که خونه اون پسره اذیت نشی!؟

همزمان که دستشو برده بود تو شالمو و موهامو نوازش میکرد گفتم - باور کن مامان و بابا و خواهرش هم اونجا هستن. تازشم اون غلط میکنه اذیتم کنه. مطمئنم باش همچین کاری نمیکنه چون بابام منو بهش امانت سپرده!! سرمو آوردم بالا و تو چشماتش نگا کردم. لبای داغشو رو پیشونین گذاشت و گفت - عیبی نداره . برو ولی مواظب خودت باشی ها !

- اطاعت میشع جناب سروان!

خندید و موهامو بهم ریخت...

اووووووف خدا رو شکر که تنوستم بالاخره رضایتشو بگیرم ۷□6□.

خمیازه بلندی کشیدم عجب تخت نرمی بودها اینجا خواب با اشی میچسبه واه چه منحرف شدم من پتو رو با لگد کنار زدم که تقه ای بع در خورد اصن حواسم به اطراف نبود

_ هااا!؟

یهو صدای مامان آرش اومد: السا جان اگه خسته نیستی بیا صبحانه بخور
ای تو روحت السا کند زدم طبق معمول الان با خودش می گه این دیگه از پشت کدوم کوه در رفته سینمو صاف کردم

: .. سلام رزیتا جون چشم الان میام

سریع پا شدم اتاقه بیست متری اینا بود رفتم جلو آینه وای خدای من این منم؟ قیافم شده بود شبیه سیب زمینی نشسته ی کرمو موهام که گره خورده بود اصن یه وضعی پریدم تو دستشویی یه آب به صورتم زدم موهامم به زور ژل و آب صاف کردم و مث دخترای تمیز و های کلاس یه سارافن شیری با شال و شلوار کرمی پوشیدم شدم شبیه روح سرگردان شال هم الکی تو سرم انداختم به هر حال جلو بقیه خوبیت نداشت منم که ذاتا دختر سر به زیری بودم در باز کردم اتاقی که بهم داده بودن رو به رو اتاق خیارشور نرسیده بود و طبقه بالا امروز جمعه بود و تعطیل سلانه سلانه از پله پایین می رفتم همه پشت میز صبحانه بودن

_ سلام صبح بخیر

رزیتا بلند شد: سلام به روی ماهت عزیزم بشین بگم مریم خانوم برات صبحانه بیاره

ممنون

با آقا کیارشم سلام صبح به خیری کردم بر عکس پسر بی خاصیتش خودش خیلی پایه بود پشت میز نشستم از شانس گندم رو به رو اون چلغوز نشسته بودم حالا چجو صبحونه کوفت کنم؟ شلوار گرمکن مشکی با تیشرت سفید جذبی پوشیده بود لامصب هیکلشم که هیکل نبود کوفت اون دوس دخترات بشی مٹ جاروبرقی همه خوراکی ها رو بالا کشیدیم یعنی خیلی گشتم بود اصن خیلی آرش با پوزخند گفت: السا ناهار قراره بریم باغ جوجه داریم به نظرم سیر می شی برا اون موقعم بزار نیشخندی زدم : می دونم نگرانی عزیزم تا ته غدامو می خورم اصن چطوره جوجه تو هم بخورم؟

از پشت میز بلند شد منم که دیگه داشتم بالا می آوردم بلند شدم رزیتا خانم گفت: السا جان عزیزم من باید با کیارش بیرون برم واسه امروز ناهار برنامه داریم باغ باید یه چیزایی تهیه کنم از اونطرف باغ میایم تو و آرش جان هم با هم بیاید واه واه چه لفظ قلم آرش جان پیف پیف با لبخندی گفتم: چشم ایش کی حال داره این ایکبری رو تحمل کنه ۸□ 6□
رو مبل نشستم آرشم گوشه به دست با فاصله ازم نشست و سرشو کرد تو گوشیش بی نزاکت نمی گه من مهمونشم

_ آقای کاویانی من حوصلم سر رفت
سرشو بالا آورد با ابرو بالا رفته گفت : می گی چی کار کنم؟
احمق خر هیچی بتمرگ سر جات کچل بد ترکیب بزار یه حالی ازت می گیرم رفتم گوشیمو آوردم و به اشکان پیام زدم
_ سلام اشی

_ به به سلام السا خانوم خوبی عزیزم
_ آره اشی بم بزنگ حال تایپ ندارم
_ باشه گلم

آرش همون طور تو مایلش بود لبخندی خبیث زدم گوشیم زنگ خورد پا شدم رفتم رو به رو آرش نشستم و اتصالو لمس کردم
_ سلام عزیزم

آرش سرشو بلند کرد بی تفاوت یه ور دیگه رو نگاه کردم دلم واس اشکان حسابی تنگیده بود

_ خوبی عشقم؟
_ آره تو چطوری خانومم
زیر چشمی به آرش نگاه کردم مٹ دقیقا حالت این گاوها که پارچه قرمز جلوشون تکون دادن با نیشخند گفتم

_ الان که بدم ولی ظهر که تورو ببینم رفع دلتنگی کنیم حالم خوب میشه
اشکان سرخوش خندید : پر رو شدی
_ چیه بدت میاد؟

_ من؟ نه اصن گردن من از مو باریک تر کی اعتراض داره
_ خوب عشقم فعلا بای تا نهار خیلی دلم واست یه ذره شده اینجا اصن خوش نمی
گذره

_ خداحافظالسا جان
گوشی رو با رضایت قطع کردم آرش با پوز خند گفت: فقط خدمت عشقتون عرض کن
مست وپاتیل نیاد من مٹ خودش نیستم آبرو دارم
با حرص نگاهش کردم: اشکان هیچ وقت لب نمی زنه اون موقع به خاطر دوری از
من بود من که باشم احتیاجی به لب زدن با اونا نداره
حالا من با نیشخند نگاهش کردم: السا دلم می خواد امروز از کنارم جم بخوری فقط
به چشماش خیره شدم

_ چی کار می کنی مثلاً؟
_ امتحانش مجانی؟! امتحان کن ببین چه بلایی سرت می آرم
با جسارت خیره شدم تو چشماش
_ چیه؟ نکنه عاشقم شدی؟ ونمی تونی من کنار یکی دیگه ببینی
یهو با صدای بلند زد زیر خنده ای مرگ ای حناق یه ساعته ایشالله که خنده آخرت
باشه بعد پنج دقیقه هر هر با تمسخر به من اشاره کرد
_ عاشق تو؟؟؟ اگه تو کره زمینم یه آدم مونده باشه و اونم تو باشی بازم کیس مورد
نظر من نیستی
با حرص گفتم: خلاق هر چه لایق
ار رو مبل بلند شد: پاشو حاضر شو تا این خیال پردازی هات به جاهای باریک
نکشیده

بعدم سمت اتاقش رفت چند قدم که دور شده بود دوباره به عقب برگشت ۹ □ 6 □
_ تهدیدمو جدی بگیر

پوفی کردم برو عمو رفت تو اتاقش منم رفتم یه مانتوی راحتی قرمز با شلوار سفید و
شال سفید پوشیدم آرایش ملایمی کردم روژ قرمزمو پر رنگ رو لبام زدم و کیفمو
برداشتم و بیرون اومدم آرشم هم زمان بیرون اومدم معلوم نیس می خوا بره باغ یا
سواحل آمریکا همچین تیپ زده شلوار لی با بلیز آبی تیره پوشیده بود آستیناشم طبق
معمول بالا زده بود عینک پلیسی که خیلی چهرشو جذاب تر می کرد به چشم زده بود
داشتم در و دیوارو دیدم که مٹ اجل معلق جلوم ظاهر شد مٹ طلبکارا نگاهم
می کرد دستمو به کمر زدم: فرمایش؟

_ بهتره اون رژ مسخرتو کمرنگ کنی وگرنه عواقبش پای خودته
با پررویی گفتم: شما لازم نیس نگاهم کنید من واسه عشقم زدم
نفسشو بیرون داد

_ عواقب راه رفتن رو اعصاب من اصن برات خوشایند نخواهد بود

ای خودتو اون عواقبت با هم زیر گل رس بریدچون می دونستم تهدیداشو عملی می کنه و حال دعوا نداشتم با دستمال رژمو کم رنگ کردم اه فضول بی خاصیت سوار ماشینش شدید باغشون از شهر خارج بود یه چهل و پنج دقیقه تو راه بودیم که آرش رو ترمز زد پس اینجاس پریدم پایین وه چه زیباست ماشینو داخل پارک کرده بود فضای سبز و بشیار قشنگی داشت یه قسمتش پر از درختای بلند بود و یه قسمتش گل های خیلی قشنگی داشت اوه این جا چقدر شلوغه بینشون فقط اشی و کاوه ومهرداد و نفس با مامان بابا و سیستر ترکه رو می شناختم بقیه فک و فامیلشای آرش بودن با لبخندی زورکی با همشون حال و احوال کردم با لبخند برا اشکان دست تکون دادم اونم لبخند شیرینی به روم زد □۷□

رزیتا خانم کنار یه خانمی که خیلی شبیه خودش بود نشسته بود یه مانتوی گشاد کرمی با شلوار تنگ آبی نفتی پوشیده بود با این که سنی ازش گذشته بود ولی هنوزم زیبا و جذاب بود اومد طرفم و بغلم کرد

_ خوش اومدی عزیزم

_ مرسی رزیتا جون

منو به اون خانمه معرفی کرد

_ رخسانه جان ایشون السا جان نامزد دوست داشتنتی آرشه

بابا اصن تریپ شخصیتی اینا با من نمی خونه با نیش باز سلام کردم زنه یه کم بش می خورد از مامی آرش کوچیک تر باشه بهم دست داد و با لبخند گفت

_ پس آرش هم بلاخره دم به تله داد عزیزم من رخسانه هستم خاله آرش

_ از دیدنتون خیلی خوشحالم

اه اه پیف پیف اینقدر بدم میاد از اینطوری ور زدنا با سه چهار تا خانم دیگه هم حال و احوال کردم یکی شون زن عموی ترکه بود دو تاشون زن داییش یکی هم اون یکی خالش اسمشم رکسانا بود فکر کنم مامی و ددی رز خانم خیلی های بودن : رزیتا رخسانا رکسانا

سریع پریدم سمت میز بچه ها شرکت

_ سلام بر همگی

با همه دست دادم نفس نکبت یه چیزی شده بود ها اصن یه چیزی آخه خدا چرا منو پسر نکردی که اینو بگیرم تبعیض تا چه حد ای خاک تو سرت آرش کنار اشی نشستم مهرداد رو به رو نفس نشسته بود کاوه هم داشت پشه پر می زد رو به نفس گفتم : خوبی نفس جان؟

خندید_ نه به خوبی شما □۱□۷□

مرض این داش تیکه می انداخت می خواستم بگم آخه مگه می شه این آرش پیش آدم باشه و خوش بگذره تا اومدم دهن وا کنم عجل معلق ظاهر شد همه پا شدن احوال پرسى منم ولو بودم داشتم اطرافو دید می زدم مهرداد با خنده رو به آرش گفت: نامزدتو این جا سه ساعته ول کردی؟ نمی گی می دزدنش؟

پر رو داشت غیر مستقیم بهم می گفت بادمجون بم با نیشخند گفتم: شما نگران من نباش پیا عشق خودتو نذرین

دهنش گل اومد و ساکت شد از حرص آرش رو به اشکان گفتم: آقای آشتیانی گفتید می خواد این دور و اطرافو ببینید خوشحال می شم همراهیتون کنم

آرش طوری که کسی متوجهم نشه چشم غره ای اساسی بهم رفت نیش منم وا تر شد سریع گفت: السا تو بشین خودم اینجا رو نشون اشکان می دم تو خیلی خوب بلد نیستی همون موقع صدای ظریف دختری از پشت سر آرش اومد

_ وای آرش جان بلاخره پیدات کردم خاله رزی کار واجب داره باهات یعنی دلم می خواست از خوشی داد بزنم آرش کلافه دستی تو موهاش کشید: باشه الان میام

بعدم تیز نگاهم کرد سر پا وایسادم در حالی که از کنارم رد می شد با حرص گفت: تهدیدای صبم یادت نره

منم با نیش باز آروم تو گوشش گفتم: وای از ترس خودمو خیس کردم بعدم بی تفاوت سمت اشکان رفتم آرش سریع ناپدید شد اشکان تیپ سبز تیره ای زده بود که فوق العاده بهش می اومد با لبخند بلند شد کمی از بقیه دور شدیم که دست دور شونم انداخت با ترس گفتم: اشکان یکی ببینه

سریع گفت: این دور و بر کسی نیس

منم دستشو فشردم: وای دلم واست یه زره شده بود اشی جونم لبخند زد که دلم ضعف رفت: قربون اون دل نازکت برم

_ اه کاش پیش تو بودم این کاویانی احمق فقط ادیتم می کنه یهو اخماش تو هم رفت: چی کارت می کنه؟

منظورمو عوضی گرفت سریع گفتم

_ منظورم اونا نبود یعنی هی مٹ میر غضب غر می زنه

_ مامان باباش کی برمیگردن؟

شونه ای بالا انداختم

_ اشکان

- جونم

دلم یه کرم اساسی می خواست: به نظرت بچه من و تو چه شکلی میشه؟

اول با چشمای گشاد نگاهم کرد یهو با صدای بلند زد زیر خنده

_ قربون اون شرم و حیای دخترونت برم ۲ □ 7 □

اگه اینقدر عجله داری می تونیم اقدام کنیم ببینی چه شکلی میشه

این دفعه من با چشمای گشاد نگاهش کردم عاقبت رو دادن به این جماعت با مٹ محکم تو بازوش کوبیدم

_ پر روی بی حیا

با خنده بازوشو تو دست گرفت: دلت میاد شوهرتو ناقص کنی؟

با ابروی بالا رفته اطرافو نگاه کردم: کوش؟ کجاس؟
خندید و چیزی نگفت داشتیم راه می رفتیم نسیم سردی اومد که خودمو به اشکان
فشردم اونم که سوءاستفاده گر دست دور گردنم انداخت خواستم حرفی بزنم که با
صدایی میخ کوب شدم

_ داری چه غلطی می کنی

یا خدا آرش بود دقیقا دیقه نود خدا برا بدبخت کردن من نازلش می کرد اشکان اخماشو
تو هم کشید خواستم کنار بکشم که محکم گرفتم و نذاشت جم بخورم
_ دارم با همسر آیندم اختلات می کنم به تو ارتباطی داره؟

آرش عصبی جلو اومد عین چی ترسیده بودم دست منو گرفت و محکم طرف خودش
کشید پرت شدم سمتش سریع خودمو جمع کردم طرف اشکان رفت ۳□7□

ریلکس گفتم: همه چیزای السا در حال و حاضر به من مربوطه ببین جوجه ماشینی
خوب اون گوشتاتو وا کن من مٹ تو سیب زمینی نیستم خوش ندارم با کثافت کاری با
کسی که فعلا چه سوری چه غیر متعلق به من محسوب میشه آبرو و غرتمو زیر سوال
ببری

اشکان حسابی رنگ عوض کرده بود خواستم چیزی بگم که صدای مهرداد از پشت
سرمون اومد

_ اشکان این جایی؟ بابا همه یهو غیبتون میزنه اشکان کاوه گفت بت بگم برا اون
پروژه با خودش الان بری حرف بزنی

گیج نگاهشون کردم کدوم پروژه؟ اشکان سری تکون داد با چشمش برا آرش خط و
نشونی کشید و سریع از ما دور شد سینمو صاف کردم مهرداد مشکوک به ما نگاه
کرد: مزاحم کارای دو نفرتون نشم؟

بعدم با نیش باز غیبت زد ای مرگ تدریجی با اون نیشای از بناگوش در رفتت ایشالله
نفسو بت ندن با نگاه به اطراف تازه به عمق فاجعه پی بردم من و آرش اینجا تنها خب
مصلحت خدا این بود که همین الان فلنگو ببندم قدم اولو برداشتم که هیکل بلندش رو به

روم ایستاد و راهمو سد کرد در حالی که از چشمش خون میبارید گفت: تو کجا
فکر کنم رنگم شبیه میت شده بود آخه قیافه آرش دقیقا همون گاو و پارچه قرمزو یادم
انداخت خودم و زدم کوچه علی چپ

_ برم پیش رزیتا جون شاید کمک احتیاج داشته باشه

یه قدم آهسته سمتم برداشت اشکان خدا بکشت چرا منو با این گاو شاخدار تنها گذاشتی
عقب رفتم خواستم از کنارش رد شم که با خشونت دستمو کشید

_ گفتم به نفعته رو اعصابم راه نری ۴□7□

نفسام تند شده بود خواستم از کنارش رد شم که دوباره جلوم اومد منه احمق می دونستم
به طرز فجیعی رو این چیزا حساسه نباید کردم می ریختم با صدای لرزون زمزمه
کردم

_ برو کنار می خوام برم

با پوزخند گفت: بودی حالا
 دستای سردمو ناشیانه رو سینش گذاشتم و هلش دادم ولی دریغ از یه تکون کوچیک با
 صدای ترسناکی گفت: گفته بودم عواقبش پای خودته
 با صدای لرزونی گفتم: رابطه ی منو و اشکان به تو هیچ ربطی نداره
 یهو وحشی شد یقمو محکم تو دستش گرفت و کوبیدم به درخت لعنت به دهانی که بی
 موقع باز شه
 دستاشو دو طرفه صورتم گذاشت نفسای داغ و عصبیش تو صورتم می خورد خیلی
 بهم نزدیک شده بود خیره بودم بهش و مٹ بید می لرزیم
 صداش یه لحن عجیبی داشت تو مایه های حرص و شهوت
 _ واقعا؟ چطوره ربطشو عملی بهت نشون بدم؟
 چشمام گشاد شد سریع گفتم: تو هیچ غلطی نمی تونی بکنی
 پوزخند بدی زد و بهم نزدیک تر شد خودمو به درخت فشردم که تنش بهم نخوره
 حرصی گفت
 _ چرا؟ یه نگاه به دور و برت بنداز اینجا پشه پر نمی زنه الان تو دستای منی
 مٹ چی ترسیده بودم سریع گفتم: آرش غلط کردم
 با چشمای پر خشم و سرخ نگاهم کرد: برای معذرت خواهی دیگه دیره
 از ترس متوجه حرفام نبودم: دستت بهم بخوره به اشکان می گم
 نگاهم کرد خیلی بد رگ گردنش به شدت می زد با چشمای خمار به لبام خیره شده
 بود
 _ بهت گفته بودم تا وقتی اسمم روته حق نداری به اون عوضی نزدیک شی بازی
 کردن با غیرت یه مرد خطرناکه
 با پوزخند گفتم: کدوم مرد من مردی نمی بینم
 با خشم گفت: چطوره مردونگی واقعی رو بهت نشون بدم؟
 با ترس گفتم: تو هیچ غلطی....
 دهنم قفل شد لباش با خشونت رو لبام نشست صدا تو گلوم خفه شد به شدت لبامو فشار
 می داد نمی بوسید لال شدم چونمو محکم تو دستای داغش گرفته بود و می فشرد
 چشماش بسته شد به شدت خودمو تکون می دادم داغی لباش حالمو بد تر می کرد
 وقتی تقلامو دید محکم فکمو فشار داد لباشو با خشونت رو لبام حرکت می داد یه
 دستشو دور کمرم حلقه کرده بود و به از جلو تو بغلش بودم حرارت تنش مثل کوره بود
 دسمو بع شونش فشار می دادم تا از خودم دورش کنم ولی حتی یه سانتم تکون نخورد
 حریصانه ازم بوسه می گرفت اشکام مٹ سیل رو صورتم می ریخت داغی لباش کل
 وجودمو داغ کرد دیگه نفس کم آورده بودن ولی ول کن نبود بعد چند دقیقه گاز محکمی
 از لبم گرفت و عقب کشید به شدت نفس نفس می زدم چشماش هنوز خیره به لبام بود
 اشک جلو دیدمو تار کرده بود با چشمای خمار گفت: حواست باشه از صد فرسخی
 اون پسره رد شی به همین بوسه افاقه نمی کنم

بعدم بی توجه به حال خرابم با قدم های بلند ازم دور شد رو زمین افتادم بلند بلند هق هق می کردم دستمو محکم رو لبام کشیدم لعنت به همتون آرش لعنتی منو بازیچه ی دست خودش کرده بود یه نیم ساعت همون جا نشستم و به نقطه ای خیره شدم لعنت بهت اشکان لعنت بهت که گذاشتی رفتی انگار تقویم زندگیم از گناهان تازه ای پر شده بود..... □7□۵

صدای گوشیم بلند شد رزیتا خانم بود

_ السا عزیزم کجایی؟ قراره ناهار سرو بشه

_ چشم الام می آم

پا شدم آرش واقعا ترسناک بود مقصر خود احمقم چرا تهدید اون آموزنی رو جدی نگرفتم؟ چطور تونست منو ببوسه؟ پسره ی بی شرم رفتم تو باغ همه تو خونه باغی بودن مهتابم اومده بود برای این که بقیه متوجه حال خرابم نشن لبخند زدم و تو رفتم رزیتا خانم نگاهم کرد

_ عزیزم کجا رفته بودی؟ بشین بگم مریم برات جوجه بیاره

اشکان سرش پایین بود آرشم بی تفاوت داشت اطرافو دید میزد بی شعور خر خجالتم نمی کشه شیطونه می گه برم پیش اشکان بشینم ولی خوب با یادآوری وحشی بازی نیم ساعت پیش باید اعتراف کنم که ازش عین چی ترسیدم برای همین مٹ بچه ی آدم رفتم کنارش نشستم اصن انگار نه انگار بی تفاوت داشت جوجه می خورد ایشالا گیر کنه تو گلوت ایشالله جوجه آخرت باشه سر بلند کردم و بعله دیدم فک و فامیلای دخترش عین چی دارن نگاهش می کنن حالا خوبه می دونن من نامزدشم اینا کلا خانوادگی بی حیایه چشم غره اساسی بهشون رفتم که مٹ بچه آدم سرشونو پایین انداختن اشتها دیگه کور شده بود حتی جرات نمی کردم به اشکان نگاه کنم می ترسیدم آرش غافلگیرم کنه

بعد ناهار آرش و بقیه رفتن والیبالی و شرشونو کم کردن منم که اصلن نه بلد بودم نه علاقه داشتم مهتاب پیشم اومد

_ چطوری الی پکری

_ چرا اینقدر دیر اومدی؟

_ راستش اصن نمی خواستم پیام ولی خوب...

ساکت شد مشکوک گفتم : چی؟

خندید: بی خیال

_ مرض یا مٹ آدم بگو یا اون دهننتو اصن وا نکن

_ اعصاب نداری ها □7□۶

مهتاب چشمکی زد: بیخیال بابا

دستموکشید و برد طرف بقیه هرچی مقاومت کردم فایده نداشت لامصب زورش اندازه گاو بود مهتاب بلندگفت: دوستان ما هم بازی

همه شون به منو مهتاب نگاه کردن سریع رفتم تو گروه اشکان و کاوه و مهرداد مهتابم به ناچار رفت تو گروه آقا کیارش و نفس و آرزو. لبخند ملیحی زدم و گفتم: اشکان و کاوه و مهرداد از الان بتون بگم که من هیچی بلد نیستم

اشکان لبخند زد: عیب نداره یاد میگیری.

آرش بلند شد و گفت: السا تو مگه امروز نگفتی پات درد میکنه؟ برو بشین عزیزم نباید بازی کنی

با تعجب نگاه کردم: من کی گفتم؟

چشم غره ی اساسی بهم رفت منم ابرو امو بالا داد که یعنی نه.

با حرص به اشکان نگاه کرد و گفت: آرزو تو برو بشین من پیام تو گروه بابا

آرزو با اعتراض گفت: نه... نه... چرا من؟ من میخوام بازی کنم

از اون اخمای مادرزادیش به آرزو انداخت، آرزوی بیچاره با ناراحتی رفت یه گوشه نشست. توپ دست کاوه بود: آماده اید؟

اینو گفت و سرویس زد. آرش با مهارت تمام توپ و پس فرستاد اشکان پرید و توپ زد، اینبار نوبت نفس بود. همه شون مشغول بازی بودن فقط من مته مونگلا نگاهشون میکردم یه ذره گذشت که دیگه حسابی خجالت کشیدمو. خواستم خیر سرم من جواب سرویس آرش و بدم تا پریدم اشکانم همراهم پرید که به هم برخوردیم و آرنجش رفت تو چشم با درد بدی که تو چشم و پیشونیم پیچید روی زمین افتادم: آخ اشکان بانگرانی گفت: السا چی شد؟

همه دورم جمع شده بودن حالا زخم کاریم نبود ولی خودمو حسابی لوس کردم، رزیتا گفت: ببینید چه بلایی سر عروس نازم اووردید

اشکان خواست دستمو بگیره و بلندم که آرش پیش دستی کرد. دست آرش و گرفتم و بلندشدم: چیزی نشده صورتشو بشوره خوب میشه

آره جون عمه ت. عقب مونده مغناطیسی با این تجویزای هوشمندانه ش. دستم تو. دستش بود که کنار یه منبع آب رفتیم روی بلندی کنارش نشستم. آرش دستاشو پر آب کرد و کشید به صورتم. سریع بلندشدم: من خوبم بهتره برگردیم.

— وقتی میخوای خودتو بهش بچسبونی با احتیاط تر این کارو کن تا چشای کورت کورتر نشه.

شلنگ نبود المغز: توصیه ی برادرانتون یادم میمونه.

— هه برادرانه؟ خواهرم من اگه مته تو بود که الان خودم قبرشو میکنم

— آرش بیا یه امروز ودعوا نکنیم

چندثانیه نگام کردو بلند شد. همه داشتن میوه و تخمه میخوردن. اشکان باغم توچشماش نگام کرد: چشمات قرمز السا

لبخند زد: چیزی نیست

— ببخش، حواسم نبود

آرش دستشو دور کمرم حلقه کرد، لعنتی چرا جلوی اشکان این کارو میکنی آخه، مریضه روانی عقده ای..... با اون یکی دستش یه تیکه خیار تودهنم گذاشت: بخور عزیزم برای چشمای قشنگت خوبه

ترجیح دادم به اشکان نگاه نکنم، مهرداد بادهن پرگفت: بابا لیلی ومجنون ۷ □ 7 □
رزیتاجون گفت: مهرداد اذیت نکن پسرمو

مثیکه اینا خیلی همه شون باهم صمیمی بودن مهردادگفت: ن بابا من غلط کنم آرش شمارو اذیت کنم، مگه مریضم تو این اوضای بیکاری صاحب کارمو اذیت کنم آرش یه قارچ سیب جلوم گرفت وگفت: مهرداد یه بار حرف نزدن وامتحان کن شاید خوشت اومد

زیرچشمی به اشکان نگاه میکردم الهی بمیرم.

درماندگی یعنی تو اینجایی

من هم همین جایم ولی دورم

تو اختیار زندگی داری

من زندگی راسخت مجبورم....

آب دهنمو قورت دادم. آرش به اشکان نگاه گذرای انداخت انگشت شصتشو زیرچشم گذاشت وگفت: عزیزم حالت بهتره؟

به چشمای اشکان که ترکیبی از آبی پر رنگ و قرمز شده بود نگاه کریم ودرگوش آرش گفتم: دارم عق میزنم از حرفایی که اصلن بهت نمیداد، جمع کن این تاتر مسخره رو

پوزخندی زدوتوی گوشم گفتم: میدونی چیه اگه برآش مهم بودی الان دستموخورد میکرد بخاطره این کارم ولی غیرت عشقت با مست کردن خودشو ابراز میکنه قلبم از این همه تحقیر و آزار آرش فشرده شده بودبلند گفتم: آرش منو میرسونی خونه رزیتا: حالت بده دخترم؟

—نه مادر جان به کمی استراحت احتیاج دارم

—باشه گلم

از بقیه خداحافظی کردم وسوار ماشین آرش شدم. چشمامو بستم وبه پنجره تکیه دادم. آرش تمام مدت سکوت کرده بود. سیگاری دراورد وروشن کرد. همینطور که چشمام بسته بود زمزمه کردم: کار امروز تو هیچوقت تکرار نکن

به سیگارش پک زد: نمیفهمی عشق مقدسه ونباید بخاطره هوسای باطل تو آلوده شه من نمیخوام به اشکان خیانت کنم اینو بفهم

انگار کرده بود گفتم: از وقتی اونطوری لباتو روی لبام گذاشتی احساس گناه داره خفه م میکنه

دادزد: بسه دیگه خفه شو

چنان دادی زد که فکر کنم باید تا یه هفته آب جوش بخوره تا صداش باز شه. وقتی به خونه رسیدیم بدون هیچ حرفی روی کانپه دراز کشیدمو پتو انداختم رو خودم. دود سیگارش داشت خفه م میکرد. ۸□7□

کار طرحارو تموم کردم و خمیازه ای کشیدم. به صندلیم تکیه داده بودم و داشتم زیر لب میگفتم خدا لعنت کنه کسی که این همه طرح به من میده بکشم!! انگار من دستگاه چاپم!

- خب میخواستی نیای سر کار! کسی مجبورت نکرده

سرمو بلند کردم و دیدم زرشکک. آرش چلغوز و ایساده اینجا و حرفامو شنیده. پشت چشمی و اسش نازک کردم طرحارو از رو میز جمع کردم که گفت - تو ماشین منتظرتم.

بینزاکت نکرد یه خسته نباید بگه! حالا نه این که من خیلی گفتم!

طرحارو گذاشتم سر میز آرشو اومدم بیرون و درو بستم. با آسانسور اومدم پایین و سوار ماشین شدم!

آرش گفت - بریم!؟

- نه پس بیایم!؟

با چشم و ابروش به جلو اشاره کرد و گفت - مطمئنی نمیخواهی وایسی!؟
به جلو نگاه و کردم... .

چی دارم میبینم خدا!؟ اون کیه که پشت فرمون اون بنزه نشسته!؟؟؟ کیه؟؟؟؟ چقدر شبیه اشکانه. انگار آرش و مغزمو خوندو با پوز خند گفت - اشکانه!!

چشمام از تعجب شده بود قد دو تا توپ بسکتبال... نمیتونستم حرف بزنم. باورم نمیشد پسری که تو اون ماشین پیش اون دختر که از قیافش معلومه خرابه نشسته، اشکان من باشه!! نه امکان نداره... چطور ممکنه. اشکانی که تا همین دیروز تو باغ نوازشم میکرد حالا با یه دختره دیگه!؟؟؟ خدایا چی دارم میبینم... نفسم دیگه بالا نیامد. آرش عوضی هم با اینکه میدید حال خرابه با تمسخر گفت - هنوزم میگی برم!؟؟

خیلی حال بد بود اونم داست رو نروم دو مارا تن میرفت داد زدم - هیچی نگو!!

اونم با دادی که منم زدمو دید خیلی اعصابم خورده دیگه هیچی نگفت. بغض تو گلو جمع شده بود و اسک تو چشمام حلقه زد ولی نمیخواستم جلو این نامرد گریه کنم که برام طاقچه بالا بزاره که عشقت فلانه و بهمان.

ولی مٹ اینکه قصد ساکت شدن نداشت!! گفت - اینه عشقت که خودتو برایش عرضه میکردی!؟ که و اسش دلبری میکردی!؟ اینه اونیه که به خاطرش رو حرف من حرف میزدی!؟

و حس کردم زیر لب چیزی گفت

بعد دوباره بلند گفت - هنوزم میخواهی بدونی بچتون چه شکلی میشه!؟ تا کی...

با داد پریدم وسط حرفشو گفتم - هیچ کدوم از اینا به تو ربطی نداره!!؟! پس لطفا ببیننند! اول اخم توپی بهم رفت و بعدم پوزخند زد!! لعنتی!! لعنتی!! لعنت به تو

اشکان! لعنت بهت که به خاطر کارات جلوی این عوضی سکه یه پول شدم!! دیگه نتونستم تحمل کنم زدم زیر گریه... هق هق میزدمو از ته دل اشک میریختم!! آخه نامردی تا این حد!! حتما دختره خیلی از من سر بوده که اینطوری اشکانو جذب کرده!! اشکان من... عشق من... تنها آرزوی من... ۹□7□

واقعا برام غیر قابله درکه!! واقعا از هر کسی انتظار این کار میرفت جز اشکان که واسم جون میداد!!

حسودنیستم اما تحملش سخت است

این که دست هات توی دست دیگری باشد...!! وقتی به این چیزا فکر میکردم هم عصبی میشدم و هم دلم میشکست!

گوشیمو از تو کیفم درآوردمو با دید تارم که از شدت اشک و گریه بود شماره اشکانو گرفتم بعد دوسه تا بوق جواب داد - الو سلام السا خانم.

- به به حالا دیگه دوتا دوتا!؟! ببینم اسمش چیه!؟! ماشینش که خوشگل بود پس حتما اسمشم خوشگله...

داشتم با گریه حرف میزدم ولی حسادت دخترونه تو صدام موج میزد! ادامه دادم - اشکان خیلی پستی خیلی نامردی خیلی بی وجودی!! خیلی خیلی!! قطع کردم گوشه رو پرت کردم تو کیفم! سرمو تکیه داده بودم به شیشه و آروم آروم اشک میریختم. شاید نباید جلوی آرش بهش زنگ میزدم ولی به جهنم. اون خره کی باشه که بخواد تو کار من ففضولی کنه!

تا رسیدیم خونه دیگه هیچ کدوم حرفی نزدیم....

رفتم تو اتاقو درو محکم کوبیدم به هم. تو راه که بودیم اشکان یه بار بهم زنگ زد ولی رد کردم که بفهمه چقدر عصبانی ام. مقتعه امو کندمو لباسامو درآوردم. رو تخت دراز کشیدم و سرمو کردم تو متکا!! دلم میخواست خفه بشم و این چیزا رو نبینم!! اونم از اشکان!!

حسودنیستم اما تحملش سخت است

این که دست هات توی دست دیگری باشد...

با صدای زنگ گوشیم شعرم ناتمام موند. هه آقا رو... یا تموم پرویی بازم زنگ میزنه. ایندفعه رد نکردم ولی جواب ندادم تا خودش قطع کرد. تا شب من همش تو فکر بودمو رو تخت غلت میزدم و اشکانم چندین و چند بار زنگ زد ولی دریغ از اینکه یه بار جوابشو بدم.

ای بابا بازم که این زنگ زد!! ایندفعه صدای آرش اومد - یا اون گوشه رو بزار رو سایلنت یا جواب عشقتو بده!!

یه جوری گفت عشقتو که تا اونجام سوخت. جوابشو دادم!! جواب دادم ولی البته جواب رد، وقتی به این فکر میکنم که بخاطر اشکان چه خفتایی کشیدمو چطور توسط آرش و بابام تحقیرشدم و اون چطور نارو زدهم میخوام بمیرم. نمیدونم تا کی باید از دستش عذاب بکشم ولی دیگه تمومه من هر چیزی و تحمل میکنم به جز خیانت پیام داد-السا

یا همین حالا موبایلتو جواب میدی یا به جون خودت قسم که برام عزیزترینی دیگه
اسمتم نمیارم

ته دلم لرزید. حتمن میخواد بگه غلط کردم و فلان ولی من. خرنمیشم صدای موبایلم
دراومد دو دل بودم کمی این دست و اون دستم کردم و دکمه ی اتصال و زدم: بنال ببینم
چی میگی.

صداش خیلی عصبی بود: وقتی میخوان یه نفر و اعدام کنن بهش فرصت دفاع میدن
بغض بدی به گلوم چنگ میزد: خب الان این فرصت و داری. ولی بدون که من خرت
نمیشم اشکان بخاطره تو جلوی همه و ایسادم نامرد جوابش هرچی بود خیانت نبود
دیگه طاقت نیووردمو زدم زیرگریه. صداش عصبی تر شد: احمق روانی دختره تازه
ماشین خریده بود خواست کمکش کنم تازه قرار فردا باشوهرش بیاد نمایشگاه ماشین
جلو شرکت

هاج و واج مونده بودم ادامه داد: فردا میبرمت دم نمایشگاه تا خودش بهت بگه وای اگه
حرفامو تائید دیگه گم میشم از زندگیت تا بخاطره من جلو هرکس و ناکسی و اینستی
دلم میخواست فقط تو افق محوشم از این خیالات باطملم آروم لب زدم: پس کاش بهم
خیانت کرده باشی؟

باحرص گفت: باز چته دیگه؟

— مگه نگفتی اگه دختره حرفاتو تائید کنه ولم میکنی پس کاش تائیدنکنه

— خدا یه عقلی به تو بده یه پولی به من

ترسیدم: اشکان اصن لازم نکرده ببینمش

— خب حالا اینجوری حرف نزن. آتیش می گیرم.

اشکامو پاک کردم: بگو که دوستم داری بگو همیشه بامنی؛ بارها گفتم باز بهت میگم
اشکان اگه یه روز منو نخوای میمیرم

لحنش آروم شد: من عصبی شدم یه زری زدم جدی نگیر

— پس دیگه از این زرا نزن لطفن

خندید: رو که رو نیست.

منم با چشمای خیس خندیدم. گفت: اون لعنتی که بهت هیچی نگفت

— ن بابا اون چی کار من داره. مواظب خودت باش.

با لحن کشداری گفت: عاشقتم، خدا حافظ ۱ □ 8 □

بابا هنوز از سفرش نیومده بود و امروزم خونه آرش بودم. قرار شد با هم بریم بیرونو
واسه روز مادر کادو بگیریم واسه رزیتاجون. داشتم تو اتاق آهنگ گوش میدادم و کلا
تو فاز بودم که در باز شد. آرزو بهم لبخندی زدو منم آهنگو قطع کردم. چشمکی برام
زدو گفت - آرش گفت تا نیم ساعت دیگه حاضر باشی میاد سراغت با هم برید بیرون.

آه پر سوزی کشید و گفت - خوش به حالت که یه نامزد توپ مٹ آرش داری که
میبرتت بیرون ، دوست داره ، دوسش داری... واسه همه کار میکنه... سرت غیرت
داره... بی تو...

پریدم وسط حرفشو خنده و تعجب پرسیدم - آرزو؟ تو چند سالته؟!
- ۱۶ چطور مگه!؟؟

- خب آگه خیلی دوست داری شوهر کنی واست پیدا میکنم ها!!
- من دوست دارم شوهر کنم؟! که چی بشه!?!
- آخه خودت داری از شیرینی های شوهر داشتن میگی!!
- من فقط منظورم این بود که خوش به حالت که تنها نیستی!!
- آها از اون نظر!
لبخندی زدو رفت.

خدایا!؟! این بچه هم دلش خوشه ها!! آرش دوسم داره!؟! دوشش دارم!?! واسم همه کار میکنه!?! اصلا تصور کردنش اینقدر سخته که مغز فولادین میخواد...والا!! سعی کردم به حرفای آرزو خیلی فکر نکنم که بدتر اعصابم جر بخوره. رفتم سر کمدو یه ست اسپرت طوسی زدم. آرایش ملایم کردم که همون موقع تک زد. کفش اسپرت سیفدمو پوشیدمو رفتم بیرون. با غرور پشت فرمون نشسته بودو مٹ پسرای دختر خفه کن دستشو گذاشته بود لب پنجره. رفتم با آرامش سوار ماشین شدمو گفتم - سلام

- سلام. خوبی!؟

واقعا!؟ مگه بلده احوال پرسى هم بکنه!! اونم با من!! آخرو زمانه!؟
- مرسى خوبم.

راه افتادو به سمت پاساژ طلافروشی رفت. آها بگو چرا اینقدر خر کیفه امروز، چون میخواد بره واس ننش کادو بخره. تو راهم یه آهنگ (رمانتیک امیر فرجام) گذاشت!! نه!! مٹ اینکه جدا خدا تصمیم گرفته یه خورده بهش اعصاب بده ها!!

اتفاقا اسم آهنگشم به منتش میخورد

یه احساسی هر لحظه بهم میگه، که خوش بختی به من نزدیک نزدیک تو آغوشت دردمو نمیفهم همیشه تن تو گرم و رمانتیک....

ایش ایش معلوم نیست پیش کی داشته لاس میزده که انقدر با این آهنگ داره حال میکنه!! آغوشت گرم و رمانتیکه!! واه واه خدا به دور!! تا رسیدیم اونجا هیچ کدوم چیزی نگفتیم ولی من هی چپ چپ و حالت چننش آور بهش نگام میکردم به خاطر اون آهنگه!! آهنگش بد نبود ولی کاری که آرش کرده بد بوده که اینطوری رفته تو فاز رمانتیک!!

ولی نباید تهمت بزخم حالا شاید بدبخت هوس آهنگ کرده!! ذهن منحرفم از پهنا تو حلقم!! رسیدیم به پاساژو پیاده شدیم. منکه مغازه ای رو بلد نبودم ولی اون راه میرفتو منم پشت سرش میرفتم. به یه مغازه که رسیدیم وایساد. داشتیم به ویتترینش نگام میکردم که...

Wow خدای من...

چه دستبند نازی... چه شیک... چه جذاب.

برقش چشمامو گرفته بودو داشتم با ذوق بهش نگا میکردم. توپ توپ های طلا سفید که وسطش چند تا قلب طلایی و خیلی با نمک به چشم میخورد. همینطور بهش خیره بودم با آرش داخل مغازه رفتیم. به سلیقه ی خودش برای مامانش یه سرویس خیلی ظریف و طلا سفید خرید. کارارت کشیدوگفت: تو برو توماشین منم الان میام.

بدون هیچ حرفی سوارماشینش شدم. اون شب با شوخی ها و خنده های منوآرزو گذشت و رزیتا هم خیلی خوشحال شد نصفه شب که دیگه لشم داشت می افتاد وارد اتاق شدم و روی تخت یه جعبه ی کوچیک قرمز دیدم. بازش کردم از تعجب دهنم وا موند اینکه همون دستبند بود که امروز چشممو گرفت نه بابا آرشم از اینکارا بلده..... ۲□□8□.

پلکام سنگین شده بود. روی تخت ولو شدم و به دستبند خیره شدم. صبح زود با سروصداهای آرزو از خواب پریدم. شالمو انداختم سرمو رفتم بیرون.... چقد اینا سحر خیز بودن..... سلام
رزیتا جون و آفاکیارش بالبخند سلام دادن. پشت میزنشستم آرش طبق معمول خفه بود. آرزو از چابیش خورد: السا چرا تو خونه شال میندازی سخت نیست؟
— نه عزیزم راحتم.

از جاش بلند شد شالمو محکم کشید که تا او دمدم ازش بگیرمش ازم فاصله گرفت: ولی من ناراحتم

دختره ی روانی شرفمو برد موهای طلا لیم روی شونم آزاد شد منتظر بودم هر لحظه آرش به م خیره بشه با این موهای قشنگم ولی دریغ از حتی یک نگاه، اه ترکه ی کور. رزیتا گفت: آرش جان پسر م مطمئنی شما امشب نمیاید؟
— نه مادر جان گفتم که دوست ندارم بیام نه خودم و نه السا
رزیتا جون باشه ای گفت و بلند شد: به به چه عروس خانومی.
— ممنون

بعد از خوردن صبحانه لباس پوشیدمو دستبند خوشگلمو انداختم تو دستم. یا آرش وارد شرکت شدیم همه تو سالن اصلی منتظرش بودن آروم سلام دادم. یا مهتاب دست دادم که چشمش برق زد: چه دستبند خوشگلی!

— مرسی

— خیلی خیلی نازه، چند گرفتی اینو

آخه از قبرم باید میدونستم: نمیدونم

— اذیت نکن بگو دیگه میخوام عینشو بخرم باید ببینم به بودجه م میخوره

آرش نگاه گذرایی بهش انداخت: سه و خورده ای

مهتاب کلن لال شد منم تو افق محو شدم.... سه و خورده ای..... همچنین میگه انگار سه هزار و پونصدتومن داده لپ لپ از تو اون در اووردش..... تمام مدت تو جلسه راجب پروژه ی جدید و اینکه چطور بنراشو بزنی و کجا بذاریم غرفه های سنتی و بحث کردن

ومن خمیازه میکشیدم. بعد از جلسه اشکان با چشم اشاره کرد برم اتاقش. پاشدم رفتم، درو محکم بست. با لبخند نگاش کردم: سلام و درود عشق من با احم او مد طرفم دستمو گرفت و محکم دستبند رو کشید که پاره شد..... با لبای آویزون به ش نگاه کردم: اشکان

—دیگه هیچوقت آشغالایی که این برات میخره نپوش سعی کردم بغضمو پنهان کنم: باشه هرچی توبگی

در و باز کرد: بیرون

از اتاقش رفتم بیرون وزیر لب به مهتاب فحش دادم.

بعد از خوردن ناهار به نمایشگاه رفتیم و همه چیز و کامل کردیم. دیگه تقریبین ۱۰_۱۱ شب بود که شام و همون جا خوردیم و برگشتیم خونه. موزیکی توی ماشین گذاشتم که آرش قطعش کرد: دستبندت کو؟ ۳□ 8□

آب دهنم قورت دادم: ببخشید مهتاب عینه از قحطی در رفته ها کشیدش پاره شد — خودتی

—چی؟

—همونیکه منو فرض کردی

خرم خودتی ابله نادان. تمساح قبیچ..... از ماشین پیاده شدمو رفتم تو خونه. همیشه که نبود بلند گفتم: پس بقیه کجان؟

آرش یه لیوان آب خورد: خونه یکی از فامیلامون

—پس امشب کلن نیست؟

قند تو دلم آب شد: آرش حالا که نیستن میذارى برم خونه اشکان.

پوز خند زد: هه دیگه چی؟؟

—آرش ترو خدا

—شرو و ر تحویل من نده برو بکپ تا قاطی نکردم برات.

بخاطره اتفاق امروز باید اشکان و میدیدم. باحالت زاری گفتم: ترو به جون

من..... اصن نه.....، به جون کسی که دوشش داری

احم وحشتناکی کرد: خيله خب اجازه میدم چند ثانیه بهش زنگ بزنی فقط

ترو خدا نگا این از پشت کوه در رفته..... چندثانیه..... اینا دل منو آروم نمیکرد: آرش

حالا که بابا مامانت نیستن بذار برم.

—بذارم بری طبق معمول کثافت کاری کنی؟ یعنی اینقدر بی غیرتم

آروم و شمرده گفتم: اتفاقن تو مرد خیلی با غیرتی هستی ولی از اونجا که همه چی

صوریه. ربطی به تونداره پس جوش نزن.

با التماس گفتم: بذار برم

با چشمای سرخ و کشیدش نگام کرد: اگه مشکلات دلتنگیه همین جازنگ بزن

دست برد طرف دکمه ی پیرهنش:هرچی بات راه اوادم بسه وقتشه عملی بهت
نسبتمونشون بدم،اگه امشب دلت برای هرزگیات تنگ شده چرا هلک و هلک بری تا
اونجا من هستم که

باترس گفتم:داری چه غلطی میکنی؟ □8□

اروم بهم نزدیک شد

_مٹ بچه آدم برو بشین سر جات

با عصبانیت نگاش کردم

_ اصن به تو چه ربطی داره دلم می خواد برم خونه عشقم

یه قدم ستم اوامد عقب رفتم

_ بری چه غلطی بکنی این وقت شب لابد بری رو تختش باهم بخوابید

زدم به سیم آخر داد زدم

_ آره می خوام برم رو تختش بخوابم اصن دلم برا لباش تنگ شده اون مالک اصلی

همه چیز منه و تو این وسط هیچ کاره ای اصن دلم می خواد خودمو واس کل مردای

عالم عرضه کنم به تو چه بی صاحب که نیستم

یهو به ستم پرید یقمو تو دستش گرفت داد زد

_ یه بار دیگه بگو چه گهی خوردی؟

داد زدم

_ کری نگرفتت خستم کردی کارای من اصن به تو ربطی نداره تو هیچ کاره منی

اصن دلم می خواد امشب با اشکان بخوابم

هلم داد تو دیوار با تمام قدرت سیلی محکمی تو صورتم کوبید و همزمان داد زد خفه

شو

حس کردم یه ور صورتم بی حس شد سر بلند کردم که چهار تا فحش بهش بدم که باید

دیدن چهره ی برزخیش لال شدم خیلی خیلی وحشتناک شده بود رگ گردن و پیشونیش

به شدت می زد از چشمش آتیش می بارید از دیدنش خون تو صورتم دوید قلبم به

شدت می کوبیده □8□

_ که می خوای با اشکان بخوابی؟ که من هیچ کارتم؟

مٹ بید می لرزیدم با دیدن قیافه وحشت زدم پوزخندی زد و یه قدم نزدیک تر شد

خودمو به دیوار چسبوندم فقط چند سانت ازم فاصله داشت حرارت بدنشو از این

فاصله حس می کردم

پورخند بدی زد: دو روز جمت نکردم افسار پاره کردی خوب گوشاتو وا کن تو مال

منی همه چیزت مال منه اسم اون پسره رو دلم می خواد یه بار بیاری

نفسای داغش تو صورتم می خورد دستای لرزونمو رو سینش گذاشتم

_ به من نزدیک نشو

با این حرفم وحشی شد دستشو با خشونت پشت کمرم انداخت و منو به خودش چسبوند

_ چرا نزدیکت نشم؟ تو که خودتو به همه عرضه می کنی چرا نامزد عزیزت بی
 بهره بمونه چطوره امشب زیر من باشی
 اشکامسرازیر شد جیغ زدم
 _ خفه شو دستت بهم بخوره اشکان زندت نمی زاره
 خواستم دستاشو از دورم باز کنم که فشار بدی به کمرم آورد که زعف رفتم
 سرشو کنار گوشم آورد
 _ اون جوجه فکلی پیه خودشم نمی تونه جمع کنه
 سرشو آورد پایین و پیشونی داغشو رو پیشونیم گذاشت از ترس غالب تهی کرده بودم
 _ دستت بهم نخوره
 _ به عنوان شوهرت یه حقی دارم به گردنت
 آب دهانمو به سختی قورت دادم و تو چشمای وحشی خیره شدم
 _ تو هیچ وقت شوهر من نبودی
 پوزخند بدی بهم زد اومدم هلش بدم عقب که روم خم شد و تنها چیزی که حس کردم
 لبای پر قدرتش بود که با خشونت خاصی رو لبام نشست ۶□۸□
 خواستم پشش بزنم که دستشو زیر چونم گذاشت و منو محکم به خودش فشرد لبامو
 وحشیانه گاز می گرفت از دردش اشکم سرازیر شد به دیوار کوبیدم لباشو رو لبام می
 کشید چشماش بسته بود و حریصانه می بوسید مشتامو محکم به سینش کوبیدم که
 وحشی تر شد داشتیم از حال می رفتم که دستاشو دور کمرم حلقه کرد حرارت لباش
 منم داغ کرد نفسای داغ و تندش تو صورتم می خورد بوی عطر تلخش تو بینیم بود
 بعد چند دقیقه زبونشو رو لبام کشید و جدا شد به شدت نفس نفس می زدم چشماش
 حسابی خمار شده بود سرشو به گردنم نزدیک کرد و لبای داغشو رو پوست گردنم
 گذاشت و بوسید

نالیدم: ولم کن

سرشو بلند کرد و تو چشمام خیره شد و خشن گفت: تو مال منی

جیغ زدم: حالم ازت بهم می خوره کثافت

یقمو گرفت: مونده تا به کثافت کاریهات برسیم

_ ولم کن بابام پدرتو در می آره

بی توجه هلم داد تو سالن

_ امشب باید با من باشی به نفعته وحشی بازی در نیاری

با وحشت نگاهش کردم

_ بزار برم

مچ دستمو محکم کشید و به طرف اتاقش رفت

با گریه جیغ زدم: آرش ترو خدا ولم کن

_ قبلش که خوب بلبل زبونی می کردی کو اشکانت

_ آرش غلط کردم

_ دیره اصن می خوام مزت کنم برا یه شب خوبی

داد زدم: خیلی اشغالی دستای کثیف تو به من نزن تقلا می کردم و دست و پا می زدم خواست دستمو بکشه که خم شدم و با تمام قدرت دستشو گاز گرفتم آخش درومد و لحظه ای رهام کرد

با تمام قدرت طرف در دویدم که پام به میز گیر کرد رو زمین سرامیک پخش شدم درد وحشتناکی تو کمرم پیچید و کم کم همه چی از دیدم تار شد ۷□ 8□

وقتی چشمامو باز کردم آفتاب زده بود. با یاد آوری اتفاقات دیشب مثل برق گرفته ها از جام پریدم. بادیدن پاهای لخت و لکه ی قرمز روی ملافه نفسم به معنای واقعی قطع شد. حتی دستام نمی لرزید چون خشکم زده بود. قلبم به شدت به سینه م می کوبید، نفس نفس میزدم انگار هوا نبود سرمو به سختی چرخوندم آرش ریلکس پشت پنجره نشسته بود و سیگار میکشید خواستم حرفی بزنم.... دادبزنم..... فحشش بدم..... ولی زبونم بند رفته بود

با دستای لرزون ملافه رو دور خودم کشیدم: آ آ آرش.... تو.... تو.... چه غلطی کردی؟؟

خونسرد نگام کرد. تو خودم جمع شدم و با صدای بلند تری گفتم: تو بامن چی کار کردی آشغال؟

به سیگار ش پک زد: باید جواب زبون درازیاتو میگرفتی

اشک تو چشمام حلقه زد. با گریه داد زدم: با من چی کار کردی بی شرف؟

سیگار شو تو زیر سیگاری فشار داد: صداتو بیار پایین الان بقیه بیدار میشن

اشکام بی وقفه میریخت حتی نمیخواستم یه ثانیه به بلایی که سرم اومده بود فکر کنم، زار زدم: بذار بیدار شن بذار بفهمن پسرشون چه آشغالیه.

شلوارمو که گوشه ی تخت افتاده بود برداشتم از زیر ملافه با دستای لرزون تو پام کردم. به طرفش رفتم و یقشو گرفتم: زود باش لعنتی بی شرف زود باش بگو من هنوز

دخترم

پوزخند زد. دستام از یقه ش سرخورد. آب دهنمو قورت دادم: بنال عوضی

گریم شدت گرفت: اون خون روی ملافه چیه؟

شوری اشک دهنمو پر کرده بود صدام می لرزید و پاهام سست بود: چرا خفه خون

گرفتی؟ تو بامن چی کار کردی نامرد؟

سیگار ی روشن کرد: میتونم بت لطف کنمو بات ازدواج کنم

دیگه پاهام وزنمو تحمل نکرد و روی زمین افتادم. زیر لب گفتم: داری دروغ میگی

صدام کمی بالا رفت: آره..... آره..... تو میخوای منو اذیت کنی

داد زدم: داری چرت میگی، داری زر میزنی

— چرا عصبانی میشی؟ مگه همینو نمیخواستی؟ هرزگی

مکت کرد: من یا اون فکل پیه برات چه فرقی داره؟

فشارم افتاده بود و قلبم می لرزید..... اشکان من چی قراره بشه منیکه حتی دیگه دختر نیستم..... ۸ □ 8 □

بدنم رعشه گرفته بود نه این یه کابوسه با نفرت به آرش زل زدم به طرفش حمله ور شدم جیغ زدم

_ کثافت چطور تونستی؟ حالم ازت بهم می خوره عوضی

محکم به سینش می کوبیدم آرش بی تفاوت با چشمای بی روح داشت نگاهم می کرد بلند بلند هق هق می کردم جلو پاش زانو زدم از ته دل زار می زدم اشکانم آگه اشکانم بفهمه چی به موهام چنگ زدم و جیغ زدم اشکان

آرش کلافه گفت: بسه دیگه چرا اینقدر کولی بازی در میاری

با نفرت تو چشماش نگاه کردم خدایا مگه منفور تر از یه آدم آفریدی؟ دلم می خواست تیکه تیکش کنم سرمو رو پام گذاشتم تمام بدنم ز عف داشت به سختی گفتم

_ گمشو بیرون عوضی نمی خوام ببینمت به بابام می گم پدرتو در می آره می کشت

چیزی نگفت و بیرون رفت ای خدا بد بخت تر از منم هس؟ بی چاره و ذلیل تر از منم هس؟ درد کمرم امونمو بریده بود لعنت بهم که وارد این بازی شدم لعنت بهت آرش حالم ازت به هم می خوره به سختی گوشیمو برداشتم خودم می کشمت به گریه و

دستای لرزون شماره بابا رو گرفتم یه بوق دو بوق اشغال

حس می کردم دستی دور گلومه و داره خفم می کنه با جیغ گوشیمو کوبیدم رو زمین نه من خوابم لعنتی بیدار شو به صورت خودم کوبیدم و جیغ زدم

_ بیدار شو همش خوابه همش خوابه

با عجز افتادم رو زمین خدا همه ارزشم چه ساده قربانی هوس اون کثافت شد ای خدایا باید به بابا بگم آرشو می کشه بی اختیار یاد کارای بابا افتادم همیشه تو مهمونی ها بزور مجبورم می کرد با آرش برقصم آگه بگم نامزدی صوری بوده و می خواستم با اشکان برم ولی آرش بهم دست درازی کرده چی کار می کنه؟

سرمو گوشه تخت گذاشتم نه نه آرشو می کشه رفتم تو دستشویی دستامو با نفرت رو لبام کشیدم از وجود خودم بی زار بودم حالا باید چی کار کنم؟ به بابا چی بگم؟ بابام آبروش و اسش خیلی مهم بود آگه کسی بفهمه کثافت کاری دیشب آرشو بابام □ 9 □

نکنه بخواد به خاطر آبروشم که شده به زور بدم به آرش؟ بابا همیشه آرش لعنتی رو دوست داشت حالا بعد این اتفاق محاله طرف منو بگیره ای خدا چه غلطی باید بکنم؟ یاد قرار داد با آرش افتادم این بازی کثیف دیگه تمومه اشکان عزیزم آگه بفهمه؟ قلبم

پر از ترس شد نکنه نخوادم؟ نکنه پسم بزنه؟ نه نه به پاش می افتم شده شب و روز التماسش می کنم حس می کردم بیشتر از همیشه دلم حمایتهای اشکانو می خواد می خوام این بازی مسخره رو تموم کنم آرش لعنتی زیر قولش زد فقط خدا می تونه بفهمه

چقدر حالم از دیدن قیافش بهم می خوره مانتمو برداشتم و تنم کردم شالمو رو موهام انداختم و از اتاق بیرون زدم در اتاق آرشو با عصبانیت باز کردم سرش رو میز بود با باز شدن در سریع سر بلند کرد درو بهم کوبیدم انگار مامان و باباش نبودن

_ چیه چی می خوای؟

_ پولمو می خوام پول این یه ماه که مٹ مترسک تو دستت چرخوندیم پول تجاوز به حریم دختونم پول کثافت کاری هایی که کردی نفسشو بیرون داد و تو موهاش دست کشید

_ می خوای چی کار؟

دیوانه وار خندیدم: به تو هیچ ربطی نداره عوضی ۱□9□

دیگه حالم از این نقش مسخره بهم می خوره طبق قرار داد من پولمو می خوام از جاش بلند شد با پوزخند گفت: می خوای چی کار کنی نکنه فکر کردی اون جوجه ماشینی قبولت می کنه؟ تو دیشب مال من شدی و مطمئن باش مال من می مونی اما من به عهدم وفا دارم چک کشید دو برابر مبلغی که قرار گذاشته بودیم به طرفم گرفتش

_ اینم قول و قرار

از دستش کشیدمش بی تفاوت گفت: مطمئن باش به پام می افتی که بگیرمت ... بعدم به در اشاره کرد: خوش اومدی

نفرت سراسر وجودمو پر کرده بود از در بیرون زدم داشتم تو خیابون راه می رفتم فقط پاهامو دنبال خودم می کشیدم اون لعنتی مغرور حتی به خاطر بلایی که سر روح وجسم آورد معذرت خواهی نکرد حتی ادای آدمای پشیمونم در نیاورد داشتم می رفتم خونه اشکان گوشیمو در آوردم و شمارشو گرفتم با دو بوق برداشت

_ سلام السا جان

اشکام دوباره سرازیر شد لحن مهربون صداس اشکان کجا بودی وقتی اون کثافت بهم دست درازی می کرد با صدایی که از بغض می لرزید زمزمه کردم

_ اشکان

صداس نگران شد: چیزی شده السا؟

به سختی گفتم دارم می آم خونت

آژانس گرفتم در خونه اشکان پیاده شدم بدنم لرزه گرفته بود نکنه اشکان پسم بزنه در زدم قیافم بی روح تر از همیشه بود اشکان درو باز کرد از دیدنم پس افتاد

_ بیا تو السا

با قدم های آرومی داخل رفتم درو بست و سمت برگشت و نگران گفت: السا جان این چه وضعشه حالت خوب نیس؟

چقدر به این حمایتا نیاز داشتم اشکم سرازیر شد اشکا دستمو گرفت: السا داری نگرانم می کنی چیزی شده؟

بی اختیار رفتم تو بغلش و هق هقم بلند شد اشکان آروم دستشو دور کمرم گذاشت

_ السا تروخدا بگو چته

با ناله گغتم: اشکان

_ جانم عزیز دلم

اشکام لباسشو خیس کرد دستامو دور کمرش فشردم: دوسم داری؟
 _ السا این حرفا چیه می زنی چت شده؟ ۲ □ 9 □
 دستمو گرفت و رو پله نشوندم
 _ السا جان چیزی شده؟
 اشکام بیشتر شد خدایا حالا چی بگم چجوری بگم؟ تو این لحظه فقط دلم می خواست
 بمیرم اگه اشکان ولم کنه چی؟ با بغض بهش زل زدم نالیدم: اشکان
 _ جونم
 _ بگو بگو دوسم داری بگووووو
 آخری رو داد زدم اشکان که تعجب کرده بود از کارم سریع دستشو بالا برد: آره
 عزیزم معلومه که دوست دارم
 جلو پام زانو زد چشمام تارمیدید به دستش چنگ انداختم
 _ بگو همیشه منو دوس داری بگو هر اتفاقی بیفته عاشقم می مونی
 با حق حق گفتم بگو بگو
 اشکان رنگ باخته بود دستشای مردونشو محکم فشار دادم دستشو زیر چوونم گذاشت:
 السا چی شده منظورت از این حرفت چی بود هر اتفاقی یعنی چی؟ مگه قراره چه
 اتفاقی بیفته
 خدایا منو بکش و اینطوری زجرم نده زبونم قفل شده بود اشکان صداس کمی بالا رفت
 _ السا با تو بودم چه اتفاقی؟
 با عجز زدم زیر گریه: اشکان.... من... به خدا.... من
 دو تا دستامو فشرد: السا جان چی شده من همیشه کنارتم حالا بگو چی شده
 موهامو چنگ زدم وبه سختی و بریده بریده گفتم: اشکان... آرش... آرش...
 یهو رنگش سرخ شد: آرش چی؟ بگو السا تا عصبی نشدم اون عوضی انییت می کنه؟
 نکنه کتکت زده
 خواست بلند شه که سریع به لباسش چنگ زدم کاش می زدم کاش می کشتم
 _ اشکان... آرش به من... به من... دیشب تنها.. بودیم... اشکان
 زدم زیر گریه اشکان خیلی عصبی شده بود خداا منو بکش و این طوری زجرم نده
 یهو داد زد: اون حروم زاده چی کارت کرده؟
 بلند بلند حق حق می کردم ۳ □ 9 □
 اشکان به سمت پرید و چونمو محکم گرفت: السااا با تو ام اون حروم زاده چی کار
 کرد
 اشکان برزخی شده بود از چشمش خون می بارید و بدنش از خشم لرزه گرفته بود
 منم بد تر از اون با گریه گفتم: به خدا... من نمی خواستم... به خدا نمی خواستم
 اشکان من فقط تورو... اشکان به خدا اون به زور... اون بهم تجاوز کرد... داشتم
 جون می دادم... نمی خواستم من...
 داد زد: بسههههههه

با زجر تو چشماش نگاه کرد اشکانم شکست ومن می دیدم با زانو رو زمین افتاد
چشماش خونی بود با صدایی که از ته چاه در می اومد گفتم: اشکان
با بهت خندید: السا داری منو اذیت می کنی؟ می خوای شوخی کنی؟ می خوای تلافی
این چند وقتو دراری
فقط گریم شدید تر شد اشکان از جاش پا شد: اون حرم زاده چی کار کرد؟؟؟
سمت در پرید خون جلو چشماشو گرفته بود جنون آمیز داد زد: می کشمش به خدا می
کشمش با دستای خودم تیکه تیکش می کنم
داد زد: می کشمت کثافت
دستاشو گرفتم: اشکان ترو خدا آروم باش ترو خدا آروم باش
فریاد زد: دستتو به من نزن
بی اختیار عقب کشیدم
با نفس نفس گفتم: آروم باشم؟ چجوری؟ اون کثافت به ناموس من دست درازی
کرده؟؟؟ می کشمش به خدا خونشو می ریزم
_ اشکان آروم باش ترو خدا آرش
یهو داد زد: اسم اون بی پدر و مادرو رو زبونت نیار
هلم داد عقب دیوانه وار فریاد کشید: چرا نمی خوای بکشمش؟ نکنه تو هم می خوایش
و من این وسط گوش درازم اصن تو لعنتی بهش نخ دادی که اون گرفته
ای خدا من بد بخت چی کار کردم که این حقمه؟ □9□
_ اشکان این حرفا چیه می زنی؟ اگه بابام بیاد و قضیه رو بفهمه مجبورم می کنه با
آرش ازدواج کنم اشکان من پولمو گرفتم از ارش ببین باید بریم از این جا باید قبل از
این که بابام بیاد بریم
اشکان فقط نگاهم می کرد بغض بدی به گلوم چنگ می زد با قدمای لرزون سمت
اشکان رفتم: اشکان دوسم داری؟ گفته هر اتفاقی بیفته دوسم داری؟ اشکان
اشک از چشماش پایین ریخت
_ السا تو چی کار کردی؟
جیغ زدم: اون به زور این کارو کرد اشکان ترو خدا باید بریم از این شهر اشکان
دستشو کشیدم که دستمو به شدت پس زدروی زمین نشست سرشو تو دستاش گرفت
شونه های پهنش به شدت می لرزید کنارش افتاد
_ اشکان... بگو،... بگو... هنوزم دوسم داری.. اشکان ترو خدا به خدا من نمی
خواستم نمی خواستم جیغ زدم
_ اشکان التماس می کنم بیا بریم اشکان من بدون تو می میرم اشکان من..
اروم با صدای پر بغضی گفت: بسه السا بسه دارم می میرم برو بیرون برو لعنت به
من لعنت به منه بی غیرت السا جلو چشم نباش
دستشو کشیدم: اشکان ترو خدا من بدون
_ السا برو بیرون

بدنم به شدت ضعف داشت به سختی از جام بلند شدم کیفمو دنبال خودم می کشیدم خدا چرا منو نمی کشی؟ باید اشکانو راضی می کردم اینقدر گریه کردم و فکر و خیال که وقتی به خودم اومدم جلو در خونه بودم دلم خواب می خواست آنقدر فشار روحی تو توانم نبود حتی دیگه حال اشک ریختن نداشتم با همون لباسا روی تخت افتادم 9 □ □ صبح نور خورشید چشمم باز و بد بختیام اومد جلو چشمم. دیشب تا الان فقط یه ساعت خوابیدم مگه خواب میومد تو چشم!! ای وای خاک بر سر شدم... یه یه یاد تهدید های دیروز اشکان افتادم... ای وای خدا... زود از جام بلند شدمو رفتم سمت WC. دیشب امدم خونه خودمون و حسابی با خودم خلوت کردم... کاشکی کاشکی هیچوقت پامو از این خونه نداشته بودم بیرون و کاش نرفته بودم خونه اون آشغال به خاطر پول... نامرد پست فطرت... تا عمر دارم از ته دل نفرینش میکنم... زود دست و رومو شستم و یه لیوان شیر با قند سر کشیدم و یه دست لباس مشکی پوشیدم مث عزادارا... هه... آره.. آگه کشته بودم بهتر بود تا اینکه بی ابروم کنه... سوار ماشینم شدمو راه افتادم. ظببتو روشن کردم و زدم رو آهنگ

تو راه یه بار نزدیک بود بکوبم به تیر برق. خدا رحم کرد... هه... ولی کاش رحم نمیکرد تا از این زندگی لعنتی راحت بشم... حتی دیگه اشکم نمیریختم. تا کجا گریه تا کی گریه... رسیدم دم شرکت خر شرک تا از اتفاقای غیر منتظره ای که ممکن بود بین خر شرک و اشکان بیوفته جلوگیری کنم... کاش خر شرک بود... اون حداقل مرام داشت ولی این مرام نداره....

ای وای دیر رسیدم... کار از کار گذشته بود. اشکان از موتورش و آرشم از ماشینش پیاده شد... هر دوتاشون مث خون آشاما نگا هم میکردن... کلا قفل کرده بودم دستام عرق کرده بود و نمیدونستم باید چیکار کنم چون تقریباً میدونستم الان چی میشه... اشکان به سمت آرشم حمله ور شد و یه مشت آبدار نثار صورت آرشم کرد... سریع از ماشین پیاده شدم و داد زدم اشکان و لش کن اون پست فطرتو... اینقدر عصبی بودن که هیچ کدوم صدای منو نشنیدن... آرشم که مث گاو وحشی شده بود به اشکان حمله کردو یه سیلی خابوند تو صورتش که منم جای اون دردو حس کردم... با سرعت و گام های بلند رفتم جلو و تو چشمای آرشم خیره شدم و یه سیلی بهس زدم که گوش تا گوشش سرخ شد... سیلی دوم و که خواستم بزنم تو صورتش دستشو آورد بالا که دستموروها بگیره که اشکان هلش داد و منم هل داد عقب و گفت - السا برو کنار!! این موضوع بین منو اون کثافته...

دو سه قدم رفتم عقب که آرشم اومد جلو یه مشت زد تو شکم اشکان. اشکان از درد تو شکمش جمع شد.

- عوضی نامرد... چی کارش کردی!؟

- تانزدم آش ولاشت کنم گم شو از در شرکت من بیرون برگرد به همون توپله ای که بودی

اشکان بلند شدو گفت: من حیوونم یا تونه بی ناموس

دستشو مشت کرد که دوباره بکوبه تو صورتش که آرش دستشو گرفتو و پیچوند... اشکانم از درد صورتش جمع شد. آرش هلش داد و انداختش رو زمین و چند تا لگد محکم به پاها و شونش اشکان زدمیخواستم مانع بشم ولی نمیداشت و گفت - دردت چیه پیه؟! چته؟! غیرتت عود کرد؟! نه!! غیرت نداشتت عود کرده احتمالا... ۶□ 9□

اشکان تف انداخت تو صورتشو گفت - ببند دهن تو بی ناموس... من حد اقل به دختر مردم تجاوز نمیکنم

آرش دیوانه وار زد زیر خنده و گفت - دختر مردم؟! اون نامزدم بود. الانم اگه ناراحت نمیشی بهت بگم زنده...

- فقط نامزد سوریت بود و بس حرومزاده ی بی خانواده.

آرش با زانوش لگد محکمی زد تو دل اشکان . داشتم از استرس خفه میشدم و تموم بدنم میلرزید بی اختیار اشک میریختمو میگفتم ولش کن آشغال... فحشش میدادم ولی انگار نه انگار... اشکانم با زانوش یه لگد زد جای حساس آرش... آرش آخی از ته دل کشید ولی لامصب زور که زور نبود... یقه اشکانو گرفتو از زمین بلندش کردو گفت - برو پی کارت پیه!! تو اگه عرضه داشتی پول جمع میکردی که عشقتو ندی دست دیگران واسه پول... در ضمن السا بخواد یا نخواد زن من میشه چون الان یه زنه... البته زن من... بعدم به پوز خند زدو رفت سمت ماشینش... منم با دو رتم سمت اشکانو گفتم - اشکان سرتو بیار بالا ببینم!؟

سرشو آورد بالا... دماغش خونیه خونی بود... آرش وحشی با تموم قدرتش زده بود... کمک اشکان کردم و دو سوار ماشین شددستمال بهش دادم که دستمو پس زد: اشکان الان وقتی دعوا کردن با آرش نیست ما باید بریم یه مدت گم وگور شیم تا بابام نیومده.

خون بینیشو با دست پاک کرد: لعنت به من که گذاشتم با اون تخم حروم بگردی

—ول کن اونو الان باید.....

داد زد: چی چیو ول کنم اون گفتار به عشق من، به ناموس من دست زده همینطوری ول کنم؟! تا الان ولت کردم که اینجوری شده

اشک روی گونه هام چکید: بخدا من نمیخواستم صبح از خواب پا شدم دیدم پاهام.....

ادامه ی حرفمو نتونستم بگم. به دستای مشت شدش نگاه کردم: کی؟

اشکامو پاک کردم: چی کی؟

—قرار گم وگور شدنمون

بالبختنگاش کردم: فردا به محض اینکه چمدونامو بستمو و طلاهامو فروختم که پولمون بیشتر شه میام دنبالت

فقط سرشوتکون داد، یعنی واقعن قبول کرد..... تا رسیدم به خونه سریع رفتم حموم

مته دیونه ها مدام دستمو رو لب و بدنم میکشیدم.... هه.... این کار نمیتونست حس گناه و آلوده بودن منو از بین ببره.

دارند پیله های تنم درد میکشند
 باید دوباره زاده شوم، عاری از گناه
 از حموم بیرون اومدم ولباسامو از توکمد ریختم بیرون.برام عجیب بود که بعد از این
 همه مدت بابام نیومده چندباری تو این مدت تماس تلفنی داشتیم اما الان خدا خدا
 میکردم که حالا حالا نیاد.وقتی با اشکان ازدواج کنم دیگه بابام تو عمل انجام شده قرار
 میگرفت چمدونمو کامل بستم،به خوردن یه لیوان شیر اکتفا کردم و خوابیدم.قلبم تند
 میزد،استرس فردا رو داشتم.مثل هر شب به بدبختیای این مدتم فکر میکردم که خوابم
 برد.

کله سحر بدون خوردن صبحانه خونه ی اشکان رفتم.اشتهام کلن کور شده بود.در
 زدم.در و واگرد.تیشرت قهوه ای با شلوار کرم تتش بود:سلام اشکان،چمدونتو بیار
 تابریم

چشماش پراز غم بود:بیا تو چند لحظه.
 بدون هیچ حرفی رفتم تو.درو بست و به چشمام خیره شد.نگاهی به اطراف کردم
 وگفتم:اشکان چرا برو بر منونگاه میکنی.جمع کن بریم دیگه
 کمی جلوتر اومد:السا

اینقدر تو صداتش غم موج میزد که ترجیح میدادم کر بشم:جان السا
 چند سانت بیشتر باهام فاصله داشت:اجازه میدی ببوسمت
 واقعن زده بود به سرش پوفی کردم وکلافه گفتم:اشکان الان وقت این کار را نیست
 بیابریم یه جای به جز این شهر لعنتی اونوقت هرکاری که خواستی بکن
 دستشو روی شونم گذاشت:نه همین حالا،همین الان،تو این لحظه
 خنده ی عصبی کردم:دل دیوونه

اینو گفتمو دستمو دور کمرش حلقه کردم.لباشو محکم روی لبام گذاشت.شالمو زد پایین
 دستشو تو موهام فرو کرد و آرام و نرم لبامو بوسید.ضربان قلبم بالا رفت.خودمو
 بیشتر به ش فشردم اونم محکم تر بوسید. بوسه هاش گرم وعاشقانه بود منم همراهیش
 میکردم.بعد چند دقیقه ازم جدا شد.نفس نفس میزد.نگاه عمیقی بهش کردم:حالا دیگه
 بریم؟

صدای نفساشو میشنیدم:السا

—جونم

—من نمیتونم ۸□۹□

گیج نگاش کردم:چی میگی؟چیو نمیتونی؟
 بهم پشت کردو با بغض گفت:من نمیتونم السا
 به طرفش رفتم بازوهاشو گرفتمو طرف خودم برگردوندمش،با بهت نگاش
 کردم:منظورت چیه؟چی می گی

دستامو از بازوهای مردونه وخوش فرمش جدا کرد با چشمای سرخ که معلوم بود
 اشک ریخته گفت:السا من الان لبایی وبوسیدم که قبل از من یکی دیگه طعمشو چشیده.

نمیخواستم حرفاشو بفهمم. قلبم لرزید لب گزیدم: آش... آشکان من نمیفهمم تو چی میگی
 توموهاش دست کشید: السا منو تو اشتباه کردیم نباید آرش بین خودمون قرار میدادیم
 حالا هم تاوان این اشتباهمونو باید پس بدیم
 دستام می لرزید. قلبم به قفسه سینه م می کوبید: چطوری باید پس بدیم
 سکوت کرده و بود من داشتم دیوونه میشدم. با صدای بلندی گفتن: مگه باتونیستم تاوان
 اشتباه مونو چطور باید پس بدیم؟
 نگاهشو ازم گرفت و بامکت گفت: با جداییمون
 زبونم بند رفت. انگار یه نفر چنگ انداخت به گلوم حس خفگی بهم دست داد: آشکان
 چی داری میگی؟ داری میگی منو نمیخواهی؟ آشکان سربه سرم نذار من تحمل این یه
 قلم و ندارم
 چند قدم برداشت: السا چطوری باهات باشم وقتی قبل من یکی دیگه حس یکی بودنو
 بات تجربه کرده. چطوری؟
 کنار حوض نشست. پاهام دیگه تحمل وزنمو نداشت باورم نمیشد این حرفارو آشکان
 داره بهم میزنه. جلوی پاش زانو زدم. دستاشو گرفتم: آشکان اینقدر پست نباش آگه من
 دختر نیستم آگه یه آشغالی بهم تجاوز کرده بخاطره تو بود. از سرخوشی که پیشنهاد
 آرش و قبول نکردم..... من
 اشک میریختم و دستاشو محکم گرفته بودم. دیگه بهم نگاه نمیکرد: السا مشکل من فقط
 این نیست. قبل از اینکه آرش وارد رابطمون شه منو تو حسابی خوش بودیم وبدون دعوا
 به خیالمون که آگه از دواج کنیم خوشبخت میشیم ولی وقتی سروکله ی اون لعنتی پیدا
 شد و دعواهامون شروع شد تازه فهمیدم چقد منو تو باهم فرق داریم. السا من یه مردم
 غرور دارم دیگه تحمل ندارم همه بخاطره تو بهم بگن بی رگ تازه خودتم تا دعوامون
 میشد ضعفامو به رخم میکشیدی
 از ته دل زار زدم: آشکان من غلط کردم من گه خوردم ترو خدا اینطوری ترکم
 نکن ۹□۹□

چند قطره اشک از چشمش چکید: بسه السا من هنوز عاشقتم دیوونتم تحمل ندارم
 اینجوری زار بزنی ولی منو تو مال هم نیستیم برو پی زندگیت تو کم بخاطره من
 سختی نکشیدی
 سرمو گذاشتم رو پاشو اشک میریختم: آشکان آگه مشکلات حرفای این چند وقته غلط
 اول و آخرمه بخدا، من بدون تو میمیرم
 گریم شدت گرفت: اینقدر نامرد نباش
 —پاشوبرو السا، پاشو از خونه ی من برو بیرون
 محکم پاهاشو گرفتم: من نمیروم، هیچ جا نمیروم. آشکان انصاف نیست برای چیزیکه
 بخاطره تو از دستش دادم منو رها کنی.
 با تمام قدرتش هلم داد روی زمین افتادم. با بهت نگاش کردم تمام بدنم سرد بود. خشن
 گفت: زندگی بدون تو برام مرگه السا ولی دیگه نمیتونم باتو ادامه بدم، پاشو برو بیرون

آب دهنمو قورت دادم: اشکان ترو خدا به حرمت عشقمون اینطوری ولم نکن
 دستموکشید خواست بلندم کنه روی زمین خزیدم: اشکان اینقدر پست و نامرد
 نباش... اشکان من بخاطره تو به این روز افتادم اینجوری ولم نکن
 میگفتم وگریه میکردم. نگاهش پراز درد بود ادامه دادم: آگه بخاطره این مدتی که با
 آرش بودمو عذاب کشیدی عصبانی هستی بیا هرچقدر دلت میخواد منو بزن ولی تنهام
 نذار بی معرفت

دادزد: برو بیرون

دستمو کشید واز روی زمین بلندم کرد: من نمیرم. بدون تو کجا برم اشکان مگه تو
 عاشقم نبودی نامرد؟ □ □ □ □

چشماشو بست و محکم فشار داد: عاشقت بودم. هستم و خواهم بود..... ولی نمیتونم
 السا..... تو یه شب تا صبح تو بغل.....

صدای شکستن قلبمو شنیدم از جام بلند شدم: آره یه شب تا صبح تو بغلش بودم اما به
 زور و ادارم کرد ولی این دوسال چی؟ خودم با میل روح و جسممو در اختیار گذاشتم
 پس فطرت اجازه میدادم هر غلطی دوست داری انجام بدی تا فقط آروم بشی....
 صدام می لرزید: اشکان جون السا..... ترو خدا..... داغون تر از اینی که هستم نذار
 بشم.

آروم گفت: السا جز تو هیچوقت نمیتونم به دختری فکر کنم هیچوقت نمیتونم فراموش
 کنم. حالا برو از اینجا
 مکث کرد: برای همیشه

نزدیکش شدم: تو منو بوسیدی همین چند دقیقه پیش پس هنوز منو میخوای
 به در نگاه کرد: بوسیدمت برای آخرین بار میخواستم طعم عشقت تا ابد برام یادگاری
 بمونه.

به در اشاره کرد: به سلامت

دیگه زار زدن و التماس کردن فایده نداشت به طرف در رفتم لحظه ی آخر برگشتم
 و با بغض گفتم: تاوان این کار تو پس میدی اشکان. اینو یادت باشه
 اونم بغض کرده بود: مواظب خودت باش عشق من

پوز خندی زدم و درو محکم کوبیدم به هم

تو را به گریه قسم باز گرد آن بوسه

برای اینکه خدا حافظی کنیم نبود

منو تو دور شدیم و خدا نگاه نکرد

منو تو دور شدیم و خدا کریم نبود

1 • 1

کاش صورتم داغون میشد و میگفت بخاطره اینکه دیگه خوشگل نیستم منو
 نمیخواد، کاش پاهام فلج میشد و میگفت چون نمیتونم رو پاهام و ایسم منو نمیخواد، از هر
 شکنجه ای بدتر بود بخاطره اون لعنتی من دیگه دختر نبودمو اون به همین دلیل منو

نمی خواست اینقدر اشک ریخته بودم که چشمام می سوخت وقتی به لحظه هایی که بخاطرش جواب همه رو میدادم تحقیرای همه رو تحمل میکردم و خودمو هر وقت که اراده میکرد در اختیارش قرار میدادم قلبم آکنده از درد میشه. حرفاش برام سنگین بود اونقدر سنگین که حس کردم تمام وجودم خورد شده. وقتی رسیدم خونه رو تخت ولو شدم وبخاطره این حجم از بدبختی و تنهاییم اشک ریختم شاید اشکان ازم عصبانی بود آگه حرفای امروزش واقعی باشه و هنوز دوستم داشته باشه شاید پشیمون بشه موبایلمو برداشتم و نوشتم: خودکشی مرگ قشنگی ست که به آن دل بستم

چقدر بدبخت بودم که داشتم با این پیام محبت و عشق و ازش گدایی میکردم جواب داد: السا سعی نکن با این حرفای مزخرف وننه من غریب بازی نظرمنو عوض کنی. حرف من همونه

با بغض نوشتم: سخت است اینکه دل بکنم از تو، از خودم/از این نفس کشیدن اجباری از گناه

—السا برو پی زندگیت، من دختر دست دوم نمیخوام

دستم خشک شد و قلبم فشرده این همون اشکانیه که قربون صدقه م میرفت حالا مته یه تفاله پرتم کرد بیرون چند ثانیه مات و مبهوت از این همه بی رحمی و پست فطرتیش بودمو شماره و پیاماشو حذف کردم. اشکام سرازیر شد نمیخواستم بخاطره اون بی معرفت عوضی گریه کنم اما نا خودآگاه اشک میریختم از این همه مدتیکه عشقش کورم کرده بود کوربودم نسبت به بزدلیاش و مرد نبودنش.....تمام بدنم تیر می کشید، پتو رو روی صورتم کشیدم. دلم از هر زمان دیگه ای برای بابام تنگ شده بود کاش حداقل یه ثانیه به حرفاش فکر میکردم لعنت به این عشق مزخرف و تلخ.....صدای مو بایلم دراومد آرش بود.....از هرچی مرد بود تو زندگیم بیزار بودم. دکمه ی قرمز و زدم که پیام داد: یاهمین حالا میای در و برام باز میکنی یا به بابات میگم دخترش دیگه دختر نیست

ترس به وجودم رخنه کرد آگه بابام میفهمید حتمن منو به زور به این آشغال میداد □ □ □ □ ۱ □ □ □ ۲

آب دهنمو قورت دادم وبهش زنگ زدم: چته باز رم کردی؟ چی از جونم میخوای؟ تو که دیگه کار خودتو کردی. گم شو از اینجا

صدای همیشه مغرورش توگوشم پیچید: تو هنوز رم کردن منوندید. وا کن درو تا اون روی سگم بالا نیومده.

—خفه شو. هیچ غلطی نمیتونی بکنی

—۳ دقیقه وقت داری در وباز کنی وگرنه همین الان شماره ی باباتو میگیرم.

اینو گفت و قطع کرد. خدا به زمین گرم بزننت که یه روز خوش برای من نداشتی. سریع مانتومو پوشیدمو دکمه ی آیفون و زدم. روی کاناپه ولوشدم، تحمل کردن یه ثانیه شم سخته. در و باز کرد واومد تو پیرهن لی مشکی با شلوار اسپرت سفید تنش بود. موهاش آشفته رو پیشونیش پخش بود. لامپا همه خاموش بودن ونور کم چراغ توی

بی اختیار اشکم رو گونه هام ریخت اینقدر تو این چند وقت بهم فشار وارد شده بود که به حمایتی بابا احتیاج داشتم سمتش دویدم و محکم بغلش کردم و زدم زیر گریه
_ بابا دلم خیلی برات تنگ بود

بابا وسایلش و زمین انداخت و محکم بغلم کرد و روی موهامو بوسید
_ سلام دخترم ببخشید این چند وقت تنهات گذاشتم مگه تو قرار نبود خونه آرش بمونی فقط سرمو بالا انداختم چهره بابا خیلی خسته بود زیر چشماش گود افتاده بود
_ بابا جون خیلی خسته اید فردا صحبت می کنیم

بابا فقط لبخندی زد خبر نداشت تو این مدت چی به سر من اومده بابا رفت اتاقش بخوابه منم قرص خوردم تا راحت بخوابم و دراز کشیدم رو تختم نمی دونم چرا حس می کردم بابا یه چیزو نمی گه حتی نگفت سفر کاری کجا می ره اینقدر فکر و خیال کردم که خوابم برد صبح با صدای جر و بحث بلندی مٹ برق گرفته ها رو تخت نشستم □1□0□

صدای بابا می اومد

_ چند بار بگم فقط یه مدت فرصت بدید تا قرون آخرشو می دم
صدای فریاد مردی اومد

_ جناب سروان دست گیرش کنید یه سال داره به من همینو می گه
با استرس ربدو شام رو دوشم انداختم و شال رو موهام و سریع از اتاق بیرون رفتم خدای من اینجا چه خبر بود چند تا مرد با لباس نیرو انتظامی با دو سه تا از همکارا بابا با نگرانی گفتم
_ اینجا چه خبره

همه سمت من برگشتن بابا کلافه دستشو تو موهاش کشید ای خدا من چرا اینقدر بد بختم سریع از پله ها پایین رفتم و رو به رو مامور رفتم
_ سلام آقا میشه بیرسم این وقت صبح اینجا چه کار دارید؟
_ خانم محترم با حکم جلب ایشونو داریم
به بابا اشاره کرد

_ چرا مگه پدر من چه کار کرده

همکار بابا با داد گفت: انگار از کارا بابات خبر نداری

آب دهانمو قورت دادم: چه کاری؟

مرده سریع گفت: جناب سروان تا دوباره فرار نکرده خودشو گم و گور کنه دستگیرش کنید

اخمام تو هم رفت: این چه طرز صحبتته آقای محترم پدر من تازه دیشب از سفر کاری برگشتن

مرده پوزخندی زد و با داد گفت: سفر کاری کجا بوده؟ بابا جونت از ترس طلبکاراش قایم شده بود ولی خیال باطل فکر کرده می تونه از دست من فرار کنه اگه تا قرون آخر پولمو از هلقومش نکنم بیرون که مرد نیستم

پلیسه سریع بین من و اون مرد قرار گرفت: آقای سبزیانی لطفا صداتونو بیارید پایین
 بعدم رو به بابام گفتم: آقای رستمی شما باید با ما بیاید
 سریع دست بابامو کشیدم خیلی روم فشار عصبی بود از یه طرف بد بختی های خودم
 که حتی به خاطر آبروم جرات نداشتم شکایت کنم از یه طرف اشکان نامرد که تو
 بدبختی هام ولم کرد اینم از بابام
 _ بابای من با شما هیچ جا نمیداد بابای من کاری نکرده
 پلیسه دستشو بالا برد

_ نگران نباشید خانم همیشه اونجا مشخص میشه اگه پدرتون کاری نکرده باشه
 مطمئن باشید ما نگاهشون نمی داریم
 با گریه گفتم: بابا ترو خدا یه چیزی بگو
 بابام سرشو پایین انداخت بعد دستامو گرفت: السا جان دخترم نگران نباش همه چی
 درس میشه

بعدم پلیسا بهش دست بند زدن و بردنش تا از در خارج شدن رو زمین افتادم و هق هقم
 بلند شد ۱۰۰۱

اشکان لعنتی کجا بود که حالمو ببینه ای خدا من چی کار کردم آخه حس می کردم که
 بدبخت تر از همیشه ام تکیه گاه همیشه گیم پدرمو جلو روم دست بند زدن و بردن
 عشقم مٹ تیکه آشغال باهام رفتار کرد و چشمشو رو اون همه التماسام بست و ولم
 کرد سرمو رو پام گذاشتم نمی دونم. چقدر گریه کردم که با صدای ممتد زنگ به خودم
 اومدم و به سختی از جام بلند شدم تمام بدنم درد می کرد سرم داشت از درد منفجر می
 شد به صفحه نگاه کردم آرش بود دکمه رو زدم سریع داخل اومدم تا دیدمش گریه شدید
 تر شد دستاشو تو جیب شلوار لیش زده بود با دیدن حال و روزم سریع اومد طرفم
 _ این چه وضعشه

مٹ همیشه با غرور نگاهم می کرد لعنت به این غرورت با گریه گفتم
 _ چیه؟ چی می خوای از جونم لعنتی اومدی بدبختیمو ببینی؟ خوب چشاتو وا کن ببین
 چقدر بد بخت شدم

اخماش تو هم رفت با قدم های بلندی طرفم اومد بازو هامو باخسونت گرفت: دارم می
 گم چته؟ این چه سر و وضعیه

با گریه لب زدم: به تو چه می خوام بمیرم یه آشغال بهم تجاوز کرد عشقم مٹ حیوون
 باهام رفتار کرد بابامو جلو چشمم بردن زندان دست از سرم بردار ای خدا می خوام
 بمیرم

آرش چونمو گرفت: خیلی خب بسه دیگه مٹ آدمیزاد بگو چی شده
 دستشو پس زدم: به تو هیچ ربطی نداره برو گورتو گم کن از اینجا نمی خوام ببینمت
 با این حرفم حسابی برزخی شد دستمو محکم فشرد که حس کردم انگشتم داره خورد
 میشه

_ مراقب باش چی از اون دهنتم در میاد یه بار دیگه می پرسم السا به خداوندی خدا
 آگه مٹ آدم جوابمو ندی یه جوری می زنمت تا یه هفته نتونی از جات پاشی
 بی شعور احمق اصن نمی تونه مٹ آدم حرف بزنه تو چشمای عصبیش نگاه کردم
 ازش ترسیدم

_ صبح بابامو مامورا دستگیر کردن و بردن
 چرا؟

_ فکر کنم بدهی بالا آورده خب حالا که جواب سوالتو گرفتی دست از سرم بردا بزار
 برم یه گلی تو سرم بگیرم ۷□۰□۱□
 _ نمی خوای خواهش کنی کمکت کنم؟
 یعنی دلم می خواست با پا برم تو دهنش دستشو تو جیب زده بود دندونامو رو هم
 ساییدم

_ ترجیه می دم بمیرم
 پوزخندی زد : باشه

بی تفاوت رفت سمت در با چشمای گرد داشتم نگاهش می کردم که رفت خدای من
 فکر نمی کردم اینقدر بی شعور و عقده ای باشه به جهنم ایشاله بری بمیری حالا من
 تک و تنها چه غلطی کنم سریع رفتم مانتو شلوار پوشیدم و یه شال تو سرم انداختم و
 از خونه رفتم بیرون آدرس اداره آگاهی رو گرفتم رو بع روش ترمز زدم چند تا
 سرباز اسلحه بدست دم درش بودن اولین دفعه بود که پا تو همچین جایی می زاشتم
 اصن حس خوبی نداشتم چقدر احساس تنهایی می کردم عجیب احتیاج داشتم یه نفر
 باشه بهش تکیه کنم نفسمو بیرون دادم اشکان چطور تونستی با اون حال و روز تنهام
 بزاری حس می کردم نفرت بی سابقه ای ازش تو دلمه با استرس داشتم به درب نگاه
 می کردم که دستم با شدت کشیده شد با وحشت به عقب برگشتم که آرش با اون جذبیه
 همیشگی و اخم رو به رو شدم انگار دنیا رو بهم دادن

_ چرا ماتت برده راه بیفت دیگه

خواستم مخالفت کنم که سریع گفت: من حوصله ناز کشی ندارم بهتره رو اعصابم
 بیشتر از این راه نری

چیزی نگفتم ایش احمق مغرور با هم داخل رفتیم درسته به خون قیافه ترکش تشنه ام
 اما تو اون لحظه دلم می خواست....

پوفی کردم داشت می رفت سمت سربازا داخل منم داشتم دنبالش می رفتم که یهو عقب
 برگشت

_ تو کجا؟

_ خوب می خوام بپرسم بابامو کجا بردن

اخم کرد: لازم نکرده تو برو بشین

همچین گفت که چیزی نگفتم و رفتم رو صندلی کنار یه زن پیر نشستم خیلی استرس
 داشتم بعد نیم ساعت آرشو دیدم که داره میاد سریع از جام پا شدم

_ چی شد؟
 _ چهار تا شرکت از پدربت شکایت کردم
 دستام یخ کرد: چرا
 _ بدهی مالی
 خدای من بدتر از این نمی شه حالا چه غلطی باید کنم
 _ خوب خوب باید من یه کاری کنم ۱۰۰۰۱
 آرش نگاهی به سرتا پام انداخت
 _ تو؟ چی کار؟ مثلاً؟
 با من من گفتم: خوب... خوب... خونه رو می فروشم کلی پول می شه؟ اصن بدهی
 چقدره؟
 _ سه و نیم ملیارد
 با چشمای گشاد نگاهش کردم خدای من این همه؟ حالا چه غلطی باید کنم؟ همه دارو
 ندارم بفروشم یک و نیم ملیارد همیشه حس کردم بدنم از حس رفت رو صندلی افتادم
 همون موقع بابام دستبند به دست از یه اتاقی بیرون اومد سریع سمتش رفتم دو تا
 سرباز کنارش بودن
 _ بابا؟
 بابا آرشو دید
 _ سلام آقای رستمی
 بابا با شرمندگی گفت: ببخشید آرش جان تو رم تو دردرس انداختم
 آرش سریع گفت: نه بابا این چه حرفیه
 با دیدن دستبند دور دست بابام اشکام سرازیر شد: بابا
 _ گریه نکن دخترم
 _ بابا هر جوری شده از اینجا میارمتون بیرون
 بابا رو به آرش گفت: آرش السا رو می سپرم دستت
 _ بابا
 _ حواست بهش باشه
 سربازا بردنش به هق هق افتادم حالا من بدون بابام چه غلطی کنم دست گرم آرشو
 دور شونم حس کردم با هم بیرون رفتیم نشستم تو ماشین حالا چی کار باید کنم آرش
 درو بهم کوبید ۹۰۰۰۱
 نگاهش کردم: منو جلو یه بنگاه پیاده کن
 _ چرا؟
 اعصابم حسابی داغون بود: به تو چه مگه تو وکیل وصی منی
 _ من همه کارتم حالا بگو می خوای چه غلطی کنی
 _ می رن بنگاه چی کار می کنن؟ می رم خونه رو بدم بعدم برم یه خاکی تو سرم کنم
 _ خودتم بکشی نصف اون پولو نمی تونی جور کنی

با خشم نگاهش کردم
 _ از زیر سنگم شده جورش می کنم
 پوزخند زد: السا خودتم می دونی نمی تونی
 دستانمو مشت کردم: مطمئن باش شده می رم تن فروشی ولی از تو کمک نمی خوام
 یهو وحشی شد گلومو فشرد: چه... خوردی؟ السا دارم به خاطر بابات خیلی مراعاتتو
 می کنم و الا همین الان دهننتو پر خون می کردم فکر کردی بی صاحبی؟
 واقعا از قیافش ترسیده بودم عقب کشید: خودتم بکشی این همه پول جور نمی شه من
 اهل معامله ام

نگاهش کردم دستی بع گلوم کشیدم می دونستم حق با اونه

_ یعنی چی

دنده رو عوض کرد: من پول باباتو می دم تا قرون آخر می دونی که این پول چیزیه
 نیس برام

با سوظن نگاهش کردم

_ در قبالتش چی می خوامی ازم؟

_ تو یه شبو با من گذروندی من پای کاری که کردم و ایسادم باید باهام ازدواج کنی

نفسام به شماره افتاده بود اول با بهت نگاهش کردم با جیغ گفتم: 1□1□1□

_ تو چطور روت می شه همچین پیشنهاد و قیحانه ای به من بدی

به رو به رو خیره بود با پوزخند گفت: چرا نباید بدم فکر کن منم یکی از همونام که
 می خوامی خودتو برانشون عرضه کنی السا خوب گوش اون اتفاکو که یادت نرفته تو
 در هر صورت مال منی دارم بهت لطف می کنم

با حرص گفتم: لطفت باشه واسه خودت من به کمک امثال تو نیاز ندارم مطمئن باش

بمیرم هم با تو ازدواج نمی کنم

چیزی نگفت پوزخندی زد که دلم می خواست خفش کنم

_ نگهدار پیاده می شم

زد رو ترمز: راه بازه خودت میای به پام میفتی

بعدم فقط دود ماشینش موند پسره ی بی شعور حد اقل نمی گه به خاطر خودم باهام

ازدواج کن مغرور احمق خودتو و اون عذاب وجدانت زیر گل برید

سراغ طلبکارا بابا رفتم تا ازشون وقت بگیرم بی شعورا همشون بیرونم کرده پول

خونه یک چهارم بدهکاری بابا هم نمی شد سه هفته خودمو کشتم به زور قرض و

التماس دو میلیارد جور شد رو پول خونه خسته و کوفته اومدم خونه تو این سه هفته

دو بار بابا رو دیدم خیلی ازم شرمنده بود و این حالمو بد تر می کرد آرش بی شعورم

مرخصی کاری بهم نداد داشتیم از گرسنگی تلف می شدم یه چیزی خوردم و سریع

شرکت رفتم با مهتاب حال و احوال کردم اونم به خاطر وضع خیلی ناراحت بود رفتم

اتاقم نقشه ها رو بی حوصله کامل کردم که تقه ای به در خورد

_ بفرمایید

مهتاب داخل اومد نشست رو به روم
 _ چه خبر السا کارا چطور پیش رفت
 کلافه سرمو تو دستام گرفتم: مهتاب نمی شه خودمو کشتم من اینجا دارم ول ول می
 گردم بابای عزیزم پشت میله های زندانه دارم دیوونه می شم مهتاب
 _ السا جان بهتر نیس لجبازی رو تموم کنی؟ آرش...
 زدم تو حرفش: من بمیرم با اون ازدواج نمی کنم
 با خنده گفت: چرا!؟

_ وحشی ا ازش می ترسم دوسم نداره مغروره زشت و بد ترکیب هس
 مهتاب با خنده گفت: پسر به این نازی بد بخت باید یه پولی هم بهش بدی تا باهات باشه
 السا تو که دیگه به آشکان فکر نمی کنی؟
 با یادآوری نا مردیاش با نفرت گفتم: ازش متنفرم اون درست وقتی که بیشتر از
 همیشه بهش احتیاج داشتم ولم کرد
 _ السا لج بازی نکن ببین اشکان ولت کرد و رفت آرش شاید کمی عصبی و مغرور
 باشه ولی تکیه گاه محکمی هست السا
 _ مهتاب آرش منو دوست نداره فقط هی میگه عذاب وجدان دارم به خاطر... می دونی
 وقتی اینو می گه دلم می خواد خفش کنم!
 _ السا پدیرت زندانه خودخواه نباش عاقلانه تصمیم بگیر
 مهتاب از اتاق بیرون رفت تو فکر رفتم آرش تو این مدت هوامو داشت کاراش با زور
 بود ولی..

پوفی کردم ببین کارم به کجا رسیده می شینم راجب اون بزمجه آبی فکر هم می کنم
 نقشه ها رو برداشتم بردم اتاقتش اخماش تو هم بود و داشت با لپ تاپش ور می
 رفت ۱□۱□۱

لامصب خیلی جذبه داشت زل زده بودم بهش حیف این قیافه نیس آخه؟ آفتاب چشمای
 ابیشو پر رنگ تر می کرد
 _ تموم شدم
 این کنار سرشم چشم داره پشت چشمی نازک کردم و نقشه ها رو رو میز گذاشتم و
 خواستم برم بیرون که ع گفت: می خوام برم ملاقات آقای رستمی
 سینمو صاف کردم دلم واسه بابا یه ذره شده بود
 _ منم میام
 _ بیرون منتظرم دیر کنی رفتم
 رفت بیرون بی شعور رفتم سوار شدم جلوی اداره آگاهی نگه داشت قد بلندش هیبت
 عجیبی داشت با هم داخل رفتیم با بابا چند دقیقه ای حرف زدیم
 _ خوبی دخترم؟
 _ ممنون بابایی اینجا اذیت نمی شی

اشک تو چشمام حلقه زده بود آرش دست به سینه به دیوار تکیه زده بود بابا لبخندی زد: نه این تو حداقل از شر اون طلبکارا راحت
 _ بابا به خدا خودم میارمت بیرون
 _ باشه عزیزم گریه نکن
 اشکا مو پاک کردم
 _ آرش هس؟
 _ آره اونورده
 _ صداش کن می خوام باهش حرف بزوم
 سریع گفتم: چه حرفی
 بابا با خنده گفت: دو کلوم اختلاط مردونس پاشو صداش کن
 آرشو فرستادم پیش بابا داشتم از تشنگی تلف می شدم آخه بابا من چه اختلاط مردونه ای با اون نردبون می تونه داشته باشه باید وقتی برگشت زیر زبونشو بکشم رفتم آب خوردم و بر گشتم آرش بیرون بود تیپ مشکی و اسپرتی زده بود یه دختره رو به روش وایساده بود و داشت با ناز حرف میزد آرایش غلیظی کرده بود آرشم با اون اخم خفنا خیرش بود بی اختیار اخم کردم دختره یه کاغذ سمتش گرفت که یه لحظه خون جلو چشمامو گرفت و تند سمتشون رفتم به دختره تنه محکمی زدم و کنار آرش وایسادم نمی دونم با این وضع چطور اداره پلیس راش داده بودن با اخم گفتم: با نامزد من امری داشتید؟
 نمی دونم این حرفو از کجام در آوردم ولی بعد زدنش عین چی پشیمون شدم دختره رنگ عوض کرد و با پر رویی رو به آرش گفت: به قیافه ی جذابت نمیاد همچین نامزدی داشته باشی
 با حرص گفتم: این آرایش مسخره و لباسای اجنبی هم اصن به تو نمیاد قیافتو بیشتر شبیه کلی های سر خیابون کرده
 دختره پوزخندی زد و رفت و به آرش چشم غره ای رفتم حس می کردم می خواد بخنده نیم نگاهی بهم انداخت و با اخم گفت: بریم
 ایش بری زیر خاک الهی رفتیم سوار ماشین شدیم حس می کردم اگه آرش یه بار دیگه اون پیشنهاد و قیحانشو بده نه نمی گم اونم بی خیال دنده عوض کرد
 _ اون حرفت یعنی غیر مستقیم داری می گی ترو خدا منو بگیر
 با چشمای از حدقه در اومده بهش نگاه کردم اومدم چهار تا بارش کنم که سریع گفت:
 باید با من ازدواج کنی نمی خوام تا آخر عمر عذاب وجدان داشته باشم
 عذاب وجدانت سرتو خورد به این کلمه الرژی پیدا کرده بودم
 _ چی باعث شده فکر کنی من با تو ازدواج می کنم
 _ باید باباتو دوست داشته باشی
 _ قبوله یادت نره فقط به خاطر بابام این کار احمقانه رو انجام میدم

نگاهم کرد فقط پوزخند زد من آگه تو رو به چیز خوردن نیندازم که السا نیستم
مغرور بی خاصیت ۱ □ ۱ □ ۱ □

یاد بی معرفتی های اشکان افتادم و بی اختیار گفتم: به بار بخاطره عشقم قبول کردم
نقش نامزدتو بازی کنم الانم بخاطره پدرم قبول کردم زنت بشم چقد سرنوشتمون به هم
گره خورده.

دستشو روی فرمون ماشین محکم فشار داد اون یکی دستشم به پنجره تکیه داد: مگه
هنوز دوسش داری که میگی بخاطره عشقم؟

— مگه برات مهمه؟ تو که میگی بخاطره عذاب وجدان میخوای منو بگیری
با حرص گفت: با هر دلیلی هیچ فرقی نمیکنه سریکه جز فکر من توش باشه منفجر
میکنم

تلخ خندیدم: نگران نباش من به هیچکس فکر نمیکنم و به هیچکس هیچ علاقه ای ندارم
آره بهتره به هیچکس فکر نکنی چون جنازشو جلوی پات میندازم
با عصبانیت گفتم: من به هیچ خری علاقه ندارم

پوزخند زد: هیچ خریم عاشق تو نیست
خدایا من قراره یه عمر این از خود راضی و تحمل کنم. با حرص گفتم: با این اخلاق
گذنت کارمون یه روزه به طلاق میکشه
— همینه که هست.

احمق نادان بعد از پرداخت کردن بدهیای بابام به سرعت آزاد شد درسته آرش خیلی
آدم ثروتمندی بود ولی داشتن این همه پول باهم برام خیلی عجیب بود ۱ □ ۱ □ ۱ □
از حموم دراومدم و سرمو با حوله خشک کردم. همینطوری که داشتم لباس واسه شب
میپوشیدم آهنگ لعنت به من مازیارو گذاشتم. لعنت به من چه ساده دل سپردم

لعنت به اگر واسش میمردم
دست منو گرفتی بعد ولم کرد
لعنتن به اون کسی که عاشقم...
اون میخوندو منم زمزمه میکردم ...

لباسامو پوشیدم و شروع کردم آرایش کردن. امشب با بابا خونه خونه آرش دعوت
بودیم تا واسه عقد و این چرتا و پرتا قرار بگذاریم. داشتم ریمل میزدم که یکی در زد
- بفرمایید

- بابا جان حاضری؟؟

- بله بابا الان میام

- پایین منتظرم

- چشم

آرایش ملایم تکمیل شدو یه نگاه کوتاه تو آینه به خودم انداختم. شال سبز - آبی با شلوار
و مانتو سفید. خیلی هم عالی...

درو قفل کردم و رفتم سوار ماشین بابا. بریم بابا.

بابا یه لبخند زدو گفت - خب دخترم میدونی که امشب واسه تعین عقده به نظرت کی باشه خوبه؟!!

اگه به من باشه که هر چی دیرتر بهتر.

- نمیدونم. هر وقت که اونجا تصمیم بگیریم.

- باشه

تا رسیدیم اونجا من همش تو فکر بودم...که چرا آرش اینقدر باید عذاب وجدان داشته باشه؟؟!! مگه از من متنفر نیست و منم همیشه باهش بد نبودم !!؟؟ میتونست مث اشکان ولم کنه!! ...

این سوالا خیلی رو نروم بود...خدا میدونه

وقتی رسیدیم زنگ درو زدم و صدای پر جذبه آرش اومد

- کیه؟؟

- منم آرش!

- تویی السا؟

- آری دیگه؟

بفرمایین لطفا

عجیبه!! چه با آرامش و مهربون حرف میزد!! حتما چون جلو بابامه اینطوری حرف میزد. درو زد و با بابا رفتیم تو .

آرش اومد جلو

- سلام آقای رستمی .سلام.السا.خوبید!؟

بابا - ممنون پسرم . خوبی!؟

- به لطف شما .

یه نگا به من انداخت و گفت - خوبی!؟

یه لحظه یه جوری شدم - مرسی تو خوبی!؟

- آره خوبم.بفرمایین تو دم در بده.

بابا رفت تو آرشم پشت سرش رفت تو!! بزمچه هنوز نمیدونه خانوما مقدم

ترن. ۴ □ 1 □ 1 □ 1

رفتیم تو با مامان بابای آرش و خواهرش سلام احوال پرسى کردیم

رزیتا - سلام عزیزم خوبی السا جان!؟

- ممنون شما خوبی؟

- مرسی عروسم منم خوبم.

با واژه عروسم یه طوری شدم. مث فعه های قبل ناراحت نمیشدم...یه حس دوگانه

بود!!

کیارش- سلام السا خانوووم!! خوبی؟

- ممنون آقا کیارش شما خوبین!؟

- متشکر عزیزم

بابا هم باهاشون احوال پرسى کرد و رفتيم سر مبلابابا و آقا کيارش طبق معمول درباره کار و اقتصاد و سياست و...

آرشم پيششون بود ولى تو فکر بود. چند دقه يه بارم نگاهش ميوفتاد به من. او هوع اينم هيز شده واسه ما البته اگه هيز نبود که... نميکرد. منم هي واسش پشت چشم نازک ميکردم و با آرزو مامانش هم حرف ميزدم.

که آقا کيارش گفت - خب آفای رستمى السا خانوم و همه بفرمايد سر ميز شام. رفتيم سر ميز شام. ای دل غافل!! زرشک!! منو آرش دقيقا رو به رو به رو هم نشستيم. ديسو آورد جلومو گفت - بکش

نه خودت بکش

- نه بکش

- بکش ميگم

- السا اون رومو بالا نيار بکش!!

ايش روانى اصن چرا من بهش تعارف کردم اول خودش بکشه؟؟ منم يه چيزيم ميشه ها!! برنجو کشيدمو بعدشم آرش کشيده □ 1 □ 1 □

کبابو برداشتم که بکشم که آرش گفت - بلد نيستى اول به نامزدت تعارف کنى؟؟

چى!! چى بگم والا!!

با تعجب گفتم - خب بفرما

تک خنده ای کردو گفت - نميخواه خودت بکش

- و!! خب بکش ديگه!!

- بکش! ميخواستم ياد بگيرى که گرفتى!!

به جان خودم اين يه چيزيش شده يا داره ميشه!! قبلا که مٹ گاو تو همه چى خودشو

مقدم ميدونست حالا نامزدش مقدم تره!!

شامو زير نگاه های خاص آرش خوردم... لامصب اينقدر نگاهش گيرا بود که وسط غذا خوردن نگام ميوفتاد تو چشاش.

بعد غذا رفتيم دور هم نشستيم تا بريم سر اصل مطلب ...

آقا کيارش - خب آفای رستمى با اجازه بريم سر اصل مطلب

- صاحب اختيارين

- آفای رستمى نظرتون درباره مهریه چقدره

- من نظرم ب ۸۰۰ تا است

- ۸۰۰ تا که کمه. دخترم سال تولدت چنده!!؟

آرش نداشت جواب بدم و گفت - ۱۹۹۲

من - چيبيى؟؟؟

- به ميلادى گفتم

- آها

بابا - به ميلادى که خيلى زيادى.

آرش - پس به شمسی
 بابا - نه عزیزم ۱۰۰۰ تا خوبه نه دخترم
 - آره آرش ۱۰۰۰ تا خوبه
 - پس ۱۳۷۰ تا هم گل رز آبی
 فکم چسبید به زمین... دقیقا چیزی که من دوست دارم... رنگ چشمای من و چشمای
 خودش!! خور مرگت السا یه کم حیا داشته باش!! به رنگ چشم پسر مردم چکار
 داری!!
 بابام - قبوله
 منم سرمو تکن دادم کخ یعنی قبوله.
 آقا کیارش با خوشحالی گفت - خب حالا کی این دوتا مرغ عاشق عقد بشن. اینو که
 گفت منو آرش به هم نگا کردیم نمیدونم چرا ولی تو چشاش یه چیزی مٹ پرژکتور
 برق زد. احتمالا دستش رفته تو پیریز!! وگرنه اون که عشق سرش همیشه!! شایدم
 بشه!! خدا میدونه... من زودتر سرمو انداختم پایین و اونم به باباش گفت - فردا
 - پسرم بهتر نیست نظر السا خانوم و آقای رستمی هم بدونیم؟
 آرش هول کرده گفت - بله البته
 بابام که از هول کردن آرش خندش گرفته بود گفت - مشکلی نیست پسرم فقط السا
 جان موافق باشه
 منم یه نگاه به چشمای منتظر آرش کردم و گفتم - قبوله
 بازم دستشو کرد تو پیریز برق!!!
 واقعا درکش از عقلم خارجه چرا امشب اینطوری شده...!! ۱۱۱
 صبح با صدای بابا چشمامو باز کردم. بالای سرم و ایستاده بود و با محبت نگام میکرد
 - پاشو دخترم مگه قرار نیست نیم ساعت دیگه با آرش برید بیرون و اسه آزمایش؟
 وایی خدا... دوباره تحمل کردن خر شرک... تحمل کردن قیافه نحسش ...
 مخصوصا بعد اون اتفاق به سختی میتونم حتی تو چشاش نگا کنم... فکر این که اون
 سوءاستفاده گر با من چیکار کرده ، از زندگی سپرم میکنه...
 با صدای بابا به خودم اومدم - دخترم دیرت نشه
 - چشم بابا
 یه لبخند رو لباش نشستو رفت. چقدر پیر شده بود تو این مدت... چقدر شکسته شده
 بود... نمیدونم این چه تقدیریه که تا به در بسته میخورم ، آرش میشه تنها کلید...
 . رفتم تو WC و صورتمو شستم. بابا سر میز صبحانه نشسته بود و گفت - دخترم بیا
 صبحانه بخور. رنگ به روت نمونده. بخنده ای کرد و گفت - مگه خونه آرش که بودی
 گرسنت گذاشته پسر به اون خوبی
 منم فقط به یه لبخند اکتفا کردم. بابا که روحشم از هیچی خبر نداشت پس نباید سوتی
 بدم. صبحانه رو خوردمو رفتم سمت کمد و شلوار زرشکی و با شال همرنگش و
 مانتو سفید پوشیدم و رژ لبی که تقریبا با شالم همرنگ بود زدم که آرش تک کفشمو

پوشیدمو رفتم دم در تو ماشینش نشسته بود و یه جوری با غرور با جلو خیره شد بود
 که انگار رونالدویی مسی کسیه!!
 منم مغرور تر از خودش رفتم و سوار ماشین شدم. انقدر تنفر داشتم ناخودآگاه وقتی
 میدیدمش نفرت میریخت تو چشمام!!
 برگشت و سمتو گفت - بلد نیستی سلام کنی؟؟
 - تو که بلدی سلام کن. در ضمن هر کسی و چیزی ارزش سلام کردن نداره.
 با اعصبانیت استارت زدو رفت سمت آزمایشگاه. تو ماشینم آهنگ کنار هر قطره ی
 اشکم هزار خاطره دفته
 اینقدر خاطره داریم که گویی قد یک ظهره
 گلوم می سوزه از عشقت
 عشقی که مژ زهره
 ولی بی عشق تو هر دم
 خنده بال لب های من قهره
 درسته با منی اما
 به این بودن نیازارم
 تو که حتی با چشماتم
 نمی گی آه دوست دارم...
 عجب آهنگی بود... تا رسیدیم
 هیچی حرفی نمیزد که آگه میزد جوابی بدتر از دفعه قبل میگرفت.
 اونجا که رسیدیم خیلی شلوغ بود یه نگاه بهم کردو گفت - بشین تا من پیام
 منم زیر لب گفتم - بری دیگه برنگردی
 انگار شنید چون گفت - به خاطر تو هم که شده بر میگردم!
 منظورش چی بود؟؟؟! به خاطر تلافی کردن از من؟ خب معلومه که به خاطر دوست
 داشتن و این چرت و پرتا نیست واسه این که روی منو کم کنه گفت منم نشستم و اونم
 رفت و بعد ۵ دقه برگشت دستش دو تا پاکت کوچیک شیر و دوتا کیک بود!! الان
 یعنی هوس صبحانه کرده خر شرک؟؟؟! خر که کیک نمیخوره علف میخوره! آی حال
 میده اینارو به خودش بگی ولی حیف که رم میکنه. اومد جلو مو یه شیر و کیک داد بهم
 و گفت - بگیر بخور
 - چرا؟
 تیز هوش مگه نمیخوا آزمایش بدی!! میری ضعف میکنی
 - صبحانه خوردم
 یهو وحشی شدو و سرشو آورد جلو گفت - بخور تا با جلدش نکردم تو حلققت!!
 روانی تیمارستانی!!!
 باز کردم نصف کیک و شیرو خوردم و بی خبرش بقیهشو انداختم سطل آشغال. یهو
 برگشت و مشکوک نگا کرد- خوردی؟؟

- پ ن پ آوردم بالا

یهو زد زیر و خنده همینطوری داشت میخندید و منم بی احساس نگاش میکردم. با این حرفا میخندید ولی چیزی که جالب بود که من این حرفا رو فقط از رو طعنه و کنایه و لجبازی با اون میزدم و اصلا حالو حوصله شوخی نداشتم. با صدا کردن اسممون دیگه فکشو بست

- خانم رستمی

- بله

- با همسرتون تشریف بیارین

رفتیم تو زنه گفت - بشین دخترم

بی حرف نشستم سر صندلی. وقتی میخواستم آزمایش بدم نمیتونستم نگا کنم آخه دلم نمیومد سوراخ شدن پوستمو ببینم ولی الان راحت نگا کردم. هه... خیلی جالبه هنوز مدت زیادی از جدایی منو اشکان نگذشته و من شدم مثل یه مرده متحرک...

کارش که تموم شد گفت - حالا شما بفرمایین

آرشم رفت و نشست . آزمایششو گرفتو اومدیم بیرون. زنه گفت - آقای کاویانی شمارتونو بگید که وقتی حاضر شد بهتون زنگ بزینم. آرشم شمارشو گفت و راه افتادیم سمت ماشین. سوار شدیم و گفت - امروز من خستم . تورو میرسونم خونتون اگه کاری بود بعدا انجام میدیم

- او هوم

از خدامم بود کمتر پیش این شلغم نپخته باشم. تو راه یه موزیک بی کلام گذاشتو دوباره یه شیر و کیک از تو پلاستیک درآورد و گرفت سمتم - بخور

- چی میگی؟؟ همین نیم ساعت پیش خوردم

تک خنده جذابی کرد و گفت - اونو که یا آوردی بالا یا ریختی آشغالی.

کپ کردم. چی؟! از کجا فهمید ریختم آشغالی!! پشتش به من بوده!! حتما رفته تو آشغالی وگشته! از این روانی هیچی بعید نیست. منو تادم در رسوندو خبرمرگش

رفت ۱۱۱۱

صبح با صدای رعنا بیدار شدم.

- السا جان بیدار شو. مگه قرار نیست بری آرایشگاه؟؟

- آها چرا الان.

- آقاتونم زنگ زد گفت ۱۰ دقیقه دیگه دم در حاضر باشی.

بله؟؟ آقامون؟! گرچه هیچ وقت از این کلمه خوشم نمومد ولی ایندفعه اونقدرام بد نبود!! حالا شاید چون از زبون رعنا بود!! شاید...

آخه اون ده دقیقه دیگه میخواد بیاد اونوقت الان رعنا میاد منو بیدار کنه!؟؟!

زود بلند شدمو گلاب به روتونو این قضایا... چون میخواستم برم آرایشگاه و اونجا چیزی واسه خوردن نبود زود یه چایی و نون و مربا خوردم رفتم تو اتاقو از رو چوب

لباسی شلوار سفید با مانتو لیمویی و شال لیمویی پوشیدم که همون لحظه چغندر نیخته زنگ زد
میخواستم گوشی رو قطع کنم و برم پایین ولی نمیدونم چرا دستم رفت رو اتصال و گفتم - الو
- پایین منتظرم
قطع کرد. زود رفتم تو ماشین و برعکس همیشه درو معمولی بستم اونم گعت - چه عجبی یاد گرفتی درو آروم ببندی
- اگه ناراحتی پیاده شب همچین آبدار ببندم که دیگه ماشینتو شناسی!!
یه نگاه عاقل اندر سیف کردو راه افتاد.
تو ماشین آهنگ عشق رستاگو گذاشته بود
این چه آهنگیه؟؟ نکنه عاشق کسیه!! یه دختر با موهای سیاه!؟ پ ن پ یه دختر با موهای مٹ من !! یه چیز توم فوران کرد و عصبی شدم یه نگاه با اخم بهش انداختم و ظبئو قطع کردم. با تعجب گفتم - واسه چی قطع میکنی!؟
- اینارو وقتی پیشش بودی بذار!
یه پوز خند زد که واقعا نفهمیدم معنیش چی بود!! دیگه تا رسیدیم حرف نزد.
وقتی رسیدیم خواستم پیاده شم که گفتم - وقتی کارت تموم شد زنگ بزن پیام دنبالت - باشه خدافظ
- خدافظ
رفتم تو. آرایشگره با مهربونی گفتم - سلام عزیزم تو السا رستمی هستی؟
- آره حال شما خوبه؟؟
- مرسی عزیزم بیا اینجا بشین تا کارتو شروع کنم.
اول رفتم لباسمو پوشیدم. یه دکلمته سرخابی خیلی خوشگل ک تا بالای زانوم بود و به قد متوسطم خیلی میومد با یه ساپورت مشکی کلفت. رفام نشستم و اونم شروع کرد به آرایش کردن. آینه جلوم بود ولی خودم میخواستم نبینم تا غافل گیر بشم. واسه همین چشممو بستم. بعد تقریبا چل دقه گفتم چشماتو واکن عزیزم.
- موهام کامل کردین
- نه فقط آرایش صورت تموم شد
- من گفتم آرایش ملایم !! ۰ ۰ دقه طول کشید!؟
- اتفاقا چون آرایش خیلی باید محو نباشه کار سخت تره
- آها از اون نظر!! پی من چشممو باز نمیکنم تا موهام کامل شه!
- هر طور راحتی
چون خیلی موهام بلنو نبود کلا ۰ ۰ دقه وقت برد
- به به هزار ماشا... خیلی خوشگل شدی
- خوشگل بودم
- بله البته

خدایی خوشگل شده بودم!! البته بودم آ!

حسابی محو دیدن خودم بودم که گوشیم زنگ خورد!! لعنت!! داشتم با قیافم حال میکردم!! گوشی رو برداشتم دیدم آرشه.

گفتم بزار منم مٹ خودش مختصر مفید بگم

- الو سلام حاضرم بیا!

قطع کردم... خوبش شد. همیشه تو یکی دو جمله حرف میزنه.

رفتم دم در و ایستادم تا بیاد یهو یه نفر از پشت دست گذاشت رو دهنم و کشیدم کنار... وحشت کردم. خدایا این کیه...

پشت گوشم گفت - اگه الان کسی دیگه بود میخواستی چکار کنی!!؟ چرا میای دم در و ایمیستی!!

این کیه دیگه!! که به خودش اجازه همچین غلطی داده!! آها چ صدایش آشناست ...

دم دهنمو ول کرد. برگشتم دیدم آرشه ۱۱۱۱

یه نفس راحت کشیدم بعدم یه اخم پس کش کردم. گفت - تا تو باشی دیگه اینطوری نیای دم در و ایمیستی!!

- نمیگی میمیرم!؟

- پوستت مٹ کدو کرو دلیل کلفته! نمیگیری!!

عجب رویی داره!!

منم گفتم - تیر برق!!

یهو برگشت سمتم گفت - چی!

- همون که شنیدی!!

داشت از تعجب میمرد!!

- چیه!! برو دیگه!

یه نگاه به کل بدنم انداختو رفت سمت ماشین. سوار شدیم و تو راه آهنگ بی کلام گذاشت!! کلا عادتشه مٹ اینکه تو راه برگشت آهنگ بی کلام بذاره!! رسیدیم دم مهظر و پیاده شدیم. رفتیم داخل خانواده خودمون با کمی از فامیلای نزدیکم بودن.

عاقده - دخترم دیر شده بیا بشین اینجا.

مامان آرش یه چادر سفید انداخت سرم و نشستم. تو آینه جلومون تصویر خودمو آرش نقش بسته بود. بهش که نگا میکردم یه احساس غریب بهم دست میداد... آرش با اینکه میدونسته من دوست پسر داشتم و عاشقش بودم ولی الان پای سفره عقد با منه... با صدای عاقده به خودم اوادم.

- انکاح و سنتی و...

آیا بنده وکیلیم!؟

آرزو - عرووی رفته گل بچینه

- برای بار دوم آیا بنده وکیلیم!

- عروس رفته گلاب بیاره

- برای با آخر میپرسم - آیا بنده وکیلیم!!؟

-عروس زیر لفظی میخواد

آرش یه ایران چک ۵۰۰ هزار تومنی در آورد و گذاشت کف دستم.
همه منتظر به لبای من خیره بودن تا بله رو بگم...شاید ولان اشکان میتونست اینجا باشه...ولی نه بهتر که اون نیست...اون تکیه گاه نبود...
ولی ولی آرش حداقل مرد و مردونه پای کارش موند!!
آرش آروم با آرنجش زد بهم که به خودم اومدم. از تو آینه یخ نگاه بهش کردم
- با اجازه پدرم و بقیه بزرگتر ها
بله

صدای سوت و کف و کل بود که به هوا بلند شد و دوباره آرش دستشو کرد تو پیریز برق... بعدم حلقه ظریفی رو کرد تودستم و منم همین کارو کردم.ولی من یه طوری بودم...نمیدونم چرا یه کم ناراحت بودم...اصن با خودم درگیری داشتم...بقیه کم کم رفتن البته بعد تبریک فراووون.بابا ی منم با خانواده آرش داشت صحبت میکرد که آرش عصبی گفت - ناراحتی!!؟ دوست داشتی الان جای من اشکان بود؟
- به تو ربطی نداره!! تو حق سرکوفت به منو نداری!! تو خودت از زندگیم با خبر بودی و منو گرفتی!! پس سر کوفت نزن.
خواست یه چیزی بگه که بابا ی آرش جلو اومد یه دستبند ظریف گرفت جلوم و گفت - خوش بخت بشی عروسم...

- ممنونم ۹ □ 1 □ 1 □ 1 □

صبح با صدای لگد که به در می خورد از جا پریدم صدای بابا اومد
_ السا جان چرا در قفل کردی دخترم مادر و خواهر آرش مگه منتظرت نیستن؟
سیخ نشستم ای خدا چرا من یه خواب راحت نمی تونم داشته باشم خمیازه بلندی کشیدم تازه چند روز از عقد گذشته بود باید خرید عروسی میرفتم.....

_ زوده که حالا بابا جون کله صبحه

_ السا خوبی؟ ساعت دهه

از این بد تر نمی شه پا شدم یه مانتوی کوتاه و آستین سه ربع سبز آبی خوش رنگ پوشیدم شال سفید و آبی با شلوار سفید پوشیدم کیف نقره ایم هم رو شونم انداختم آرایش خوشگلی کردم یه تیپی می زنم که چشت دراد آرش خان رفتم پایین یه لیوان شیر سر کشیدم بعدم از بابا اویزون شدم و چالاپ چالاپ ماجش کردم که بابا با خنده دورم کرد

_ السا جان بسه دیگه تف مالیم کردی

با نیش باز دست تکون دادم: خدافظ باباعشقم

_ برو دیگه اینقدر زبون نریز اون بنده های خدا منتظرن

از در بیرون رفتم خواستم با ماشین برم که رزیتا خانم زنگ زد گفت خودش سراغم میاد برعکس من که همیشه شلخته بودم خیلی آنتایم بود به سه دقیقه نرسید که آزرا ی

سفیدش جلو پام ترمز زد ۰ □ 2 □ 1 □

مٹ ہمیشع اتو کشیده آرزو عقب نشسته بود با دیدنم نیشش وا شد اینم سرخوش بودا
 در جلو رو باز کردم
 _ سلام رزیتا جون
 _ سلام دختر قشنگم خوبی
 _ مرسی شما خوبید
 _ مگه میشه دختر گلی مٹ تو عروسم باشه و بد باشم
 خرکیف شدم ولی خوب نمی شد تابلو بازی در آورد مٹ دخترای آفتاب نخورده گفتم:
 لطف دارید

آرزو از اون پشت دستشو دوره گردنم حلقه کرد
 _ بی چاره داشتم
 با تعجب گفتم: وا چرا
 _ آخه خیلی خوشگل شدی

ابرو بالا انداختم: چرا بی چاره؟ بده من به این نازی گیرش افتادم
 _ بی چاره چطوری می خواد تا شب عروسی دووم بیاره

چشمام گرد شد این حجم از پر رویی در یه دختر پونزده ساله نمی گنجه وقت قیافه منو
 دید زد زیر خنده رزیتا خانم خندش گرفته بود هه خبر نداشت برادر عزیزش
 همون... جلو پاساژ شیکی نگه داشت با هم داخل رفتیم کلا هر چی لباس تو پاساژه بود
 واس ما انبار کرد هر چی هم می گفتم رزیتا جون بسه می گفت: زن باید واسع
 شوهرش خوش تیپ کنه هر روز

اینقدر گردوندم که همه پاساژا دور سرم می گشت سه دست مانتوی خوش دوخت زیبا
 کرم قرمز یاسی چند دست لباس زیر چند دست لباس خواب از اون منشوری ها اصن
 چه فکری کرده بود من اینا رو جلو اون شلغم نپخته می پوشم نمی دونم ولی یکیش
 خیلی ناز بود سفید و خیلی کوتاه بود روی دستاش و بالا تنش توری و حریر بود چند
 دست شلوار لباس راحتی و شال خلاصه بازار و پاساژو جمع کردیم بعدم سه تایی
 رفتیم یه آب هویج بستنی زدیم تو رگ آرزو با اون نیش خدادادی بازش اومد کنارم
 نشست

_ السا جون آرش داره میاد دنبالت

آب هویجه پرید تو گلوم ای خدا یه روز خوش به ما نیومده؟ پنچر شدم آرزو نیشش باز
 تر شد

_ خیلی هیجان زده شدی؟

ارههع خیلی اصن از شدت هیجان می خوام بمیرم 1□2□1□

درو به هم کوبید هنوز ندیده بودم دست به سینه به بی امش تکیه زد شلوار مشکی
 خوش دوختی با سویشرت سفید مشکی تنش بود زیپ سویشرتش اوتقدری پایین بود که
 سینه مردونه و پهنش تو معرض دید بود کمی از موهای پرش تو صورتش ریخته بود
 لامصب خیلی خوردنی شده بود خودمو جمع کردم و سرمو پایین انداختم حیا داشته

باش دختر پسر مردمو خوردی تو این چند مدت آرش همیشه کنارم بود درسته وحشی بود ولی عجیب حس می کردم بهش تکیه کردم باز یه پسر خوشگل دیدم سیمام اتصالی کرد رزیتا خانم و آرزو هم اومدن طرف آرش رفتیم ما رو دید تا نگاهش بهم افتاد اول چند ثانیه بهم خیره شد بعد اخم کردو دور از چشم بقیه بهم چشم غره ای رفت روانی باز چه مرگش بود می گن نمی شه ار این مردا تعریف کرد همین الان داشتم می گفتم آدم شده ولی اصن آدمیت با این بی گانه بود رو به مامانش لبخند زد

: سلام مامان جان خسته نباشید

_ سلام پسرم بفرما عشقت تحولیت ما باید با آرزو تا جایی بریم
بعدم منو بوسید آرزو برام دست تکون داد و رفتن داشتم به مصیر رفتنشون نگاه می کردم که دستم کشیده شد باز رم کرد

_ علیک سلام همسر گرام
ابرو هاش تو هم رفت: این چه وضعشه
با تعجب بع دور و برم نگاه کردم کیسه ها خرید که همه دست آرزو و رزیتا خانم بود

_ کدوم وضع
ساعدمو محمم تو دستای داغش گرفت و فشرد در ماشینو باز کرد و داخل هلم داد خودشم سوار شد

_ با اجازه کی این مانتوی مسخره رو پوشیدی؟
کور مانتو به این قشنگی

_ با اجازه خودم
پورخندی زد عین قاتلا نگاهم می کرد
_ محظ اطلاعات اجازه تو دست منه می دونی خیلی بدم میاد کسی که متعلق به منه و مال منه برا دیگران عرض اندام کنه؟

با حرص گفتم: وضع به خودم مربوطه بعدشم مگه چشه؟

_ مانتو پوشیدی یا آستین کوتاه؟ اون رژ مسخره هم پاک کن
با اخم رو کردم طرفش: به تو چ....

ادامه حرفم ناتمام موند یهو دستشو پشت گردنم گذاشت و با خشونت منو به طرف خودش کشید رفتم تو سینهش تا اومدم دهن وا کنم با خشونت لبشو رو لبم گذاشت و تمام بدنم داغ شد هنگ کرده بودم یه دستشو دور کمرم گذاشت و منو به خودش فشرد لبای داغشو که با عطر تنش قاطی شده بوذ رو لبام می کشید چشماش بسته بود خواستم دستمو بیارم بالا که فشار دستش دور کمرم بیشتر شد تنگ تو آغوش گرمش بودم و باید می زدم تو صورتش ولی انگار همه نیرومو گرفته بودن و دلم نمی خواست فاصله بگیره نمی دونم تو اون لحظه چه مرگم شده بود بی اختیار دستمو بالا بردم و رو سینه ی داغش گذاشتم بوسه ای طولانی ازم گرفت تازه به خودم اومدم و یادم افتاد تو ماشینیم آرش عقب کشید دوباره خواست چونمو بگیره که سریع گفتم

_ آرش تو ماشینیم زشته یکی میبینه ترو خدا

صداشم خمار بود و اروم بم تر از همیشه: ببینه خلاف شر که نکردم زنی رسمی و قانونی

ساکت شدم آرش عقب کشید نفس عمیقی کشید: بار آخرت باشه دلم نمی خواد رژ بزنی

پر رو زور گو دلم می خواست با پا برم تو دهنش ۱ □ 2 □
این احمق تیر سیمانی علف خوار جلو یه مغازه ترمز زد
_ بشین تا برگردم

همچین دستور می ده انگار نوکر عمشم بعد چند دقیقه با یه بسته برگشت بدون اینکه نگاه کنه به سمت پرتش کرد
_ بیوش

بازش کردم خدای من این بیماره ساغ دست خریده بود بی حوصله دستم کردم رو به رو طلا فروشی مجلی نگه داشت
- پیاده شو

ایش منتظر بودم تو بگی رفتیم داخل خیلی هیجان زده شدم کنارم اومد داشتم با نیش باز اطرافو دید می زدم که متوجه نگاه هیز پسری شدم امیدوار بودم آرش نفهمه رو این چیزا به طرز فجیعی حساس بود ولی خوب... چشم غره ای به پسره رفت و دستشو با خشونت دور کمرم حلقه کرد گرمای لذت بخشی تو تنم پیچید دم گوشم گفت: اون نیش تو می بندی یا ببندمش؟

بی نزاکت بهش اخم کردم پسره هم که مٹ فانوس دریایی رفت سراغ دید زدن دختر بعدی آرش رو سرویسی دست گذاشت
_ این چطوره؟

زل زده بودم به آرش سریع مسیر دیدمو تغییر دادم سرویس طلا سفید بسیار زیبایی بود که روش نگین کاری شده بود حلقه زیبایی مخلوط از طلا زرد و سفید هم همراه اون سرویس خریدیم و بیرون اومدیم آرش با قدم های بلندی راه می رفت

_ کجا می ریم

_ خونه ما ۱ □ 2 □ ۳ □

ترس افتاد تو وجودم سریع گفتم: نه آرش منو پیاده کن همینجا
پوز خندی رولش نشست: چیه میترسی

با جسارت گفتم: نه چرا بترسم مگه بدتر از اون بلا هم ممکنه سرم بیاری
یهو یه چیزی یادم افتاد و باعجز گفتم: آرش ترو خدا نگو بعد از ازدواج قراره بریم اونجا زندگی کنیم

جوابش سکوت بود و اخم برای اینکه نریم خونه ش خودمو لوس. کردم: آرش بریم لباس عروسمو بگیریم؟ دلم میخواد ببینم چه شکلی میشم
دنده عوض کرد: کجا برم؟

— آدرسی که بت میدم.

آدرس یه پاساژ که تو تهران پارس بودو همه ی مغازه هاش لباس تور یا مجلسی بود بهش دادم. لباس تور یکی از مغازه ها توجه مو بدجور جلب کرد. رنگش گرم بودتا زانو چسبان دامنشم تور و آبشاری بود کلاشه بزرگ و ساده بود. بهش اشاره کردم: آرش نظرت؟

باهم داخل مغازه رفتیم برعکس بقیه ی عروسا شوق و ذوق زیادی نداشتیم ولی بهتر از خونه ی آرش اونم تنهایی رفتن بود. لباس و پرو کردم چشمام برق میزد خیلی به هیکلم میومد. تقه ای به در خورد. استرس داشتم میدونستم آرش با زیر وبمه اندامم آشناست ولی باز وا همه داشتم اینطوری ببینم دروباز کردم و نگاهمو گرفتم. بعدچند ثانیه گفت: با شنش که می پوشی احتمالن؟

حال بحث نداشتیم: آره

— خيله خب بيا بيرون

لباسای خودمو پوشیدمو اومدم بیرون: ببخشید کرایه ی این لباس چقدر میشه؟

— خانوم شوهرتون لباس و خرید.

با دهن گشاد نگاهش کردم و بعداز تشکراومدم بیرون: آرش چرا اینقدر پول حروم میکنی؟ فقط برای یه شبه میتونستیم کرایه کنیم

همون پوزخندای همیشگیش: فک کردم شاید دلت بخواد لباس شب عروسیتو نگه داری شایدم چون داماد منم دلت نمیخواد.

لعنت به این همه نیش و کنایه به محض اینکه رسوندم خونه گوشیمو چک کردم یه پیام از طرف یه شماره ی آشنا..... خیلی آشنا..... اشکان..... قلبم ایستاد ۴ □ 2 □ 1 □

— السا عزیزم. ترو قسم به عشقمون، قسم به جون پدرت ساعت ۴ بیا کافی شاپ لاو باید ببینمت کارم خیلی واجبه میدونم نمیخوای منو ببینی ولی التماسه میکنم کارم خیلی مهمه بیا عزیزم منتظرتم.

فکم منقبض شد. چطوری روش میشه باز بهم بگه عزیزم..... میخوام ببینمت..... حاله ازش بهم میخورد. گند زده بود به زار و زندگیم. دو دل بودم و پراز تردید

اگه میرفتم و آرش میفهمید قطع خون مو میریخت واگه نمیرفتم..... کارواجبش چیه..... یینی چی میخواد بهم بگه..... چرا لحنش توام با محبت بود.....

ذهنم پراز سوال بود. ترس و احساس کنجاوی تو وجودم موج میزد.....

مانتوی قرمز جذب باشال و شلوار مشکی پوشیدم موهامو یه طرفه تو صورتم ریختم. لاکورژ تند قرمز زدم میخواستم بهش بفهمونم زندگیم بدون اون تموم نشده که هیچ شروع جدیدی هم داشته نمیخواستم با حال زاری منو ببینه. هرچند که حاله همچین خوشم نبود.

دیدنش نمیتونه خیانت به آرش باشه چون میخوام با کوبنده ترین حالت ممکن باش حرف بزنم.

شاید بخواد ازم حلالیت بطلبه و بره ولی من نه نمیخشم و نه حتی خوب باش حرف میزنم حرفایی که میخواستم بش بزنم تو ذهنم دونه دونه مرور میکردم همیشه من بودم

که التماس میکردم و عاجز بودم ولی امروز یه چهره ی جدید از خودم بهش نشون میدم. نمیدونم چی میخواست بگه ولی من خیلی حرفا باهاش داشتم. □۱□۲□۵

کافی شاپ لاو پاتوق همیشگیمون بود
 آژانس گرفتم و رفتم. وارد کافه شدم
 با گام های بلندی قدم برمیداشتم نگاهم آکنده از غرور و نفرت بود چشمم به اشکان افتاد نگاه اون پراز غم بود.
 یه روزی اینجوری نگا کردناش قلبمو می لرزوند
 ولی الان فقط بی عرضه و بی رگ بودنشو بهم یاد آوری میکرد.
 نگاهش خیره بود
 سینمو صاف کردم و نشستم.
 — مثل همیشه زیبا و دلربا
 — مثل همیشه بی غیرت و بزدل.
 تلخ خندید: نگو که بخاطر ه جلب توجه من نیست اینطوری تیپ زدنت که اصلن باورم نمیشه.
 پوز خند زدم: اتفاقن تیمم برای جلب توجه هست اما کسیکه بعدتو باش قرار دارم.
 نگاهشو ازم گرفت و به میز دوخت: کاوه بهم گفت.
 — جدن؟ شما هم دعوتی آقای آشتیانی.
 تو چشمام خیره شد: من بد بودم، تو مته همیشه خوب باش، من بی معرفتی کردم تو وفادار باش
 مکث کردو بابغض گفت: السا گه خوردم ترو خدا با من اینکارو نکن فک کردم میتونم فراموش کنم ولی.....
 بغضش ترکیب: ولی از وقتی خبر عقد و عروسیتو شنیدم یه مرده ی متحرک شدم. □۱□۲□۶

با لحنیکه توام با کنایه بود گفتم: عه؟؟! ایا لاخره معنی مرده ی متحرک شدنو فهمیدی؟ من که حسابی تجربش کردم اون زمان که افتادم به پات و توگفتی دختر دست دوم نمیخوام منم مرده ی متحرک شدم
 اشکشوپاک کرد: السا من غلط کردم داغ بودم نفهمیدم دارم چه گهی میخورم. منو ببخش بخدا جبران میکنم توفقط از ازدواج با اون عوضی منصرف شو
 تندگفتم: اوووی راجب شوهر من درست صحبت کن
 لحن عصبانی و تندم فروکش کرد: آرش پای یه شب هوسبازیش و ایساد تو پای دوسال عشق و اینسادی نامرد
 — اگه الان، تو این لحظه، تو این ساعت اینجا نشستم یعنی و ایسادم پای عشقمون فقط چند روز زده بود به سرم الان به خودم اومدم، السا همه چیز وبهم بزن. جون اشکانت تلخ گفتم: قسمم نده به جون کسیکه برام هیچ ارزشی نداره.....
 خواست دستمو بگیره که سریع دستمو کشیدم.

گفت: میدونم آرش و دوست نداری از لج من داری باهش ازدواج میکنی ولی داری گند میزنی به زندگیت السا تو هیچوقت باکسیکه دوستش نداری خوشبخت نمیشی با حرص گفتم: جدن؟ با یه ترسوی بی غیرت چی؟ باکسیکه سر بزنگاه جامیزنه چی؟ با کسیکه میگه چون یکی دیگه طعم لباتو چشیده بیخیالت میشم چی؟ با کسیکه مته تفاله پرتم کرد بیرون چی؟ با اون خوشبخت میشم؟

غم تو صداش موج میزد: السا

ادامه داد: من عاشقت بودمو هستم فقط وقتی به لحظه های تو آرش فکر میکردم آتیش میگرفتم اگه مال اون باشی داغون میشم.

حرف خودشو به خودش برگردوندم: سعی نکن نظرمنوعوض کنی با ننه من غریب بازی حرف من همونه.

حرفموبهم برگردوند: السا من بدون تو میمیرم

بغض به گلوم چنگ میزد: یادمه همیشه بهت میگفتم اشکان اگه یه روز منو نخوای میمیرم. اون روز فرا رسید و تومنونخواستی میبینی که زنده ام و دارم با عشق جدیدم خوشبخت میشم پس اونقدرام عشقمون واقعی نبوده برو پی زندگیت

اینوگفتم و سریع بیرون اومدم اونم دنبالم اومد با قدم های بلند هر لحظه ازش دورتر میشدم و سنگینی نگاهشو بیشتر حس میکردم

پابند کفش های سیاه سفرنشو

یا دست کم بخاطره من دیرتر برو

دارم نگاه میکنم و حرص میخورم

امشب قشنگ تر شده ای، بیشتر نشو

کاری نکن که بشکنی، اما شکسته ای

حالا شکستنی ترم از شاخه های مو

موضوع را عوض بکنیم، از خودت بگو

به به مبارک است، دل خوش، لباس نو

دارند سور وسات عروسی می آورند

از کوچه های سرد به آغوش گرم تو

هی پابه پا نکن که بگویم سفر به خیر

مجبور نیستی بمانی ولی نرو ۷ □ 2 □ 1 □

همراه آرزو و مهتاب آرایشگاه رفتیم خدا نصیب گرگ بیابون نکنه شکنجه گاه بود نه آرایشگاه موهامو به صورت زیبایی فر کرد و آرایش زیبایی هم به صورت داشتم لباس تورمو با بدبختی پوشیدم آرایشگره لبخندی زد مبارک باشه رفتم جلو آینه واو چه جیگری شدم من الهی از حلقه پایین نره آرش مهتاب لبخندی زد

_ السا معرکه شدی

نیشم وا شد: مرسی

آرزو هم با ذوق و شوق نگاهم می کرد

_ کاش من مرد بودم تورو می گرفتم السا جون

به روش خندیدم زنگ صدا در اومد

_ آقا داماد منتظره رفتم تو راهرو آرزو شنلمو آورد همون موقع آرش داخل اومد بوی
عطر خوش بوی پیرهنش تو دماغم رفت سرش پایین بود و وارد شد از دیدن قیافش
نفسم گرفت اصن یه چیزی شده بود ها کت و شلوار مشکی خوش دوختی با پیرهن
شیری و کراوات سفید مشکی داشت موهاشو خیلی قشنگ ژل زده بود صورتش هفت
تیغه کرده بود که خیلی بهش می اومد دست گل زیبایی دستش بود سرشو که آورد بالا
که محوم شد پشت چشمی نازک کردم آرش با اون چشمای گیراش چند ثانیه خیرم
موند ولی زود به خودش اومد

_ سلام السا جان

هاااا! این الان چی گفت؟ السا جان؟؟؟ این ترکه هم از این حرفا بلد بود و ما نمی
دونستیم؟ به حق چیزای ندیده!!!

محوش بودم که لبخند جذاب و بی صابقه ای زد که نزدیک بود فشارم بیفته عادی باش
عادی آب دهنمو قورت دادم

_ سلام

دست گلو طرفم گرفت

بابا رمانتیک با مهتاب احوال پرسوی کرد و شنلو گرفت و رو شونم انداخت و بندشو
بست کلاهشم رو سرم انداخت کلا نقش پشه کوره رو داشتم دستمو تو دستای داغش
گرفت تا از در آرایشگاه بیرون رفتیم متوجه شلوغی جمع شدم ۸□۲□۱□

فیلمبردار و بابام اینا و عموم با رزیتا جون آرش در جلو رو برام وا کرد مجبور بود
ها و گرنه این کی آداب معاشرت با یه خانم محترمو بلده نشتم تو ماشین هوا کمی سرد
بود

_ آرش

_ بله

بی شعور بگو جانم : بخاری روشن کن

دستش رفت سمت دکمه بخاری بعدم ظبطو روشن کرد همین دو تا ماشین های پشت
سرمونم مدام بوق می زدن آرش سرعت ماشینو بیشتر کرد جلوی باغ نگه داشت
نصفه نیمه می دیدم نیشم باز بود آرش دستمو فشرد تا داخل شدیم صدا دست و صوت
بلند شد اوه چقدر شلوغ بود باغ بسیار زیبایی بود آهنگ آرومی تو فضا پخش بود بابا
بغلم کرد با پدر و مادر آرش دست دادم نور افکن های بسیار زیبایی تو فضا پخش بود
رفتیم رو صندلی نشستیم مهتاب با لبخند کنارم بود تا نشستیم یکی یکی برا احوال
پرسی اومدن یعنی دیگه دهنم کف کرده بود مهرداد و کاوه هم با نیش باز اومدن
کنارمون بلند شدیم آرش با لبخند باهاشون دست داد اونا هم که می دونستن آرش بدش
میاد با کسی دست بدم به حال و احوال پرسوی گرمی اکتفا کردن مهرداد با نیش و اش
گفت: خوبی السا خانم؟ خوش بخت بشید

با لبخند گفتم: مرسی ایشالله قسمت شما هم باشه
اونم با پر رویی گفت: ایشالله ایشالله
کاوه هم با لبخند تبریک گفت نفر بعد نفس بود خیلی گرفته بود یه طور خاصی به
آرش نگاه می کرد باهش دست دادم
_ حالت چطورہ السا جان

زورکی خندیدم: مرسی عزیزم ۹□2□1□
آرش تو گوشم گفت؛ من برم پیش بقیه

لبخندی زدم بهش داشتم اطرافو دید می زدم که چشمام از تعجب گرد شد نه خدای من
دارم اشتباه می بینم امکان نداره اشکان بود خون تو رگام یخ بست این جا چی می
خواست یادم نیومد دعوتش کرده باشه آرش یا خدا آرش ببینش خون به پا می کنه لبام
خشک شده بود بی اختیار خیره شده بودم بهش اونم بهم خیره شده بود چطور روش
شده بود بیاد اینجا؟ به سختی چشم چرخوندم که نگاهم به آرش خورد که با دستای
مشت شده و اخمای وحشتناک خیره بود به اشکان بد تر از این نمی شد آرش سریع به
طرفم برگشت و بهم چشم غره رفت ای خدا آخه به من چه مگه من این لعنتی رو
دعوت کردم آرش دستی تو موهاش کشید و با عصبانیت اومد کنارم نشست از اول
مجلس اجازه نداده بود شنلو از رو شونه هام بردارم کنار گوشم با صدای بمش آروم
گفت: کی این عوضی رو اینجا دعوت کرده؟
دست و پامو گم کرده بودم سریع گفتم: آرش به خدا...

گریه: خفه شو چرا بش خیره شدی،؟

راه نفسم تنگ شد نمی دونستم اینقدر حواسش بهم بوده با تته پته گفتم: آرش... من... به
خدا...

دستمو با خشونت تو دستش فشرد که حس کردم انگشتم داره خورد میشه
_ ببند دهندو السا فکر کردی بی صاحبی؟ دلم می خواد فقط نگاهت فقط چشمامت بره
سمت اون عوضی به خدا خون جفتونو می ریزم

اشکم دیگه داشت از این همه خودخواهی و زورگویی در می اومد با ناراحتی نگاهش
کردم و چیزی نگفتم جرات نمی کردم سر بلند کنم که از بدبختی بی سابقم اون لعنتی
جلومون سبز شد تموم تنم یخ زد آرش بلند شد منم به اجبار بلند شدم خدالعننت کنه
اشکان که نمی زاری یه آب خوش از گلوم بره پایین به زور سر بلند کردم و به اشکان
نگاه کردم چشماش کاسه خون بود موهاش ژولیده و با وضع داغونش یه لحظه
ترسیدم ۰□3□1□

آرش پوزخندی زد و دستشو دور کمرم انداخت و منو به خودش فشرد نگاه اشکان
روی دستای آرش ثابت موند که آرش دوباره کج خندید

_ به به آقای آشتیانی از این ورا؟ یادم نمیاد؟ دعوتتون کرده باشم
اشکان بی توجه به آرش زل زد به من یعنی از ترس آرش داشتم قبض روح می شدم
فشار دست آرش رو کمرم بیشتر شد

_ انگار باز تا خرخره خوردی خوب گوش کن جوجه فکلی اون چشمتو بگیر می دونی که من مٹ تو خوش غیرت نیستم پهو دیدی همین جا کاری کردم که دیگه تفم جلوت نندازن

اشکان با نفرت به آرش نگاه کرد

_ جناب رئیس روزگار چرخ و فلکه

سریع عقب رفت و کنار کاوه نشست و نشستم سر جام اخمای آرش به طرز فجیعی تو هم بود

_ ببینم نکنه دوباره بهش چراغ سبز نشون دادی؟

_ آرش بس کن من کاری نکردم

_ چرا اینطوری نگات می کنه السا به خدا بریم خونه حالیت می کنم

با عصبانیت گفتم: کری می گم من اصن نمی دونستم قراره بیاد در ضمن تو هم هیچ غلطی نمی تونی بکنی

اشکان داشت با نگاه التماس می کرد آرش عصبی گفت: السا سرتو بنداز پایین حق نداری نگاهش کنی؟ چرا نگاهش کردی السا فقط بزار برسیم خونه فکر کردی من سیب زمینی ام؟ تو این عوضی رو گفتی بیاد

عجب گیری کردم متنفر بودم از این شکای لعنتی آرش کلافه خندید

_ ببینم اصن شاید بی خبر من میری باهاش طبق معمول می لاسی السا خدا شاهده اگه بفعمم فقط یه بار رفتی دیدیش خون جفتونو می ریزم

دلم می خواست بمیرم آرشم برا این که حال اشکانو بگیره درست وقتی نگاهمان می کرد بغلم می کرد اینقدر آرش من بدبختو تحدید کرد که شامم کوفتم شد از اون ورم نگاه خیره ی اشکان لعنتی عذابم می داد بعد شام با تشویق بقیه آرش با خشونت دستمو کشید برد وسط کلافه بود و فقط داشت حفظ ظاهر می کرد به اشکان چشم غره ای رفت اهنک ملایمی پخش شد دست گرم آرش رو شونم نشست اون یکی دستشم دور کمرد حلقه کرد بدم نمی اومد بعد اون همه آزاری که اشکان بهم داد جبران کنم دستمو دور شون انداختم یه دستم رو سینه پهنش گذاشتم زیر چشمی اشکانو نگاه کردم سرش پایین انداخت می دونستم می خواد گریه کنه با این که دلم خنک شده بود ولی یه حس بد داشتم کلی بهم شواش دادن آرش پایان آهنک با دست چونمو گرفت با چشمای گرد نگاهش کردم می خواد چی کار کنه خم شد رو صورتمو و پیشونیمو آروم بوسید بعدم نشستیم ۱□۳□۱

اشکان مٹ ماتم زده ها بهم خیره بود و آرشم مدام تهدید می کرد بالاخره اون شب لعنتی تموم شد سوار ماشین شدیم آرش بی شخصیت در ماشینم وا نکرد برام انگار از باغ وحش در رفته سرم داشت می ترکید صدای بوق ممتد ماشین ها بیشتر رو مخ بود آرش جلو آپارتمان زیبا و لوکسی که تازه خریده بود نگه داشت بابام صورتمو بوسید و دست رو شون آرش گذاشت

_ مراقب دخترم باش

آرش زیر چشمی نگاهم کرد و با لبخندی ساخته گی گفت: چشم حتما بابا مامان آرشم بوسیدم

_ عزیزم فردا برات کاجی میارم باید تقوت شی

سرخ شدم رزیتا خانم دوباره بوسیدم و تبریک گفت دلم نمی خواست برن آرش یقینا امشب می کشتم حسابی ترسیده بودم همه رفتن آرش درو باز کرد و با اخم طرفم برگشت

_ برو تو

خدا می دونه چند بار از نگاهش مردم و زنده شدم با ترس و لرز داخل رفتم هر لحظه منتظر بودم آرش به سمت حمله ور شه ولی در کمال تعجب بی تفاوت سمت اسپرز خونه رفت بطری آب سر کشید سریع رفتم تو یکی از اتاقا یه تخت دو نفره سفید و سرخابی پرده های سلطنتی سفید و صورتی بسیار زیبایی داشت با ترس و لرز رو تخت نشستم امشب اینقدر فشار عصبی روم بودکه... یعو در باز شد و قامت بلند آرش ظاهر شد بی توجه داخل اومد داشت کتشو در می آورد که سریع گفتم: آرش من امشب اصن آمادگی هیچی رو ندارم ترو خدا امشب بهم...

پرید تو حرفم: حالا منم عاشق سینه چاکت نیستم که برا بودن باهات له له بزنم مالی نیستی

رفت بیرون بی نزاکت علف پوفی کردم خدا رو شکر لباسامو کندم و بی هوش شدم اشکان مٹ ماتم زده ها بهم خیره بود و آرشم مدام تهدید می کرد بالاخره اون شب لعنتی تموم شد سوار ماشین شدیم آرش بی شخصیت در ماشینم وا نکرد برام انگار از باغ وحش در رفته سرم داشت می ترکید صدای بوق ممتد ماشین ها بیشتر رو مخم بود آرش جلو آپارتمان زیبا و لوکسی که تازه خریده بود نگه داشت بابام صورتمو بوسید و دست رو شون آرش گذاشت

_ مراقب دخترم باش

آرش زیر چشمی نگاهم کرد و با لبخندی ساخته گی گفت: چشم حتما

بابا مامان آرشم بوسیدم

_ عزیزم فردا برات کاجی میارم باید تقوت شی

سرخ شدم رزیتا خانم دوباره بوسیدم و تبریک گفت دلم نمی خواست برن آرش یقینا امشب می کشتم حسابی ترسیده بودم همه رفتن آرش درو باز کرد و با اخم طرفم برگشت

_ برو تو

خدا می دونه چند بار از نگاهش مردم و زنده شدم با ترس و لرز داخل رفتم هر لحظه منتظر بودم آرش به سمت حمله ور شه ولی در کمال تعجب بی تفاوت سمت اسپرز خونه رفت بطری آب سر کشید سریع رفتم تو یکی از اتاقا یه تخت دو نفره سفید و سرخابی پرده های سلطنتی سفید و صورتی بسیار زیبایی داشت با ترس و لرز رو تخت نشستم امشب اینقدر فشار عصبی روم بودکه... یعو در باز شد و قامت بلند آرش

ظاهر شد بی توجه داخل اومد داشت کتشو در می آورد که سریع گفتم: آرش من امشب اصن آمادگی هیچی رو ندارم ترو خدا امشب بهم...

پرید تو حرفم: حالا منم عاشق سینه چاکت نیستم که برا بودن باهات له له بزنم مالی نیستی

رفت بیرون بی نزاکت علف پوفی کردم خدا رو شکر لباسمو کندم و بی هوش شدم ۱□۳□۲

باصدای آرش از جام پریدم: پاشو دیرشد

خمیازه ای کشیدمو از جام بلند شدم به چهار چوب در تکیه دادم و به آرش که پشت میز نشسته بود داشت صبحانه ی مفصلی میخورد نگاه کردم، با خواب آلودگی گفتم: آرش میشه امروز نریم

قاطع گفت: نه

دوباره خمیازه کشیدم: آخه کی جز من بدبخت اولین روز زندگی مشترکشو میره سرکار.

خونسرد شربت پرتغال خورد: عیب نداره اگه دوست نداری نیا فقط حکم اخراجتو فردا بیا بگیر

با حرص گفتم: خیلی زور گویی آرش.

پشت میز نشستم و با ذوق گفتم: آخ جونم تو این میز و آماده کردی؟

مربا به نونش مالید: چی راجب من فکر کردی؟! خیال ورت نداره کار مامانمه.

یه لقمه خوردم: خیال ورم نداشت با توجه به شناختی که ازت دارم.

پوزخند زد و با خوشحالی گفتم: به به چه مادر شوهر خوبی ببین برای عرووش چه کرده.

پوزخندش عمیق تر شد: آره خب بیچاره فک کرده چقد عرووش تحت فشار بوده دیشب چقد یه تیربرق میتونه بی ادب و شعور باشه. لیوان شیرمو محکم گرفتم: چه داد خدا؟! آنکس را که شعور نداد.

از جاش بلند شد: بی شعور چو بی شعور ببند خوشش آید

نیشم باز شد: الان غیر مستقیم داری میگی عاشقمی

به طرف در رفت: دارم غیر مستقیم میگم ده دقیقه دیگه حاضر نباشی رفتم.

نکبت بیرون رفت حیف که ماشینمو سر قضیه ی بدهی بابا فروخته بودم و گرنه منت این آناناس عقب افتاده رو نمیکشیدم. مانتوی مشکی با شال وشلوار خاکستری پوشیدم

آرایش ملایمی کردم و بیرون زدم. سوار ماشینش شدم ۱□۳□۳

وقتی رسیدیم خدا رو شکر موتور اشکان جلو در نبود. پیاده شدیم و رفتیم داخل. با بقیه سلام و علیکی کردیم.

هر چی چشم چرخوندم ولی میزمو ندیدم.

- آرش میزمو

درو اتاقشو باز کرد و اشاره کرد به میزمو.

یعنی از الان به بعد باید با آرش تو یه اتاق باشم؟؟ بدم نیست شاید یه وقتای یه خورده بهش کرم ریختم. ولی واقعا چرا اینقدر هوامو داره؟؟ این حجم از غیرت بی سابقه!! حالا خوبه اشکان دیگه اینجا نیست!! یهو یه نفر درو باز کردو اومد تو... اشکان بود ناخداگاه لوزه افتاد به تنم و استرس عجیبی گرفتم. سرمو انداختم پایینو رفتم پشت میزم . نگاه های سنگین اشکانو حس میکردم خجالت نمیکشه شوهرم وایساده اونوقت داره با چشمش منو میخوره شاید خیلی منو آرش با هم صمیمی نباشیم ولی اسمش که تو شناسنام هست. همش میترسیدم الان یا باهم دعواشون بشه یا آرش منو دعوا کنه به خاطر نگاه های اشکان... اینقدر استرس داشتم که مطمئنم مٹ گچ سفید شده بودم و اینو هم آرش و هم اشکان متوجه شدن. آرش یه نگاه به سر تا پاش کردو گفت - فک نمیکنم اجازه داده باشم بدون هماهنگی بیای!

- اومدم پول این چند وقتی رو که کار کردم بگیرم
- خوب کاری کردی

طرز حرف زدنش عصبی بود چون اشکان خیلی بهم زل زده بود. یعنی اگه مراعات استرس و حال خراب و رنگ پریده من نبود دوتامونونفله میکرد. از این پررو تر ندیدم. یه بند به من زل زده انگار بار اولشه منو میبینه یا چمیدونم با ظاهر بدی وایسادم جلوش... سرم فقط پایین بود ولی سنگینی نگاهشو حس میکردم آرش همینطوری که داشت چک میکشید واسه اشکان گفت - آقای آشتیانی چشماتون انحراف پیدا کرده؟ میخواید آدرس یه چشم پزشکی خوبو بهتون بدم؟؟ خیلی با طعنه و همزمان عصبی داشت حرف میزد... اشکان هیچی نگفت ولی باز پرو پرو به من نگاه میکرد. آرش چکو گرفت جلوشو با فک منقبض گفت - به سلامت.

اشکان یه نگاه دیگه بهم کردو از در رفت بیرون. آرش مته بمب درحال انفجار بود نشست سر میزشو شروع به کار کرد. شانس آوردم که سر من خالی نکرد. یه دو سه ساعتی کار کردیم و بعدش آرش زنگ زد رستوران گفت - دو پرس چلو کباب لطفا با مخلفات

بیشعور. نمیپرسه تو آدمی؟؟ چی میخوای؟ چی نمیخوای؟؟ شلغم نپخته!!
- خب منم آدمم شاید من چیزی دیگه میخوام!!
- همینکه هست! مشکلیه؟؟

- آره

- مشکل خودته

عجب شلغم بد بوی نپخته ایه واقعا!! واقعا!! دیگه چیزی نگفتم و یه کم کار کردم. نیم ساعت بعدش غذا رو آوردن. اول میخوامم نخورم ولی دیدم خیلی معدم مظلوم واقع میشه واسه همین درشو باز کردم شروع کردم خوردن.. ۴□۳□۱

بعد ناهار یکم دیگه کار کردیم و رفتیم خونه از در به هم کوبیدناش مشخص بود عصبیه. تمام همسایه ها باش سلام عیلک کردن انگار آرش خیلی وقت بود اینجارو داشت

- دیگه تو اون یکی خونت کلا زندگی نمیکنی؟

- نه به لطف تو

- تقصیر خودت بود البته اینجا هم راحت نیستم چون احتمالا خونه دختر بازیت بوده

یه پوزخند زدو گفت - کافر همه را بی کیش خود پندارد

- والا تا جایی که یادمه من تاحالا دختر بازی نکردم

- نزار دهنمو باز کنم !!!

اینو با چنان غیظی گفت که دیگه فکمو بستم وقتی رسیدیم آرش یه دوش گرفت یه گرمکن خاکستری و تیشرت سفید پوشیده بود که فیت هیکلش بود. نشست پای فوتبال!! بازی رءال و بارسا بود. حالا منم فقط از فوتبال همین رونالدو مسی رو میشناختم واسه همین دیدنش کیف نمیداد. منم موهامو شونه کردم یه شلوار سرخابی با تیشرت مشکی پوشیدم و شروع کردم با گوشیم ور رفتم و یکم توننت چرخیدم.

آرش همینطور که به tv نگاه میکرد هی زیر چشی به من نگاه میکرد نمیدونم اینطوری چی از فوتبال میفهمید!! با اخم به tv زل زده بود و گفت - چرا اینقدر با گوشیت ور میری??

- حوصلم سر رفته

- شب غذا داریم??

- نه

- پس پاشو یه چیزی بپز که حوصلتم سر نره

لوبیای نخیسیده!! چقدر پرو. مگه من کلفتشم?? تازه هیییچی هم آشپزی بلد نیستم

خندیدم: یه درصد فک کن بلد باشم

- مهم نیست پاشو یه چیزی سرهم میکنیم باهمه □ 1 □ 3 □

با اجبار بلند شدم رفتم باهاش تو آشپزخونه. در یخچالو باز کرد و بطری رانی رو سر

کشید. بعد گفت - خب... کباب خوبه

- وایی آرش قیافت شده شبیه کباب. من کتلت میخوام

- کتلت شد غذا??

- آره من خسته شدم بس کباب خوردم.

چیزی نگفت و نشست سر میز. منم مواد و چیزایی که فکر میکردم گذاشتم رو میز. شروع کردم سیب زمینی پوست کندن. ماشاالله قوربون خودم برم اینقدر آروم کار میکردم که آرش از دستم کشیدشو گفت - با این سرعت غذا واسه صبحانه حاضر میشه دیگه!

پشت چشمی نازک کردم شروع کردم بقیه کارا. تا میومدم کاری کنم هی چاقو رو از دستم مینداختم که رو نرو آرش برم هزار دفع شستمش. آرشم که کلا تو افق سیب

زمینی محو شده بود... داشتم پیاز رنده میکردم و شلپ شلپ اشک میریختم که یهو فکر شیطانی زد به سرم. رفتم از آشپز خونه بیرون و اومدم تو با دستای پیازیم چشمای آرشو از پشت گرفتمو حسابی دستمالیشون کردم. یهو گفت - آییی چشم... چی میکنی السا؟؟

یعنی قیافش تو اون لحظه مٹ گیشنیز چروکیده بود. از خنده ترکیدم اونم فقط هی چشمها شو زیر آب میشست و زیر لبی نفرین میکرد بد بخت... بعد ۵ دقیقه که اومد نشست منم دیگه زیپ دهنمو کشیدم. سیب زمینی هارو رنده کرده بود منم پیاز ها رو. زرد چوبه و نمک و تخم مرغ غاطی کردم و دوتای مشغول درست کردن شدیم. آرش یه جوری رفته بود تو نخش که انگار داشت نقشه برج پیتزا رو میکشید... منم دیدم حیفه این لحظه ها از دست بره واسه همین یه مقدار مایه کتلتو تو دستم ورز دادم و شوت کردم تو صورت آرش. صاف خورد نوک دماغش... چشماش مٹ آفتاب پرست شد!! باز منم این قیافش تو حلقم شده بود مٹ گلابیه کپک زده... بعدم دست منو گرفت آورد جلو خودش و اون مواد رو دماغشو با دست کوبوند رو پیشونیم...

- اااا آرش چرا اینطوری کردی؟؟

منم همیشه مغرور گفت - تقصیر خودته که کرم میریزی!! آرش هیچ وقت کسیو بی جواب نمیذاره!!

دیدم راست میگه کرم از خود درخته!! دوباره با یاد آوری قیافش زدم زیر خنده!! اونم سری از رو تاسف تکون دادو رفت صورتشو شست. منم صورتمو شستم و ایسادم تا کتلتا سرخ بشه!! وقتی بوش دراومد رفتم بالا سرشون دیدم به به رنگ و لعابش که خوبه... یه دونه برداشتم مزه کردم... اوه اوه اینقدر نمکش کم بود که به زور میشد خوردش ولی چاره ای نبود!!

آرش داشت گوجه خورد میکرد گفتم - این خیلی بینمکه!!

- مهم نیست!! نمک پاش واسه همین وقتاس!

کلا مغز متفکر بود. واسه هرر چیزی یه راه داشت!!

چیزی نگفتم رفتم کاهو آوردم تا خورد کنم. داشتم خورد میکردم که یهو زدم دستمو بریدم. خیلی داشت خون میومد. آرش نگران گفت - باز چی کردی؟؟

و زود رفت یه چیزی مٹ جعبه کمک ها اولیه آورد و شروع کرد بستن زخم - مگه

داری اورانیوم غنی میکنی؟؟ از هر انگشتت رگباری هنرمیباره

من آگه یه روز جواب تیکه ها اینو ندم!! السا نیستم!!

بعد بستن زخم رفتیمو غذا رو به لطف نمک پاش خوردیم.

دیگه داشتم از خستگی دار فانی رو وداع میگفتم. آرشم جلو tv داشت فیلم میدید ولی

با چشم بسته!!

این چه مدلشه؟؟

-آرش؟؟

فقط یه راه واسه امتحانش هست

- آرش مردی یا داری میمیری؟

...-

وقتی اینو جواب نداد یعنی... خوابه!!

TV رو خاموش کردم رفتم سر تخت بخوابم.

داشتم تو رخت خواب غلط میزدمو به این فکر میکردم که واقعا آرش مرده!! پای کارش و ایستاد با اینکه منو نمیخواد!! الانشم کاری باهام نداره و محبورم نمیکنه باهش رابطه داشته باشم با اینکه شوهرمه و حق داره!! و منم زنشمو وظیفه دارم!! یه جوری حس عذاب وجدان میکردم که چرا تعهد ندارم به زنو شوهر بودنوم و جدا میخوابم... 1 3 6 □ □ □

ساعت ۵ بود و با آرش رو کاناپه نشسته بودیم داشتیم فیلم میدیدیم. دختره مادرشو از دست داده بود و تنهایی زندگی میکرد. یخ دفعه یاد مامانم افتادم و حالم گرفته شد. دیگه حوصله فیلم دیدن نداشتم. رفتم تو اتاقو قاب عکس مامانمو گرفتم دستم. زل زده بودم تو چشمای قهوه ای مامانم و حسرت میخوردم حسرت روزایی که بدون مادرم گذشت حسرت روزایی که بود و اونطوری که باید قدرشو ندونستم... از ته دلم آه کشیدمو گفتم - مامان خیلی دلم واست تنگ شده! کاشکی منم با خودت برده بودی... بغض نداشتم حرفمو ادامه بدم... عکسشو چسبوندم به سینمو نفس عمیق کشیدم دلم وجود پاک مادرمو میخواست. تو حال خودم بودم که صدای آرش از تو حال اومد

- حاضر شو بریم بهشت زهرا

وای خدایا شکر تو چقدر دلم هوس مامانمو کرده بود ولی نمیدونم این لوبیا از کجا فهمید؟؟ مگه تو حال نبود؟

زود یه دست لباس مشکی پوشیدمو رفتم تو حال. آرشم یه لی مشکی با پیرهن جذب مشکی پوشیده بود.

-بریم؟

-بریم

سوار ماشین شدیم و راه افتادیم. خیلی خوشحال بودم که داره میبرم سر قبر مادرم

- آرش ممنون

- خواهش میکنم

جالبه اشکان منو یه بارم نبرد سر خاک مادرم ولی آرش وقتی دید حالم خرابه بردم. اصلا نفهمیدم کی رسیدیم به خودم که اومدم آرش گفت - کدوم قطعه؟؟

قطعه***

رفت و جلو اون قطعه نگه داشت. پیاده شدیمو آروم آروم رفتیم نزدیک قبر مادرم یه خورده مونده بود برسیم که آرش جلوتر نیومد منم چیزی نگفتم تا تنها باشم. وقتی رسیدم بالای قبرش دیدم یه دسته گل رز رو قبره حدس زدم بابا اومده باشه. نشستم بالا سر قبرو آروم روش دست کشیدم کم کم داشت بغضم میگرفت. چند تا گلا رو برداشتمو پرپر کردم

- سلام مامانی مامان خوبم. امروز آرش آوردم پیشت . مامان خیلی دلم برات تنگ شده!! میدونی چند ساله روی ماهتو ندیدم میدونی چند ساله صداتو نشنیدم چند ساله دستاتو نگرفتم، دستامو نگرفتی. از وقتی تو رفتی هیچی جاتو پر نکرده... زدم زیر گریه با هق هق اشک میریختم. سرمو گذاشتم رو قبرشو گفتم- مامان !! من تو رو میخوام... مامان حرفای دلمو میشنوی!!؟؟

دوباره گریه امونمو برید. چند دقه گریه کردم و اروم شدم قبرشو بوسیدمو گفتم - مامان من خیلی تنهام... از وقتی که رفتی تنهام.

- الان تنها نیستی

برگشتم دیدم آرش پشت سرمه و یه دسته گل محمدی تو دستشه. اومدو گذاشتشون سر قبر مادرم و فاتحه فرستاد و گفت - بریم؟

من تو بهت حرفی که آرش زده بود بودم

- با توام. بریم دیگه

- چی؟ آها باشه بریم

سوار ماشین شدیم. سرم خیلی درد میکرد به خاطر گریه بود. سرمو تکیه دادم به صندلی ولی خوابم نبرد. آرش واقعا اون حرفو زد! یا فقط میخواست دل منو گرم کنه!! نمیدونم... واقعا نمیدونم... ۷□۳□۱□

خب مثلا الان میرفتیم خونه چکار میکردم!! بازم حوصلم سر میره که!! بذار فک کنم...

- آها فهمیدمممممم

- داد نزن کر شدم. چیو فهمیدی

با شوق گفتم - فهمیدم امروز چیکار کنیمم که حوصلم سر نره

چیزی نگفت فقط سرشو تکون داد که یعنی چی؟؟

- اگه گفتی کجا؟؟

شونه ای بالا انداختوی یعنی نمیدونم!

بازم با شوق گفتم - یه ذره به مغزت فشار بیار

بازم شونشو انداخت بالا. ای گل بگیرم دهننتو که بازش نمیکنی!! ولی از رو نرفتمو با

شوق بیشتر گفتم - شهررررر..... باز بییییی

- شهر بازی؟؟ بچه شدی؟

- ا؟؟ آرش؟؟ فقط که بچه ها نمیرن شهر بازی. دلم یه خورده هیجان میخواد... یه خورده آدرنالین.

- چطوره سر راه آبنبات چوبی و پشمک بگیرم؟

- لطف میکنی!!

یه پوفی کردو مسیرشو عوض کرد. دستمو بردم سمت ظبنتو یه آهنگ خارجی گذاشتم از پیت بال و همزمان با ریتمش بالا و پایین میشدم و سر تکون میدادم.

- آها بیا بیا

آرشم که کلا تو افق محو بود... منم به کار خودم ادامه دادم

- اووووه yesss yes...

تا رسیدیم شهر بازی کلی آهنگ توپ گذاشتمو واسه خودم حال کردم. خدا خر شرکو خیر بده. انگار از وقتی رفتم قبر مامان دلم سبک شد!! البته انتظار نداشتم این همه سبک بشه ها! کلا ماشینو گذاشته بودم رو سرم...

وقتی رسیدیم خیلی شلوغ بود به زور جای پارک کرد کرد. میاده شدیمو وارد شدیم. واییی... چه وسایلی عشقی... از دیدنشون هیجان اومد تو رگام چه برسه به سوار شدنش. خیلی وقت بود نیونده بودم.

ای جوونم ترن هوایی!!

- آرششش بیا بیا بریم

- کجا بریم??

- ترن دیگه!!

ابرو هاش از تعجب شوت شد بالا!

- ترن؟ سخته میکنی بچه جون

- من?? ترس?? آرش یه چیزی میگی ها!! اینا خوراکمه بابا!!

چیزی نگفتو رفت سمت گیشه بلیط. دو تا بلیط خریدو اومد. تو صف وایتادیم تا نوبتمون بشه. وایی خیلی هیجان دارم... اونا پیاده شدن و من با دو رفتم سمت یکی از صندلی های جلو که آرش دستمو کشید و گفت - کجا?? اون جلو خطر داره!! همین اواسط میشینیم...

ای بابا خورد تو ذوقم. ولی عیب نداره همون جا هم حال میده!! رفتیم نشستیم و کمربندارو بستیم. شروع کرد به حرکت از الان ترسم شروع شده بود آخه از پایین که نگاه میکردی سرت گبج میره چه برسه به اینکه اون بالا بری اونم با چه سرعتی!! کم سرعتش بیشتر شدو داشت مرفت بالا هی سعی کردم جیغ و داد نکنم که جلو آرش ضایع نشم الکی هی میگفتم هوووو ولی از درون داشتم منفجر میشدم رسید بالای بالا.... دیگه داشت گریم میگرفت. دست آرشو گرفتمو فشار دادم... اونم دستمو فشار دادو....

با سرعت ترن اومد پایین از ته دلم جییییغ میکشیدم و داد میزدم. آرش اصلا نمیترسید ولی من یه هیجانی تو چشمش دیدم منتها اونقدری نبود که بخواد بروز بده... داشت با سرعت برق از یه پیچ رد میشدو من واقعا تمام وجودم شده بود هنجره!!

- آرشششششسه

یه پوزخند زد - میبینم که اصلن نترسیدی

- وای خدا الان میوفتم نههههه

آرش دستمو محکم تر فشار داد و یه خورد آروم تر شدم ولی باز هم جیغ میکشیدم

بالاخره تموم شد و من مٹ جازه افتاده بودم رو صندلی بس جیغ زدم ۸□ 3□ ۱□ □

نفس عمیق کشید و رفت تا بلیط بخره منم خوشحال پشت سرش رفتم. بلیطو گرفت گاز آخرش بستنشو زد و رفتیم تو صف. منم هی عقب جلو میرفتم هی تکتون تکتون میخوردم آخه... داشتم - چته؟

- گلاب به روتون آقا

- بیا برو WC اونجاست تا گلابتو نریختی رومون.

حالا بیا بزن اییش!! تا اومدم برم نوبتمون رسید و منم ول کن شدم اونم (...). خودش رفت. سوار شدیم اولش هی صلوات صلوات تو دلم فرستادم. شروع کرد حرکت... آن چنان بالا میبرد و آن چنان جیغ میزد که خودم کر شدم... پایینو که میدیدم فاتحمو میخوندم... هی داد و بیداد کردم جیغ کشیدمو گفتم - خدا خدا...

بالاخره تموم شد و کمر بند ها باز شد. اصلا نمیتونستم از رو صندلیم پاشم. آرش ستشو انداخت دور کمرم و کمک کرد پاشم. دیگه نداشت حرفی بزنمو یه راست سوار ماشین شدیم.

- وای خدا خیلی کیف داد. مرسی آرش خیلی خوش گذشت مخصوصا بستنی که صورتت نوش جان کرد.

اینو که گفتم برگشت سمتمو چند ثانیه همینطوری نگام کرد ولی هیچی نمیشد از تو چشماش خوند. بعدم برگشتو راه افتاد. منم ایقدر خسته بودم خوابم برد. با صدای ترمز محکم آرش از خواب پریدم - رسیدیم

خدا بگم ذلیلت نکنه خربزه!! آرومترم میتونستی بزنی رو ترمز. پیاده شدمو آرش درو با کلید باز کرد و رفتیم تو آرش لباساشو عوض کرد و اومد تو حال. یه شلوار پسته ای با تیشرت همرنگش. اووو چه جذاب شده بود.

خاک بر سرت کنن چشاتو درویش کن چشم سفید. منم داشتم لباس عوض میکردم که یه دفعه گفتم بذار یه کاری کنم، ببینم بازم آقا باغرور رفتار میکنه. یکی از لباس خوابایی رو رو که اونروز خریده بودیم و پوشیدم. رنگش سفید بود و جذاب دو تا بند رو گردنش میخورد و توری بود ولی خیلی باز بود. کلا جاهای حساسش تقریبا تور نازک بود و خیلی هم کوتاه بود. اینو پوشیدمو و موهام باز کردم از عمد از جلو آرش رد شدم و رفتم تو آشپزخونه که مثلا یه خورده خوراکی بخورم آرشم تو حال نشسته بود پای tv بود و کاملا از اونجا میتونست ببینم داشتم ایمیوه میخوردم که... ۹□۳□۱□

داشتم ایمیوه میخوردم که نگاه خیرشو رو خودم حس کردم و باغرور خاصی لیوان و تودستم چرخوندم به ثانیه نکشید که جعبه ی قرمز سیگارشو با فندک نقره ای برداشت و رفت تو تراس ایمیوه مو تا ته سرکشیدم آخی بچه م گناه داره. رفتم پشتش ایستادم یه دستش رو نرده های تراس بود و بادست دیگش سیگار میکشید پاش رو زمین ضرب گرفته بود. هرچی نازو ادای دخترونه داشتم تو صدام ریختم: آرش شونه هام خیلی درد میکنه خون مرده شده میشه یه کم ماساژش بدی؟ دردش نمیداره بخوابم

به معنای واقعی زر میزدم دود سیگار شو بیرون داد وبی توجه به حرفم پک میزد با عجز گفتم: ترو خدا درد میکنه آرش
— برو الان میام.

لبخند پیروز مندانه ای زدم و روی کاناپه نشستم و کمی خم شدم. اومد پشت سرم ایستاد. دستای پر قدرتش رو شونه هام نشست چشمامو بستم. غرورتو نابود میکنم آرش خان آروم ماساژ میداد. از عمد طوری برگشتم که موهام رو دستش بریزه با لبخند مکش و مرگ ولحن لوسی گفتم: مرسی آرش

حتی یه ثانیه هم نگام نمیکرد نگاهش رو دسته ی کاناپه بود. یا اخم غلیظی گفتم: چرا بات حرف میزنم به من نگاه نمیکنی؟

چشماشو محکم فشار داد: حرفی داری بگو کر که نیستم

با اعتراض گفتم: آرش نگام کن وبام حرف بزنم

مته بچه ها گفتم: وقتی بهم نگاه نمیکنی یه حسی بهم میگه زشتم

پوز خند زد: بالاخره یه حس صادقانه تو وجودت پیدا شد

با بد جنسی گفتم: اگه زشت بودم با خیال راحت نگام میکردی

دستاشو محکم فشار داد و نگام کرد. لبخند زد: چرا چشمت سرخه.

دستشو بیشتر فشرد: بخاطره کم خوابیه

تو دلم گفتم بخاطره بی هم خوابگیه و از افکار خودم خندیدم. بلند شدم از جام. آرش سر جاش خشک بود. نزدیکش رفتم قهقهه کردم و توگودی گردنش گفتم: مرسی دردش کم شد

نفس عمیقی کشیدم. تاحسش کنه. آخ من ترو به زانو در میارم خواستم برم که دستمو

گرفت □ 1 □ 4 □ ۰

با غرور گفتم: چیزی شده؟

مچمو محکم فشار داد با ناز آه کشیدم: آخ آرش دستمو خورد کردی

دستمو رها کرد نفس عمیقی کشید رفت سمت میز عسلی که جعبه سیگار شو برداره

سریع بازو هاشو گرفتم و طرف خودم کشیدمش: نگفتی آرش مشکلی هست؟

دستامو از بازو های مردونه و عضلانیش جدا کرد یه سیگار گذاشت گوشه لبش: نه چه مشکلی

چشمای آبییش به سرخی میزد. دستمو فرو کردم تو موهام: آخه دستمو گرفتی.

سیگار شو روشن کرد: نه چیزی نیست

آره جون امواتت..... چی گفتم اموات که جون ندارن. لبخند زد: تا نگی نمیروم

کام محکمی گرفت از سیگار اش: اعصاب ندارم السا برو بکپ

با شیطنت گفتم: تا یه ساعت پیش که اعصاب داشتی

دودشو فوت کرد تو صورتتم: من هیچ وقت اعصاب ترو ندارم

از دودش سرفه گرفت اما از عمد خودم بیشتر سرفه کردم زد پشتم ولی بیشتر سرفه کردم

آرش نمیدونی میخوام چه بلایی سرت بیارم سریع تو آشپزخونه رفت یه لیوان آب
 اوورد روی مبل افتادم آب خوردم
 پامو به طرز سخاوتمندانه ی باز کردم وگفتم: از دست تو آسمی میشم
 هیچی نگفت و به لیوان رژلبی خیره شد ۱□4□1□
 خواستم یه چیز دیگه بگم یه لحظه چشمش به پاهام خورد وبه سرعت برق رفت
 تواتاقشو دروکوبید به هم پسره ی مغرور بی خاصیت بالاخره که از رومیری
 تواتاقشو دروکوبید به هم پسره ی مغرور بی خاصیت بالاخره که از رومیری
 تواتاقشو دروکوبید به هم پسره ی مغرور بی خاصیت بالاخره که از رومیری
 تواتاقشو دروکوبید به هم پسره ی مغرور بی خاصیت بالاخره که از رومیری

سفارشامو چک کردم

- سلام آقا

- سلام بفرمایین

- من رستمی هستم.میخواستم سفارشامو چک کنم و ببینم کی غذا رو تحولی میارین؟؟

- سفارشاتون چلو گوشت با مخلفات و دوغ بود دیگه؟؟

- بله

- ساعت ۸ پیکمون براتون میارن

- ممنون خدا نگه دار

- خدا نگه دار.

امشب میخواستم یه مهمونی دورهمی بگیرم چون خانواده آرش فردا دارن میرن
 آلمان.ساعت ۶ بودو تقریبا کارام تموم شده.با آرش خونه رو مرتب کردیمو میزم چیدیم
 - آرش به نظرت دیگه کاری نمونده؟؟

- نه

- پس برو حاضر شو

فقط سرشو تکون داد و باز به مستندی که tv داشت میذاشت خیره شد.منم رفتم تو اتاق
 تا یه دوش بگیرم.لاباسامو درآوردمو رفتم تو حموم.وانو پر کردم دراز کشیدم
 توش.آخیش چه آرامشی داشت! همینطور که تو وان بودم سرمو بدنم شستم.کلا
 ۳۰دقیقه نشد.اومدم بیرونو حوله رو به خودم پیچیدم.نشستم جلو میز تواتو یه سشوار به
 موهام کشیدم.بعدم شونش زدمو رفتم سر کمد تا لباس بپوشم.خب..حالا چی بپوشم که
 جلو آرش کم نیارم؟؟ چون اون کلا تیپاش خفنه پس منم نباید چیزی کم داشته باشم.یه
 تونیک خمره ای خوش دوخت که گلبهی بود آوردمو و یه شلوار لی مشکی باهاش
 پوشیدم.واسه شال پوشیدم که حالا زود بود.یه خورده از عطر کریستین به یقه ام و مچ
 دستام زدم و درشو بستم.عاشق این عطر بودم اصلا آدم محو بوش میشه ولی همه جا
 نمیزدم! چون صورتتم نم داشت آرایشو گذاشتم بعدا و رفتم تو حال و دیدم !! اوا
 مامانت قوربونت بره!! چه تیپ دختر کشی زده این تیر برق!! یه شلوار لی تیره با
 پیرهن لی یخی پوشیده بود و دکمه های یقش باز بود!! ایبیش یه جوری یقه رو بعضیا
 میذارن باز انگار میخوان بچه شیر بدن. بوی عطکلن مردونه و گرمش آدمو از صد

فرسخی مست میکرد!! معلومه امشب واسش خیلی مهمه ولی آدم غریبه ای نیست که... آها نفسم امشب دعوت کردم پس بگو کبکش واسه نفس خوروس میخونه!! نکبت!! با ناز و کرشمه از جلوش رد شدمو رفتم رو کاناپه بغلیش نشستم وقتی داشتم رد میشدم شدای نفس کشیدن عصبیشو شنیدم!! خودمم از بوی عطرمد داشتم دیونه میشدم. ولی به جهنم... اون که واسه یکی دیگه تیپ زده!! به ساعت نگا کردم نزدیک ۷ بود. رفتم تو اتاقو یه رژ لب که به رنگ تونیکم میومد زدم و شال همرنگشم پوشیدم با صندل مشکی... آرش فدام بشه که اینقدر خوشگل شدم!! مٹ ماه شب چهارده!! یه کم دیگه هم آرایش کردم ولی نه اونقدری که خر شرک دوباره رم کنه. یه خورده رو تخت دراز کشیدم تا استراحت کنم تا وقتی که مهمونا میان. چند دقه بعد زنگو زدن اول فکر کردم غذا رو آوردن. رفتم تو حال دیدم آرش آیفونو برداشته - کیه؟

- بفرمایین خوش آمدین!

کیه که اینقدر زود اومده.

- آرش کی بود؟

- بابات

آخ جوون کلی دلم واسه بابام تنگ شده بود. با دو رفتم سمت در و بازش کردم

- سلللامم بابا جوووونیییی!!! دلم واست لک زده بابا!!

- سلام دختره خوشگلم!! به به چقدر خوشگل شدی!

- بودم

بابا خندیدو گفت - بر منکرش لعنت

از بغلش جدا شدمو گل و شیرینی رو از دستش گرفتم- بابا تو خودت گلی!!

- اگه گل نبودم که دختری به گلی تو نداشتم.

خندیدم و رفتم تا گلا رو بذارم تو آب. بابا هم رفت پیش آرش

- سلام آقای رستمی

- سلام آقا آرش خوبی؟؟

- متشکر به لطف شما

- دختر آتیش پاره من که اذیتت نمیکنه؟

آرش یه لبخند پتو پهن زدو گفت - نه اصلن.

الان با خودش میگه آره جان عمم. پدرنو درآورده بس کرم میریزه!

ولی خب چی کار کنم!! حتما حقتشه دیگه. برگشتم تو حال و نگاه های خیره آرشو حس

کردم آخه واقعا امشب خوردنی شده بودم. چشمی پشتی واسش نازک کردم و رفتم پیش

بابام نشستم. اونم روشو برگردوند و با بابام مشغول صحبت شد. خیلی نگذشته بود که

زنگ زدن دیدم ساعت هشته پس حتما پیکه. از تو آیفون نگا کردم دیدم خودشه.

- بفرمایین

- غذا ها رو میذارم تو آسانسور

- پس پولش؟؟

- حساب شده

درو باز کردم و رفتم سمت آسانسور درشو باز کردم کلی غذا جلوم سبز شد. سه تا پلاستیک بود. دو تا شو برداشتم ولی خیلی سنگین بود... میخواستم به زور بیارم تو که آرش زود خودشو رسوند و ازم گرفتشتون و اون یکی رو هم از تو آسانسور برداشت. مَث یه لیوان آب بود برایش!! قدرت خدا رو ببین به کی چی داده!! پشت سرش رفتم تو درو بستم. غذا هارو گذاشت تو آشپز خونه که همزمان زنگو زدن دوباره. آرش نداشت برم و خودش رفت درو باز کرد. بیهو فوج مهنونا وارد شدن!! حالا چرا همه با هم خدا داند!! کاوه و مهردادو نفس و خانواده آرش با همشون کلی سلام و احوال پرسی کردیم کخ دیگه دهنم کف کرد.

- حالا چطور شد همه با هم اومدید؟؟

کاوه گفت

- اتفاقی جلو درب ساختمون همو دیدیم

- خیلی خوب بفرمایین بشینین

اونام نشستن . آرش و نفس کاناپه هاشون کنار هم بود!! بعله آقا آرش!! حقم داری

دختره خیلی خوشگله!! ۲□۴□۱

ولی با این حال کلا حواس مهرداد پیش نفس بود و چشم ازش بر نمیداشت. منم رفتم نزدیکش نشستمو گفتم - خاک بر سر بی عرضت کنن. حد اقل یه کاری کن جذبیت بشه!!

مهرداد کلا حواسش هیجا جز نفس نبود

- مهرداد خان شام داریم ها!! دختر مردمو با چشات نخور سیر میشی؟؟

- چی میگی؟؟

- کلا کسیم جز نفس میبینی؟؟

نیشسو تا بنا گوش باز کردو گفت - آره میبینم!! آرش که همه حواسش پیشه توهه رومو کردم سمت آرش دیدم داره به من نگا میکنه!! ولی آره جان ننش!! اگه اینطوری بود نمیرفت تو حلق نفس بشینه. دیگه حوصله کل انداختن با مهردادو نداشتم. رفتم تو آشپز خونه و مشغول کشیدن غذا شدم که آرش اومدو کمکم و دیسو برداشت تا بکشه. گفتم - میموندی پیش نفس!! اونطوری بیشتر خوش میگذشت بهت!! یه نگاه کوچیک بهم کرد ولی هیچی نگفت. معلومه چیزیم نداره که بگه!! مهمونا رو صدا زدم و گفتم - بفرمایین غذا.

بقیه هم اومدن و شروع کردن خوردن

بابای السا گفت - به به عروس گلم چه کرده!! دستت درد نکنه باباجون!

- ممنون. نوش جان.

شامو تو سکوت خوردیمو بعدش رفتیم نشستیم تو حال و منو آرش واسشون میوه آوردیم. نشستیم که کاوه گفت - راستی دیگه خبری از اشکان نیست

دوباره اسم نحسش اومد!! مهراذ گفت - اتفاقا امروز رفته بودیم باشگاه با هم خیلی بچه خوبیه!! نه آرش؟؟ حیف شد دیگه اونجا کار نمیکنه!
 آرش سرد و بی تفاوت گفت - مهم نیست آنچنانم سودی واسه شرکت نداشت - ولی خدایی بچه بامرامیه!!

آره با مرامه!! اصلن ته مرامو معرفته!! خبر نداری مهر داد!!
 دوباره ادامه داد- فقط نمیدونم چرا چند روزیه گرفتس...
 اینو که گفت دیگه دوست نداشتم بقیه حرفاشو گوش کنم!! حتی به اندازه یه سوسکم دیگه واسم مهم نیست!! - ببخشید من برم قهوه بیارم.
 رفتم تو آشپز خونه و مشغول قهوه ریختن شدم. سینی قهوه رو بردمو به همه تعارف کردم. خدا رو شکر دیگه بحثی درباره اون عوضی نبود. نیم ساعتی هم گذشت و مهمونا قصد رفتن کردن .

من گفتم - حالا که زوده میموندین؟؟
 مامان آرش گفت - نه عزیزم. تو خم امشب خیلی زحمت کشیدی خسته ای! خیلی خوش گذشت خداحافظ

- خداحافظ ۳ □ 4 □ 1 □

- از بقیه هم خدا حافظی کردیم. همه که رفتن. منم رفتم تو آشپز خونه تا ظرفارو بذارم تو ماشین ظرف شویی که آرش اومدو گفت - چیه؟؟ طاقت نداشتی درباره عشقت حرف بزنی که رفتی؟؟

- واقعا برات متاسفم آرش با این طرز فکرت!! تو درباره من چی فکر کردی؟؟ ها؟
 من حتی به اون عوضی دیگه فکرم نمیکنم
 - اگه فکر نمیکنی پس چرا تا اسمش میاد میری!
 - دقیقا به خاطر همین که ازش متنفرم!! میفهمی؟؟ متنفر
 - منم که خر

- تو خر یا هر چیزی میخوای باش!! من حقیقتو گفتم!!
 بعدم با قدم های محکمو عصبی از آشپز خونه رفتم بیرون. رفتم تو دستشویی و مسواک زدم و اومدم تو اتاق!!
 چی؟؟ این اینجا چی کار میکنه؟ آرش رو تخت خوابیده بود و دستشو گذاشته بود زیر سرش.

- برو بیرون

- خونه خودمه میخوام اینجا باشم.

- به جهنم

بی توجه بهش رفتم تویه اتاق دیگه..... ۴ □ 4 □ 1 □

با احساس تشنگی شدید به سختی چشم باز کردم اه کی حال داره تا آشپزخونه بره؟ یه لحظه زد به سرم به آمازونی بگم برام آب بیاره به حر حال حد اقل یه سود برسونه

ولی قیدشو زدم آخه اون؟ اون سنگم نمیده به من بع بد بختی پا شدم نور چشمو زد نگاهی به ساعت طلایی اتاقم انداختم دو نیمه شب خمیازه کشیدم و رفتم بیرون که چشمم گرد شد آرش رو مبل ولو بود و داشت تلوزیون می دید جغد پیر خرفت زیر چشمی نگاهم کرد بی توجه رفتم آشپزخونه و شیشه رو غل غل سر کشیدم اخی دلم خنک شد برگشتم سینه به سینه آرش شدم جیغ خفه ای کشیدم

_ چرا مٹ دزدا میای؟ یه اهمی او هومی

ابرو بالا داد: خونه خودمه هر جور عشقم بکشه میام
احمق تیر برق ایشالله خودتو خونتو با هم رو تخته بشورم نگاهش کردم که دیدم عین خر تیتاب نخورده زل زده بم وا بی اختیار یه نگاه به خودم کردم که بعله خواب از سرم پرید چرا حواسم به لباسم نبود؟ آب دهنمو قورت دادم جرات نمی کردم به آرش نگاه کنم یه تاپ گشاد با شلوارک کوتاه و وحشتناک جذب که کل هیگلمو نشون می داد بند لباسم افتاده بود پس بگو چرا آقا یهو پرید تو آشپزخونه هوایی شده حالا چه غلطی باید می کردم بطری از استرس تو دستم می فشردم که آرش بهم نزدیک شد قلبم داشت تو حلقم می اومد نفسای گرمش تو صورتم می خورد با ترس تو چشماش خیره شدم که روم خم شد و پوزخندی زد و با همه قدرت بطری رو از دستم گرفت و سر کشید نفسم آزاد شد همه بدنم داغ شده بود عین ماموت آب می خورد بطری خالی رو تو سینک انداخت با این وضع فجیع بهتر بود گورمو گم کنم تا خاستم فلنگو ببندم جلوم وایساد و راهمو سد کرد و پوزخند زد

_ زور نزن تو هیچ وقت به چشم من نمی آی حتی اگه باز تر از این پیوشی
بعدم با قدم های بلند بیرون رفت دستامو مشت کردم پسره ی گاو بی خاصیت یونجه نرسیده بوفالوی آبی مگه من به خاطر این اسب آبی لباس پوشیدم دندون قروچه ای کردم و رفتم تو اتاق و درو بهم کوبیدم و کپیدم صبح با صدای زر زر میایل هشیار شدم ای تو روحت چرا نمی زارن یه روز بکپم ای خدا دوباره خواستم بخوابم ولی ور ور گوشه قطع نمی شده □1□4□

با حرص به صفحه نگاه کردم شماره نا شناس بود

_ بلههع

صدای هول یه زن اومد

: ببخشید... ببخشید فکر کنم اشتباه گرفتم

ای تف تو گور مردم آزار شیطونه می گه چهار تا از اون قشنگا بارش کنم پوفی کردم و قطع کردم برگشتم ولی با دیدن ساعت سه متر از جا پریدم یازده و نییم؟ امکان نداره یعنی خواب موندم؟ آرش مرده چرا بیدارم نکرد؟ البته بدم نشد تا ظهر راحت رفتم بیرون صبحونه کره عسل خوردم بعدم نشستم پای تی وی بیچاره مامان آرش اگه بدونه چه عروس بی کفایتی گرفته دو سه تا فیلم نگاه کردم از این منشوریا ماهواره بود آرش اختاپوس نمی زاشت خیلی منشوری ببینم خمیازه ای کشیدم ساعت دو؟ پا شدم الانا دیگه آرش میاد خاک بر سرم هیچ کوفتی درس نکردم الان اون آمازونی بیاد

غذا نباشه منو می کنه دیس برنج رفته تو آشپزخونه خودم که اینقدر با فیلم تخمه آت
آشغال خوردم سیر شدم دستپاچه در کابینتو وا کردم که تلفن زنگ خورد گوشی رو در
گوش گرفتم

_ بفرمایید

صدای پر جذبه آرش تو گوشم پیچید

_ سلام السا من ظهر و شاید شام نمیام منتظرم نباش

خب حالا انگار منم بست نشستم تا بیاد وای یعنی دیگه نمی خواد غذا درس کنم؟ از
ذوق و شوق گفتم

_ سلام واقعا؟؟؟ وای چه عالی

یه دفعه فهمیدم بله چه گندی زدم یه کم اهم اهوم کردم

_ ی.. یعنی

نراشت حرف بزخم و سریع گفت: کار دارم

بعدم بوق ممتد حس کردم صدلش خیلی عصبانی یه ای لعنت به دهانی که بی موقع
بازشود اعصابم بهم ریخت پس من بدون آرش تا شب چی کنم؟ ولگردییی نه ترسیدم
آرش می فهمید جنازم می کرد یه املت درس کردم خوردم بعدم ولو شدم رو تخت
یعنی شبم نمیاد؟ یاد دیشب افتادم دستموزیر سرم گذاشتم آرش لعنتی خیلی مغرور بود
پا شدم رفتم جلو آینه چرا آرش اصن طرفم نمیاد؟ حس خیلی بدی داشتم حرفش تو سرم
اومد

_ من عذاب وجدان دارم پای کارم وامیستم

حرصم بیشتر شد یعنی اون لعنتی اصن دوسم نداره؟ فکر کن آرش به یکی بگه دوست
دارم از فکرش یه جوری شدم یهو یه فکر شیطنانی اومد تو سرم دستامو بهم مالیدم
آرش خان بشین و تماشا کن که چطور به چیز خوردن می ندازمت رفتم تو حال خونه
رو به گند کشیده بودم همه رو تمیز کردم البته لشم افتاد رفتم تو اتاق آرش که بوی
عطر تنش پیچید و بی اختیار نفس عمیقی کشیدم اتاق اونم تمیز کردم البته تمیز بودا
من همیشه شلخته بودم تخت دونفره گوشه اتاق پرده سفید و طلایی و قهوه ای کمده
چوبی زیبایی هم اونور اتاق رفتم بیرون ساعت شش بود رفتم جلو میز توالنت نشستم
خوب آرش خان بشین و ببین چجور ار راه به درت می کنم ۶□4□1□

اول حموم رفتم و موهای پر طلائیمو خشک کردم و دورم رها کردم با گیره دادم کنار
صورتم چتری هامم جلو صورتم ریختم کرمی به پوست سفیدم زدم رژ قرمز رو لبام
پر رنگ کردم با مهارت خط چشم کشیدم که چشمامو درشت و کشیده تر کرد رژ گونه
زدم که گونمو برجسته تر کرد عطر خوش بویی برداشتم و به صورت و گردنم کشیدم
رفتم لباسارو ریختم و بدترینشونو ور داشتم یه لباس شیری دو بند بود و بالاش حریر
زیبایی داشت و روی رونم بود پوشیدمش پایهای خوش فرممو تو معرض دید بود و ایسا
آرش خان ببینم بازم می گی به چشم نمی ام تو آینه لبخندی شیطنانی زدم دیگه الانا باید
میومد شام جوجه سفارش دادم و تنها خوردم تو اتاق بودم دل تو دلم نبود نکنه آرش

پسم بزنه؟ آرش برام محکم ترین تکیه گاه بود دوست داشتم اونم بهم توجه کنه شایدم... پوفی کردم که صدا در اومد سریع بلند شدم بی اختیار نیشم وا شد سنگین باش السا برا یه دفعه مٹ خانوما رفتار کن ۷□۴□۱

صدای در اتاقش بود نفس عمیقی کشیدم بی هوا درو وا کردم آرش داشت پیرهنشو در می آورد که مٹ جن زده ها عقب برگشت که ماتم شد سینمو صاف کردم و رفتم سمتش

_ سلام چرا اینقدر دیر کردی

آروم بهش نزدیک می شدم آرش که مسخ شده نگاهم می کرد به خودش اومد و سریع سرشو برگردوند اه لعنتی بی احساس عادی گفت: پروژه مهمی پیش اومد مجبور شدیم همراه خانم صدر (نفس) تا الان مسغولش باشیم نمی دونم چرا با شنیدن اسم نفس حرصی شدم

_ چرا صدام نزدی صبح

آرش سعی می کرد نگاهم نکنه منم کرمو رفتم روبه روش که چشمش رو پاهایم ثابت موند دکمه های پیرهنش باز بود و سینه ستبرش تو معرض دیدم بود دستمو کشید چون کارش غیر منتظره بود رفتم تو سینهش ولی سریع خودمو جمع کردم کمرمو گرفت و منو نشوند رو پاش نفسای داغش از پشت تو گردنم می خورد نفساش تند بود صداشو کنار گوشم شنیدم

_ تو مگه بیدار می شی؟ خوابیدنت با خودته بیدار شدنت با خدا

از پشت سینه داغش بهم می خورد سریع کنارش نشستم

_ چرا مهراذ جای نفس همراذ نیومد

از این سوالم خودمم دهنم وا موند ای گل بگیرن در دهن تو السا ابروی آرش بالا رفت برا این که گندمو درس کنم سریع گفتم: بی منظور پرسیدم

آرش نیشخندی زد: آره اطمینان صد درصدی دارم

زل زده بود بهم معذب بودم دست داغشو زیر چونم زد به لبم خیره بودکه ار هیجان یهو پا شدم

_ آرش بریم بخوابیم

تو چشمم زل زد نگاهش کلا از دنیا خارج کرد یه حالت خاص نگاهم می کرد فاصله بینمونو پر کرد سینه به سینه هم شدیم قدش خیلی ازم بالاتر بود مجبور شدم بالا نگاه کنم با لحن خاصی گفت: تنها؟ یا با هم

داشتم از خجالت آب می شدم سرمو پایین انداختم انتظار داشتم آرش یه چیزی بگه ولی ساکت بود انگار با این وضع اوضاع تغییر نکرد داشتم آب می شدم دیگه تحمل اون جو نداشتم برگشتم سمت در تا خواستم قدم بردارم دست آرش دور بازوهای لخم حلقه شد و منو طرف خودش کشید

- جواب سوالمو بده تا جواب ندی نمی زارم بیرون بری

با خجالت و صدای لرزون گفتم: هر جور تو بخوای

آرش لبخند زیبایی بی سابقه ای زد که قلبم به تپ تپ افتاد

_تا من میرم دوش بگیرم آماده شو عزیزم

بعدم از جلو چشمم نا پدید شد چینی عزیزم؟ به حق چیزی ندیده حالا که اجاره دادم طرفم بیاد شدم عزیزم رو تخت دو نفره نشستم چند دقیقه به در و دیوار زل زدم می ترسیدم در حمام باز شد بی اختیار به آرش نگاه کردم شلوار گرمکن مشکی پوشیده بود بالا تنش لخت بود و حوله کوچیدی دور گردنش از دیدنش با اون وضوح خون تو صورتم دوید و لامصب چه هیکل خوردنی داشت خجالت بکش احمق الان باید از خجالت بری زیر زمین سرمو زیر انداختم آرش طرفم اومد برقو خاموش کرد و آباژور روشن کرد سرم پایین بود که تخت پایین اومد آرش دستمو طرف خودش کشید تو بغلش افتادم

لبای داغشو به گوشم چسبوند: اینطوری حق داری فقط جلو من باشی خواستم چیزی بگم که با لباس خفم کرد انگار برق سه فاز بهم وصل کردن آرش رو تخت هلم داد و روم خیمه زد لبای داغشو رو لبام حرکت می داد چشمای منم خمار شد دستمو رو سینش گذاشتم تا عقب هلش بدم ولی انگار بد تر تحریکش کردم لبمو گاز گرفت و لبای داغش با خشونت لبامو به بازی گرفت بعد چند دقیقه عقب کشید تو بغلش فشردم که حس کردم دارم له می شم آرش لبشو رو گردنم گذاشت و سریع عقب کشید و لبخند جذابی زد و دوباره بغلم کرد تو اغوش گرمش منم خمار شدم آرش کاری نکرد و این کارش واقعا بردم ارزش داشت چشمم گرم شد شیرین ترین حس دنیا فشرده شدن تو اغوش آرش بودباصدای داد آرش از جا پریدم باچشمای به خون نشسته روی تخت نشست موبایلم دستش بود که بالحن وحشتناکی گفت: این شماره کیه از صبح داره بت زنگ میزنه هنوز از فرط خواب چشمم تارمیدید دستی به چشمم کشیدم وگفتم: کدوم؟ صفحه ی موبایل و روبروم گرفت: السا با اعصاب من بازی نکن این لعنتی کیه که تاصدای منومیشنوه قطع میکنه

تازه به خودم اومدم به شماره با دقت نگاه کردم وبا لحن درمانده ای گفتم: آرش بخدا من نمیشناسم این شماره رو داد کرکنده ای زد: شرو ور تحویل من نده. میگی کیه یا دندوناتو تودهننت خورد کنم دیگه اشکم داشت درمیومد: آرش... بخدا.... به جان بابام منو طرف خودش کشید

تو بغلش پرت شدم با لحن وحشتناکی بیخ گوشم زمزمه کرد: السا منتظر یه بهانه ام یه اشاره ت به اون ببشرف تا سلاخی کنم جفتونو

اشکام سر ازیر شدن خدایا چرا من باید اینقدر بدبخت باشم: آرش من نمیدونم کیه. بازوی لختمو محکم فشار داد که جیغم در اومد: آرش ترو خدا من نمیدونم به معنای واقعی زار زدم: من نمیدونم کیه

رشته ی افکارمون با زنگ موبایلم پاره شد. ۱۵۱ □ □
تموم بدنم میلرزید از ترس. آرش با اخم وحشتناکی نگام کرد: جواب بده

بغض گلو مو گرفته بود: آرش بخدا من کاری نکردم
با لحن عصبی گفت: مگه نمیگی کاری نکردی بذار رو بلند گو جواب بده

با دستای لرزون دکمه ی اتصال و زدم صدام پراز درد بود: الو
با پیچیدن صدای یک زن بی اختیار. نفس عمیقی کشیدم: سلام خانوم شرمنده ام بخدا
دیشب شمارتونو اشتباهی گرفتم صبح بلند شده گوشیمو برداشته بچه م.....

ادامه ی حرفشون شنیدم چون از خوشی تو پوست خودم نمی گنجیدم.
خواهش میکنمی گفتم و قطع کردم. رنگ نگاه آرش عوض شده بود با دلخوری نگاش
کردم: ببیا دندونامو خورد کن چرا منتظری؟
خشک و غرور گفت: پاشو صبحانتو بخور
از رو هم که نمیرفت گوریل دراز با حالت قهر بلندشدم: آرش محاله ببخشمت بخاطره
شک احمقانت

هم خوشحال بودم که طرف زن بود هم ناراحت از این رفتار آرش. با بغض بدی
گفتم: خجالت نمیکشی فقط بخاطره یه شماری ناشناس کله سحر اومدی بالا سر زنت
میگیری به بار فحش و تهدید.

بلند شد منو کشید تو بغلش: چاییمون یخ کرد
بغضم قورت دادم: نوش جان من اشتها ندارم.
خواستم برم که نداشت و منو بیشتر به خودش فشرد یعنی میتونه با خودش فکر کنه من
هنوز با اشکان رابطه دارم..... تو گوشش زمزمه کرد: به جبران این حالگیری که ازم
کردی امروز نمیام شرکت

فقط روی پیشونیمو بوسید و رفت ۱۵۱ □ □

تمام دیشب و تو بغل آرش بیدار بودم چنان دستاشو دور بدنم قفل کرده بود انگار قراره
فرار کنم. منم برای اینکه اروم باشه بی حرکت تو بغلش موندم و تمام بدنم سرشده بود
میخواستم با دادن حس مالکیت خودم به آرش زندگیمونو از تردید پاک کنم. فقط دم
صبح یه کم خوابیدم. که با لطف آرش خان رفتم روی تخت دراز کشیدم و ملافه

رو بخودم پیچیدم یعنی واقعا تمام دیشب تو بعل اون ته درخت تیر برق بودم.....جل الخالق. نفهمیدم کی خوابم برد.

—بدتر از گدا گشته ها هیچ وقت شام و ناهار نداریم
از خواب بیدار شدمو خمیازه ای کشیدم. آرش پهن شده بود رو کاناپه به ساعت نگاه کردم اوه اوه سه بعد از ظهر بود: سلام، مگه شرکت ناهار خوردی؟
—نه

—چرا؟

پوفی کرد: تخم مرغ داریم؟
به چهار چوب در تکیه دادم: آره.
—گوجه چی؟

—او هوم.

از جاش بلند شد. رفت تو آشپزخونه: بیا کمک
تاسف بار نگاهش کردم: مگه میخوای آپلو هوا کنی؟
گوجه هارو از تو یخچال دراورد: بیا کم نق بزن
با بی حالی رفتم نشستیم پشت میز: آرش چطوره تو غذا بیزی من از اینجا بت دلگرمی
بدم؟؟

یه جوری نگام کرد که جوابمو گرفتم. رفتم تو آشپزخونه و باهم یه املت خوش مزه درست کردیم. بعد ناهار برایش قهوه دم کردم که گفت: امروز مهتاب استعفا داد.

کنارش روی کاناپه نشستیم و با تعجب گفتیم: چرا؟؟؟ یه قلپ خورد: نمیدونم
نمیدونم باز چه مرگش شده بود این مهتاب گور به گوری ولی خیلی دلم برایش. تنگ شده بود. نیم ساعتی گذشت که مانتو قرمز و شال و شلوار مشکیمو پوشیدم زنگ زد
به مهتاب باش قرار دور دور گذاشتم خواستم از خونه برم بیرون که صدای آرش
دراومد: کجا؟ ۲□□5□1□

نیشم باز شد: میرم با مهتاب خرید

—خیله خب صبر کن آماده شم خودمو میبرمتون

با اعتراض گفتم: تو کجا ایااااا؟؟؟ من و مهتاب باهم میخوایم بریم
اخم کرد: چرا من نباشم؟

منظور شو گرفتم و پوزخند تلخی زدم: آرش من میدونم تو اصلن بهم اعتماد نداری ولی
تویه چیز واصلن نمیدونی اونم اینه که من از بهانه اووردن متنفرم مته آدم بگو اجازه
نمیدم تنهائی.

دستشو تومو هاش کشید، شالمو دراورد و گفتم: الان زنگ میزنم مهتاب میگم که
نمیام.

از جاش بلند شد و اوامد طرفم شالمو سرم کرد طوری که حتی یه ذره از موها و گردنم
پیدا نبود داشتم خفه میشدم سوئیچشو بدم داد: دیرنکن
لبخند زدمو خیلی محکم گلوشو بوسیدم: خدا حافظ شوهر جان

بعداینکه به محل قرار رسیدم اولین چیزی که از مهتاب پرسیدم علت استعفا دادنش بودحتی بهش گفتم اگه بخواد به آرش میگم حقوقشوزیاد کنه ولی لام تا کام حرف نمیزد بعدکلی خرید و تفریح مهتاب ورسوندم و اومدم خونه.آرش همچنان رو تخت ولو بود.فکر شیطننت آمیزی به سرم زد طرفش رفتم وگفتم:آرش خجالت بکش با تعجب نگام کرد بالندوه گفتم:از یه ساعت نبودن من استفاده میکنی وزن میاری خونه

نگاهش بیشتر تعجبی شد وگفت:چی میگی تو
با بغض ساختگی گفتم:پس اون رژ لب دور گردنت چیه
دستشو به گردنش کشید که رنگ دستش صورتی شد گفتم:شایدم تومیری خونه شون
من خبر ندارم

نگاه عاقل اندر سفیهی بهم انداخت:از وقتیکه رفتی من همینجا بودم تاخود الان
خندیدم وگفتم:میدونم چون جای بوسه ی خودم بود
نیشخندی زدوگفت:خدا بذارت تو اولویت ۳□5□1
با نوری که تو صورتم افتاده بود بیدار شدم خمیازه کشیدم و بیرون رفتم آرش ندیدم
_ آرش... آرش کجایی

تو آشپزخونه بود داشت صبحونه کوفت می کرد چرا منو صدا نمی کنه موهای آشفتش
تو صورتش ریخته بود با صدای خش داری سلام کردم فقط سر تکون داد ایش انگار
علاوه بر حسناش لالی هم گرفته یه کم لرز تو بدنم پیچید دلم می خواست برم بغلش
کنم و دست تو موهای مشکیش بکشم ای لعنت خدا بر شیطون اثر همون منشوری
هاس که بی خبری آرش می بینم رفتم دو سه لقمه خوردم آرشم سرش پایین بود بی
شعور خر انگار نه انگار من انجام پا شدم برم حاضر شم جلو آینه وایسادم که یه لحظه
از خودم ترسیدم موهام شده بود عین پشم گوسفند صورتم که... باید برم آرایشگاه یه
دستی به وضعم بکشم حالا فهمیدم چرا آرش عین بوقلمون سرش پایین بود رفتم بیرون
_ آرش؟

داشت دکمه پیرهنشو می بست: هوم

_ میشه من امروز نیام؟

یهو طرفم برگشت : مگه کاروان سراسر یه روز بیای یه روز نه
با اخم نگاهم کرد حالا کی باید به این تهی المغز بفهمونه نیشم وا شد با یه نگاه مکش
مرگ رفتم طرفش دستشو گرفتم بعدم یه چند تا عشوہ خرکی براش اومدم که بفهمه
دنیا دست کیه

_ آرش جان باید برم آرایشگاه خوشگل بشم تمیز بشم تا تو بیای منو بخوری

پوزخندی زد و دستشو تخت سینم گذاشت و هلم داد

_ مٹ خر شرک نگام نکن راه بیفت

_ آرش جان عشقت یه امروز گیر نده دیگه بابا باید برم آرایشگاه

پوفی کرد و سر تکون داد

_ ظهر میام

با نیش باز خواستم بپریم بغلش که سریع هلم داد و سمت در رفت واه روانی آخی یه کم برم بکیم بعدشم برم آرایشگاه ابرو هام شده شبیه سیبیل رضا شاه ۴ □ 5 □ 1 □ رفتم ظرفا صبحونه تو ماشین ظرف شویی گذاشتم و اومدم تو حال که یهو در با صدا بدی به هم کوبید که یه متر از جا پریدم با تعجب دیدم آرشه ایش نمی تونه مٹ ادم باید _ این چه وضع داخل اومدنه نمی گی من...

با دیدن قیافش زبونم بند رفت و سرجام متوقف شدم با چشمای سرخ طرفم برگشت یا خدا باز چی شده آب دهانمو قورت دادم و آروم گفتم: آرش چرا... با فریادش حرفم نیمه تموم موند: که می خوای بری آرایشگاه؟؟؟؟ همچنین داد زد که چهار ستون بدنم لرزید

_ می خوای بری آرایشگاه یا با اون پسره ی بی ناموس لاس بزنی با چشمای درشت نگاهش کردم اومدم دهن وا کنم که یهو به طرفم اومد با ترس عقب رفتم لبام می لرزید: منظورت چیه؟

به طرفم پرید و یقمو گرفت که بی اختیار جیغ خفه ای کشیدم داد زد: خودتو به اون راه نزن می خواستی چه غلطی بکنی ها فکر کردی من گاوم و هیچی نمی فهمم چرا لال شدی بگو اون بی شرف این جا چی می خواد

مٹ بید می لرزیدم اشکان این جا چه غلطی می کرد آرش وقتی عصبانی می شد خیلی وحشتناک می شد دستمو رو یقم گذاشتم: آرش به خدا نمی دونم داری چی میگی به خدا من فقط می خواستم آرایشگاه برم

با صدای بلندش حس کردم پرده گوشم پاره شد: پس اون اینجا چه غلطی می کنه ای خدا لعنتت کنه اشکان

_ آرش به جون بابام من هیچی نمی دونم اون اومده اینجا به من بدبخت چه آرش به خدا من هیچی نمی دونم

دیگه داشت گریم می گرفت آرش با نگاه وحشتناکی تو چشمام خیره بود هلم داد دستشو به نشونه تحدید جلوم گرفت: السا اگه فقط بفهمم حتی برحسب اتفاق هم اون یارو دیدی خدا شاهده یه بلایی سرت میارم که یه هفته شب و روز بگی آرش غلط کردم

دیگه داشت زیاده روی می کرد: من مسئول کارا اون عوضی نیستم در ضمن اینجا جنگل نیس قانون داره جراتشو نداری پوزخند زد: تو امتحان کن ببین چی میشه

_ آرش حالیت نیس چرا من نمی دونم هیچی من از اون کثافت بی زارم

_ این جا چی می خواد سر کوچه ی خونه ای که تو توش هستی چی می خواد

داد زدم: من چه میدونم

سر تکون داد: السا یادت نره چی گفتم من همیشه اینقدر با گذشت نیستم پات خطا بره خیلی بد می بینی

بعدم درو بهم کوبید رو زمین نشستم و به هق هق افتادم ای خدا مگه من بد بخت چی کار کردم رفتم سمت پنجره اشکان لعنتی با موتورش سر کوچه بوده □1□5□
دستش زیر چوونش بود و به ساختمون ما خیره بود با نفرت نگاهمو ازش گرفتم قلبم هنوزم تند می زد با تهدیدای آرش جرات نمی کردم یه قدم از در اونور بزارم چشم چرخوندم که چشمم به دو تا از نگهبانا شرکت خورد از دورخیره بودن به ساختمون هه آرش برام به پا گذاشته از این بدتر میشه؟ آخه من بد بخت چی کردم که آرش اینقدر شکاکه همه اینا به خاطر اون کثافت که سایه نحسش الانم از رو زندگیم بلند نمی شه دستمو به پیشونیم که عرق کرده بود کشیدم و عقب کشیدم دلم از حرفا آرش حیلی گرفت رفتم رو تختم دراز کشیدم آرش به طرز فجیعی حساسه ترسیدم برم بیرون یهو اون اشکان عوضی جلوم سبز شه اونوقت آرش خون جفتمونو می ریزه اینقدر خیال کردم و اشک ریختم که خواب رفتم □1□5□6

باصدای در از خواب بیدار شدم آرش بود.چشمام از شدت خواب وگریه می سوخت.آرش چندثانیه به چشمام نگاه کرد مثل اینکه فهمید گریه کردم بدون هیچ حرفی فقط برای همون دلیل همیشگی.....پاک کردن شک و تردید از زندگیم رفتم تو اتاقم لباسمو درآوردم و یه لباس خواب حریر نازک پوشیدم.کمی رو لبم رژ مالیدمو زیر شیر آب حموم.موهامو خیس کردم.رفتم تو اتاقش نیم تنش لخت بود و دستش روچشماش بود.لامپ و خاموش کردم وکنارش درازکشیدم قبلن فکراینکه بهم علاقه ای نداره برام مهم نبود ولی الان با فکراینکه فقط برای ارضای خودش از من استفاده میکنه بدون هیچ عشقی نسبت به من قلبم آکنده از درد میشد.منو تو بغلش کشیدوآروم نوازشم میکرد برعکس اخلاق گندش موقع معاشقه آروم بود ونرم.توگوشم زمزمه کرد:فردا خودم میبرمت آرایشگاه.فردا شب جشن نامزدیه کاوه هست.
تعجب کردم مگه کاوه هم کسی وزیر سرداشت.از ضعیف بودن متنفر بودم وهمیشه میخواستم شخصیت استواری باشم ولی بخاطره زندگیم باید فعلن رام باشم منم آروم گفتم:هرطوری تو بخوای عزیزم.

هیچی نگفت و به بوسه های گرمش ادامه بود.

با طلوع خورشید آرش خودش منو رسوند آرایشگاه قرار شد از اون طرف خودم برم تالاریکه جشن نامزدی کاوه بود.موهام فر بود و آزاد.تاب مشکی پوشیدمو کت وشلوار چرم نارنجی یه شال مشکی هم انداختم لباسم پوشیده بود کاملن فقط کمی کتتش کوتاه بودکه امیدوارم آرش باش کناربیاد.رژ لب نارنجی برام زد.مانتومو رو لباسم پوشیدمو آژانس گرفتم به محل جشن. □1□5□7

پول وبه راننده دادم و رفتم تو یه حیاط نسبتن بزرگ داشت با سالن خیلی بزرگ تری خواستم وارد سالن بشم که اشکان ودم در دیدم داشت سیگار میکشید.....خیلی برام عجیب بوداشکان هیچوقت لب به سیگار نمیزد.با صداهش از افکارم بیرون اومدم:السا اومد طرفم وباغم خاصی که تو صداهش موج میزد گفت:خوشگل شدی با تاسف نگاش کردم:خجالت بکش اشکان من الان شوهر دارم.

دستی توموهایش کشید: آره راست میگی توشوهر داری. تو اون آشغال به من ترجیح دادی
پوزخندی زد: میبینم که طبق معمول برای فرار از مشکلاتت به مشروب سیگار پناه بردی
زل زد توچشام: السا توتنها کسی هستی که باعث میشه گریه کنم سبگار بکشم مشروب بخورم فقط تو لعنتی از وقتی زنش شدی
دیگه ادامه نداد و قطره ی اشکی از چشمش چکید.
سردگفتم: خودت خواستی.
نگاهش رفت رو لبم: السا توشبا پیشش میخوابی نه؟ بوست میکنه؟ نوازشت میکنه؟ آخ
السا بامن چی کار کردی
تلخ گفتم: اون شوهرمه هرکاری بخواد حق داره بکنه
تندادامه دادم: بوسم میکنه، نوازشم میکنه، تا صبح توبغلش
— خفه شو، السا خفه شو گند میزنم به زند گیت فقط بشین و تماشا کن
ترسیدم از تهدیدش ولی با شهامت گفتم: هیچ غلطی نمیتونی بکنی
بالحن عصبی گفتم: السا یا ازش طلاق میگیری یا گند میزنم به زندگیت
اینو گفتم و به پشت سرم خیره شد برگشتم ببینم چی دیده که بادیدن آرش نفسم قطع شد. □ 1 □ 5 □ ۸ □

آرش مثل ببر زخمی بهمون نگاه میکرد صدای قلبمو با گوشم میشنیدم ترس مثل لباس خیس به کل بدنم چسبیده بود. اشکان پوزخند زد و گفت: باشه السای عزیزم همین کار و که گفتمی انجام میدم
اینو گفتم و رفت. دیگه پاهام نای ایستادن نداشت واقعا تو اون لحظه آرزوی مرگ میکردم. جرئت نداشتم بهش نگاه کنم دستام میلرزید خدا ازت نگذره اشکان که داری اینطوری با زندگیم بازی میکنی لعنتی. یا کشیده شدن دستم به خودم اومدم. آرش با خشونت دستمو کشید و تو گوشم با صدای خشدار می گفت: فقط دارم لحظه شماری میکنم برسیم خونه.
برای حفظ آبرو سعی کردم گریه نکنم، بالحن عاجزی گفتم: آرش بخدا
— هیچی نگو. رفتیم خونه تکلیفتو مشخص میکنم.
قبل از اینکه فرصت بده چیزی بگم منو باخودش برد تو سالن قلبم به شدت میکوبید دستای یخ زد من تو دستاش قفل بود. آرش رو پیست پیش کاوه و نامزدش رفت و خشک تبریک گفت منم بالبخند ساختگی گفتم: تبریک میگم کاوه جان امیدوارم خوشبخت بشی.
به زنش لبخند زد: همچنین شما مونا جان
زنش مثل خودش با ادب و متین بود: ممنونم ازتون.
رفتیم یه گوشه از سالن نشستیم بانفرت به اشکان که کنار مهرداد نشسته بود نگاه کردم. تا نرفتیم خونه و سلاخیم نکرده باید همین جا آروم بشم. آروم تو گوشش گفتم: آرش فقط گفتم که.....

بازم نداشت حرف بزدم.
 —ببر صداتو بریم خونه آدمت میکنم هرزه ی کثافت
 با بغض گفتم: آرش اشتباه میکنی
 صداتش وحشتناک شده بود: آره من خراشتباه کردم که بهت اعتماد کردم. چند بار لب
 گرفتی که من اومدم.
 دیگه هیچی نمیشنیدم. نفس نفس میزد. ادامه داد: امشب تاوان هرزگیات و میدی السا. مرد
 نیستم اگه امشب به گه خوردن نندازمت
 باترس ولرز گفتم: بخاطره کاری که نکردم
 —بخاطره غلطایی که کردی. فقط منتظرم تموم شه این جشن.
 دستشو فشردم: آرش به ارواح خاک مادرم بهت خیانت نکردم حتی یه لحظه.
 دستمو محکم فشار داد فقط ترس از آبرو باعث شد جیغ نزدم: لال باش و کم شو و ر
 تحویل من بده.
 همه اون وسط میرقصیدن و شادی میکردن من از ترس میخواستم بمیرم. اشکان تمام
 مدت نگاهمون میکرد و من فحشش میدادم کاش پام میشکست و نمی اومدم اینجا. دیگه
 تقریباً آخر شب بود که همه داشتن از عروس دوماد خدا حافظی میکردن و میرفتن به
 بابام نگاه کردم و گفتم: آرش بابام حالش خوب نیست بذار امشب برم پیشش
 پوز خند زد: خر خودتی. بری پیشش گه خوریات و بهش میگم
 با درماندگی گفتم: آرش من هیچکاری نکردم.
 —السا بذار امشب خودم این قضیه رو بات حل کنم پای پدرتو وسط نکش و گرنه یه
 جور دیگه بات تا میکنم
 اشکی از گوشه چشمم چکید: توبا کتک. میخوای حلش کنی.
 —خفه شو راه بیفت.
 سوار ماشینش شدم بعد از خدا حافظی. ای کاش همین لحظه بمیرم. به خونه که رسیدم
 از شدت ترس و استرس فقط فهمیدم دستام بسته شد ۹ □ 5 □ 1 □

آروم و باترس لب زدم: آرش غلط کردم.
 چشماش کاسه ی خون شده بودو به طرفم اومد. با صدای بلندتری گفتم: آرش گه
 خوردم، ببخش، بخدا فقط باهات حرف زدم.
 داد زد: گه خوردنت به درد من نمیخوره مگه بت نگفتم حق نداری اون مرتیکه
 حروم زاد و روببینی.
 این و گفت و در بطری و باز کرد. هق هقم بلند شد و با گریه گفتم: گفتم... گفتم... من غلط
 کردم..... ترو خدا این کارو نکن... اگه این کارو کنی نابود میشم.
 داد زد: آرش بار آخرمه.
 —اون زمان که لبای اون پسر رو میبوسیدی باید فکر الان و میکردی.
 —به چه زبونی حالیت کنم فقط باهات حرف زدم

گریم شدت گرفت ولی ادامه دادم: بخاطره. اون دوجمله ای که باش حرف زدم میخوای روصورتتم اسید پپاشی؟

رنگ نگاهش عوض شد: گفتم تحمل هر چیزی و دارم جزهرزگی.

اینوگفت و دستشو برد بالا. باگریه جیغ زدم: آرش

محتویات بطری و روی صورتتم خالی کرد نفس توی سینم قطع شد. ولی جزخیسی چیزدیگه ای حس نکردم چشماموباز کردم دیدم با پوزخند نگام میکنه آشغال بی شرف فقط میخواست من و بترسونه

دستموباز کرد و زمزمه کرد: آگه فقط بفهمم اسمشو اووردی به آب اکتفا نمیکنم.

با بغض گفتم: واسه چی اینقدر آزارم. میدی.

دادزد: خفه شو برو لباستو بکن.

میدونستم آگه ذره ای مقاومت کنم پدرمو درمیاره. باقدم های لرزون رفتم تو اتاق لباسمو دراووردم، روی تخت درازکشیدم، من تحمل این همه فشار و نداشتم. هنوز چند دقیقه نگذشته بود که اومد تو، تیشرتشو دراوورد اومد کنارم درازکشید منو تو بغلش گرفت و گفت: چی بهش میگفتی؟

—آرش

صداش بلندشد: فقط بگو بهش چی گفتی.

بغض بدی به گلوم چنگ میزد: فقط بهش گفتم دیگه سیگار نکشه.

چشماشو بست. دستشو تو موهام کشید: یعنی اینقدر برات اهمیت داره که حتی دوست نداری سیگار بکشه؟

سرمو روسینش فشار دادم: بس کن آرش، توشوهر منی، رابطه ی منو اشکان تموم شده.

دستشو روی کمرم حرکت داد: توی ذهنتم تموم شده؟

چی داشتم بگم، باید آرومش میکردم وگرنه بازم مته وحشی به جونم میفتاد، گلوشو بوسیدم. دستشو گذاشت روی بازوم: الان حس زنای فاحشه رو داری نه؟

دوباره با حرفاش خوردم کرد. با دلخوری گفتم: آرش من زنتم، هم خوابت که نیستم.

—میدونم از اینکه تو بغل منی حالت به هم میخوره ولی بخاطره پولی که به بابات دادم داری تحمل میکنی

از حرص میخواستم بمیرم، برای اینکه بحث و عوض کنم گفتم: واقعن میتونستی صورت منو با اسید داغون کنی؟

هیچی نگفت و فقط لبای داغش روی لبام گذاشت، یعنی آرش منو دوست داره؟..... 1□6□□

از شدت استرس و ترس زیادی که امشب بهم وارد شده بود حالت تهوع داشتم ولی جرئت نداشتم بگم. آرش برعکس شبای دیگه خشن شده بود محکم لبامو گاز میگرفت و بزبون میزد دستشو محکم تو موهام کشید که ناله کردم: آرش

گاز محکمی از گردنم که گرفت. خیلی جلوی خودمو گرفتم که جیغ نزنم دسیگه داشتم به معنای واقعی عق میزدم به سختی ازش جدا شدم و دویدم تو دستشویی. هرچی تو معدم

بود بالا اووردم. صورتمو شستم و او مدم بیرون. به چارچوب در تکیه داد و پوز خند تلخی زد: گفتم که از با من بودن عق میزنی
 با حرص گفتم: تمومش کن آرش. من از ترس تو. حالت تهوع گرفتم.
 با گریه ادامه دادم: فقط با یه جمله ی تهدیدت گردش خون تو بدنم متوقف میشه اونوقت تو مته آب خوردن بهم تهمت میزنی.
 داد زدم: لعنتی مگه غیر از اینه من هر شب بت پامیدم. هر جور که دوست داری رفتار میکنم، لباس میپوشم، حرف میزنم.
 صدام فروکش کرد اما اشکام همچنان ادامه داشت: آخه واسه چی اینقدر اذیت میکنی؟ چرا فکر میکنی میتونم بهت خیانت کنم؟
 تلخ گفت: پس چی داشتی بهش میگفتی؟
 نمیخواستم تهدیدای اشکان و بهش بگم چون قطعن خون به پامیکرد: فقط گفتم مثل همیشه ترسویی و به سیگار پناه بردی
 عصبی گفت: دِ تو خیلی گه خوردی که باش حرف زدی
 اشکامو پاک کردم: آخه کدوم زن بدبختی جز من اینقدر از شوهرش میترسه.
 چند ثانیه بهم خیره شد و او مد بغلم کرد و گذاشتم روی تخت. لامپ و خاموش کرد. به توجه ش محتاج بودم و به محبتش محتاج تر خودمو تو بغلش گم کردم. لبمو گذاشتم رولیش و با مکث طولانی بوسیدم کاش آرش منو دوست داشت.... دستاش بدنمو دحصر کرده بود این دستا امنیت و بهم القا میکرد و از اون مهم تر آرامش. دستشو نرم روی بدن برهنم حرکت میداد. دیگه وحشیانه نمیبوسید..... ۱ □ 6 □ 1 □
 از پله ها رفتم پایین که دیدم فقط آرش پایین
 _پس بقیه کجان؟؟?
 _الان میان
 نشستم روی مبل
 یه ربع گذشت که همه او مدن
 همه عادی بودن به جز آرزو که از دیشب بغض کرده بود
 رفتیم تو حیاط تا سوار ماشین آرش شدیم
 آرش نشست پشت فرمون
 حرکت کردیم
 تو ماشین سکوت مطلق حاکم بود
 هر از گاهی کیارش و آرش باهم حرف میزدن
 اما خیلی کم
 بود یک ساعت و نیم رسیدیم
 ساعت شش بود
 آرش و باباش رفتن سراغ کار بلیط ما هم نشستیم توی کافی شاب
 من و رزیتا قهوه سفارش دادیم آرزو هم بستنی شکلاتی

...توی کافی شاب نشسته بودیم که آرزو گفت
 السا جون شما با داداشم میاید آلمان
 _اره عزیزم چرا که نه
 واقعاً قول میدی
 _اره..... کار آرش که سبک شه حتما یه سر میایم
 بعد رومو کردم به رزیتا و گفتم
 کاشکی بیشتر میموندید
 رزیتا _عزیزم کالج آرزو هفته ی دیگه شروع میشه باید بریم..... وگرنه من که از
 خدومه پیشتون بمونم
 داشتیم حرف میزدیم که گوشیم زنگ خورد
 آرش بود
 الو جانم
 السا پرواز اعلام شد کم کم بیایید
 باشه الان میایم
 تلفن و قطع کردم و گفتم
 خب پرواز اعلام شده باید بریم
 وقتی رسیدیم به پرواز های بین الملل رزیتا رو بغل کردم بعدم آرزو رو وقتی ازشون
 جدا شدم نوبت آرش بود. مامانش کلی قربون صدقه اش رفت و بغلش کرد
 بعد آرش آرزو رو بغل کرد که بلاخره بغض آرزو شکست
 کلی تو بغل آرش گریه کرد و بعد هم تا قول نگرفت که زود بریم پیششون ول نکرد
 بعد رفتن اونا از فرود گاه خارج شدیم و سوار ماشین شدیم ۲□6□1
 با آرش رستوران رفتیم کیفمو رو میز گذاشتم رستوران قشنگی بود به نما چوبی به
 رنگ کرم قهوه ای بود و صندلی هاش طرح چوبی گارسون اومد منو گرفت آرش
 دوتا مدیترانه ای سفارش داد بعد رفتن گارسون راحت نشستم روی صندلی که آرش
 گفت این چه وضعه نشستن؟؟؟ درست بشین
 من _گیر نده بابا دارم از خستگی تلف میشم
 آرش _میخواهی خودم خستگی رو از تنت در بیارم
 با این حرفش عین جن زده ها صاف نشستم که آرش پوزخندی زد و خفه خون گرفت
 یه نگاه به آرش انداختم دستاشو توهم گره زده بود
 گفتم
 آرش
 اهوم
 چند وقته که خانواده آلمان زندگی میکنه
 ده سال
 تو چرا نرفتی پیش اونا؟؟؟

من ایران رو دوست دارم بعدشم تمام سرمایه و شرکتم ایران بود اما خوب کارامو درست کردم که برم ولی یه اتفاش شد دلیل موندنم آب دهنمو قورت دادم: چه اتفاقی

یه جوری نگاهم کرد که یعنی بت رو دادم دیگه پر رو نشو منم شونه ای بالا انداختم ولی خوب داشتم می مردم برا فوضولی و مهم تر چیزی که تو ذهنم بود پوفی کردم غدامو خوردم و رفتیم خونه آرش رفت اتاق خودش به منم اصن محل نداشت بی شعور مغرور منم رفتم تو اتاقم رو تخت ولو شدم یعنی آگه من نرم طرفش اصن نمی گه آدمم یا نه ۱□6□۳

جلو آینه وایسادم حوصلم حسابی سر رفته بود اون ماسه نماسیده که اصن نمی گفت تو تو این خونه آدمی یا نه رفتم تلفنو برداشتم و شماره مهتابو گرفتم

_ الو سلام مهتاب

_ به به سلام خانم کد بانو

_ مرض کدوم گوری هستی

_ بیرونم چطور

_ دنبال منم بیا بریم یه کم ول بگردیم حوصلم پوکید

از پشت گوشی صدا خندشو شنیدم

_ تو بشین برا شوهرت غذا درس کن صبح تا شب ولی تو کوچه خیابون که چی بشه

_ زهر مار میای یا نه

سرخوش گفت: یه ربع دیگه در خونتونم

رفتم از تو کمد یه مانتو آبی آسمونی کوتاه و آستین سه ربع بیرون آوردم شلوار لی

لوله تفنگی آبی تیره با شال آبی روشن و سفید سرم کردم موهامو یه طرفه ریختم و

آرایش زیبایی کردم کیفمو از رو میز برداشتم آرش صبح زنگ زد گفت آخر شب میاد

منم که سواستفاده گر حسابی به تیپم رسیدم با صدای ممتد زنگ سریع بیرون رفتم ای

دستت بشکنه مهتاب سریع دم در رفتم که با نیش باز جلو در دیدمش تا منو دید مت آدم

ندیده ها طرفم پرید و محکم بغلم کرد که حس کردم استخونام داره خورد می شه

_ اخییی دلم برات یه ذره شده بود

به زور دستاشو دور کردم زور که زور نبود اندازه یه فیل زور داشت

_ باشه مهتاب خفم کردی

با نیش باز ازم فاصله گرفت : تو اصن لیاقت محبتا منو نداری

_ محبتاتم مت خودت به آمد نبرده خو

رفتم سوار ماشین مهتاب شدیم این آرش بی خاصیت هنوز برام ماشین نخریده بود با

مهتاب رفتیم شهر بازی و کلی ول گشتیم بعدم گفتیم برسونم خونه بابام دلم واسش یه ذره

شده بود دم در ترمز کرد

_ کاری نداری

_ نه مراقب خودت باش میگم السا دیر نری خونه یه وقت آرش نگرانت شه

می خواستم بگم من بمیرم هم اون نگرانم نمی شه
 _ نه بابا خدا روشکر امشب دیر میاد خدافظ
 دست تکون داد و رفت ۴ □ 6 □ 1 □
 رفتم زنگ درو زدم رعنا باز کرد رفتم بغلش کردم
 _ سلام رعنا جون خوبی؟
 _ سلام السا جان خوش اومدی عزیزم دخترم
 رفتم بالا بابا لبخند مهربونی زد
 _ سلام بابایی
 _ به به السا خانم چه عجب از پدرت یاد کردی می گن نو که اومد به بازار کهنه میشه
 دلازار
 _ ا بابا؟
 خندید : آرش کجاست
 رفتم دوتا ماچ آبدار از بابا کردم
 _ آخیش... آرش شرکته
 نشستم کنار بابا رعنا شربت یخی آورد کلی با بابا تعریف کردم بعدم خداحافظی کردم
 بابا برام آژانس گرفت به ساعت نگاه کردم هوا تاریک بود نه شب بود جلو خونه نگه
 داشت کلید انداختم طبق معمول شام نداشتیم بی چاره آرش هر کی دیگه بود تا الان با
 جفت لقه بیرونم کرده بود این مردا احمق که فقط شکمشونو پر کنی دیگه هیچی نمی
 خوان در سالنو باز کردم اومدم برم داخل که با دیدن شخص رو به روم روح از تنم
 رفت ۵ □ 6 □ 1 □
 آرش با احمای وحشتناکی رو به روم ایستاده بود خشکم زده بود با صدای کوبیده شدن
 در از جام پریدم آروم باش السا تو که کاری نکردی با این که داشتم از ترس سخته می
 کردم ولی به زور لبخندی زدم
 _ سلام... کی اومدی.. فکر کردم....
 یهو ستم پرید با خشونت بازومو گرفت و به در کوبیدم درد بدی تو کمرم پیچید با
 صدای وحشتناکی کنار گوشم گفت: کدوم قبرستونی بودی تا حالا
 لبام می لرزید تو چشمای سرخش نگاه کردم: آرش به خدا...
 _ خفه شو السا تا دهن تو پر خون نکردم فکر کردی بی صاحبی؟
 با وحشت آب دهانمو قورت دادم نفسای تند و عصبیش تو صورتم می خورد یهو
 گوشه مانتمو گرفت و طرف خودش کشید با سر رفتم تو سینه ی پهنش سرشو بلند
 کرد از نگاهش تموم بدنم یخ کرد
 _ چرا بوی عطر مردونه می دی
 _ آرش منظورت چیه از این حرفا
 داد زد: منظورم چیه؟ تو تا نه شب با اجازه کی بیرون ول بودی با اجازه کی با این
 وضع پاتو از خونه بیرون گذاشتی چرا تنت بوی عطر مردونه می ده

فکمو تو دستش گرفت دندوناشو بهم فشرد و از لای دندونای بهم چسبیدش گفت: نکنه رفته بودی پیش اون بی شرف

فکم داشت از فشار دستش خورد می شد منو به دیوار فشار می داد حرارت بدنش از این فاصله حس می کردم دستام می لرزید هی می خواستم یه چیزی بگم ولی زبونم نمی چرخید ۶□۶□۱

تو صورتم داد زد: چرا لال مونی گرفتی جواب بده تا دهننتو پر خون نکردم اشکم داشت در می اومد: ولم کن وحشی

جری تر شد و فشاری به بازوم که تو اون یکی دستش بود آورد که دلم ضعف رفت _ جواب بده تا نکشتمت

از درد اشکام تو صورتم ریخت با دستای لرزون دستشو فشار دادم

_ آرش به خدا با مهتاب بودم بع جون بابام راست می گم

_ تا نه شب چه غلطی می کردی

_ خونه بابام رفتم بعدش

با هق هق گفتم: آرش به خدا راست می گم اصن برو از بابام بپرس به خدا من کاری نکردم

با چشمای وحشی سر تا پامو نگاه کرد روم خم شد یه دستشو کنار صورتم به دیوار زد و روم خم شد اینقدر ترسناک شده بود که جرات نمی کردم تو چشماش نگاه کنم

_ کی بهت اجازه داد با این سر و وضع بری؟

من منی کردم: مگه... چشمه..

با صدای بم و خشکی تو صورتم گفتم: چند بار بت گفتم بدم میاد آستین مانتوت کوتاه باشه چند دفعه گفتم حق نداری اینطوری آرایش کنی ها

داد زد: چند بار

لرزیدم با گریه دستمو رو سینه داغش گذاشتم: باشه باشه داد نزن

_ واسه من اشک تمساح نریز السا این بار می گذرم به خداوندی خدا یه دفعه تا این موقع بیرون بمونی...

سریع گفتم: آرش به خدا خونه بابام بودم

دستشو جلوم گرفت: بسه السا دفعه آخرت باشه

سریع رفتم اتاقم حالم خیلی بد بود رو تخت ول شدم هنوزم می لرزیدم ۷□۶□۱

داشتم تو نت یه داستان کوتاه میخوندم درباره یه دختر پسری که رفته بودن ماه عسل ... و

والله خوش به حالشون؛ آرش منو یه ماه عسبم نبرد! آرش جلو tv داشت یه فیلم ترسناک میدی ولی اصلا تو چهرش ترس نبود. با دلخوری گفتم - آرششش

- بله

- چرا ما ماه عسل نمیریم!!

- مگه بیکاریم آخه!! کلی کار تو شرکت ریخته!

-خب حالا خوبه خودت رعیسی! دو تا پروژہ کمتر که پولات ته نمیکشه!!
-حوصلشو ندارم!

- بگو حوصله منو نداره!! اگه منو دوست داشته باشی حوصله مسافرتم داری!!
- نه اینکه تو عاشق سینه چاک منی؟؟به خاطر عشقت بهم بله گفتی!!

یه نگاه پر از دلخوری بهش انداختم و به حالت قهر از رو کاناپه بلند شدمو رفتم سمت اتاقم نمیخواسام امشب پیشش بخوابم.اصلا بذار تنها بخوابه ته درخت تیر برق!واقعا متاسفم!!واقعا دلش از سنگه! یه نگاه به ساعت کردم دیدم ۱۲.سرمو گذاشتم رو بالشتو رفتم تو فکر که نفهمیدم کی خوابم برد...

صبح با صدای چای هم زدن آرش از خواب بیدار شدم.بلند شدم دستورو مو شستمو رفتم تو آشپز خونه.هنوزم باهاش سر سنگین بودم.یه سلام زیر لبی دادم و حتی نگاهم نکردم

- سلام

- سلام.

بعدم شروع کردم صبحانه خوردن.صبحانمو که خوردم خواستم برم تو اتاق تا حاضر بشم که آرش گفت - امروز نمیخواد بیای شرکت.بمون خونه.منم زودتر برمیگردم
- باشه

واسم خیلی مهم نبود که برم یا نه! مثلا باهاش قهر بودم.کیفشو برداشتو رفت.منم مشغول جمع کردن اتاق شدم آخه یخورده نامرتب بود.بعدم نشستم پای tv و شبکه هارو همینطوری بالا پاییین میکردم.نیم ساعتی گشتم هیچی نبود. ای بابا اینم که چیزی جز تبلیغ نداره.خاموشش کردم همینطوری به درو دیوار نگا میکردم که در باز! یه لحظه ترسیدم بعد دیدم آرشه! وا الان که ساعت هنوز دهم نشده.چرا اینقدر زود اومده!

- چرا زود اومدی!

درو بستو اومد تو.دو تا برگه گرفت بالا و گفت - برو چمدوناتو جمع کن

- واسه چی؟!اونا چیه دستت؟

- بلیط کیشه

- چیبیی؟!بلیط؟

آره

وای خدا میخواد ببرم ماه عسل!! باوزم نمیشه!! با ذوق پاشدمو و رفتم جلوش گفتم -
واسه ماه عسل؟

- آره

- واقعا میگی آرش؟؟

-شوخی ندارم

- حالا کجا میخوا بریم؟؟

-کیش

- وایی ایول مرسی آرررششش!!

رو نوک پا بلند شدم و یه ماچ از لپش کردم که ابروهاشو با تعجب داد بالا و گفت -
برو چمدونارو جمع کن!
- اوکی

با سرعت رفتم اتاقمو دو تا چمدون از تو کمدم آوردم بیرون و تند تند لباس واسه خودمو آرش چیدم توش! داشتم بال بال میزدم که قراره با آرش برم ماه عسل! تا من چمدونا رو جمع میکردهم آرش رو کاناپه دراز کشیده بود. کارم که تموم شد مٹ جنی ها از تو اتاق پیرونو گفتم - با همین لباسا میخوای بیای؟؟
یهو مٹ فنر از جاش پرید! بدبخت زهرش ترکیب چنان بلند گفته بودم -
نه الان عوض میکنم.

منم تنددی یه شلوار کتان و شال مشکی و مانتو قرمز پوشیدم . رفام تو حال دیدم اونم یه تیپ مکش مرگ ما زده و منتظره من بیام. با شوق و ذوق گفتم - بررریم چیزی نگفتو رفت سمت در -
برو تا من درو قفل کنم.

منم اول رفتم بیرون و کفشامو پوشیدم. اونم درو قفل کردو کفش اسپرت نایکشو پوشید. چمدونا رو از دستم گرفتو رفت سمت آسانسور. منم سوار شدم و رافتیم پایین. زنگ زد آژانسو تا یه ماشین بیاد. چند دقه منتظر موندیمتا اومد. چمدونا رو گذاشت صندوق عقب و خودش جلو سوار شد. منم عقب سوار شدم و رفت سمت فرودگاه. تو فرودگاه حدود ۳ ساعت تاخیر داشتیم و حدود ساعت ۳ سوار شدیم. همیشه از تیک آف هواپیما میترسیدم
با استرس گفتم - آرش من از تیک آف میترسم!

چیزی نگفتو دستمو تو دستای گرم مردونش گرفت. تیک آف تموم شد ولی خیلی نترسیدم چون پیش آرش بودم. بعد از اینکه یه چیزی خوردیم خیلی احساس خواب کردم. آرش داشت به TV جلو نگاه میکرد سرمو رو شونه آرش گذاشتمو گفتم - آرش من خیلی خوابم میاد. رو شونت بخوابم؟
دستشو انداخت دورگردنم و بیشتر منو به خودش فشرد.
- رسیدیم بیدارم کن

- او هوم.
چشمامو بستم و راحت خوابم برد...

با احساس یه تکون شدید بیدار شدمو یه جیغ خفیف کشیدم و آرش بغلم کردو گفت -
نترس چاله هوایی بود.
- اوووف ترسیدم! 1□6□

دیگه خوابم نبرد ولی از تو بغل آرش بیرون نیومدم و همینطور که سرم رو شونش بود TV دیدم. نیم ساعتی گذشت که رسیدیم. کمربندارو باز کردیم و آرش چمدونارو

گرفت. از فردگاه اومده بودیم بیرون و هوا گرم بود. منم چون تو هواپیما چیزی میلم نکشید ، هم گرسنم بود هم تشنه رو به آرش گفتم

- آرش من گرسنمه و تشنه

سرشو تکون دادو رفت سمت یه تاکسی

- هتل مارین پارک

- بفرمایید

چمدونا رو گذاشت صندوق عقب و دوتایی عقب سوار شدم. دوباره در گوش آرش گفتم

- ممنتن گرسنمه

- ۱۰ دقیقه دندون رو جیگر بذار

- باوش

وقتی رسیدیم هتل دهنم کف کرد. عجب جایی بود. وارد که شدیم دو نفر چمدونا رو

گرفتن و آوردن دم سوءیت مورد نظر. یازم که وارد شدم فکم چسبید به زمین!! آدم از

خونه خودش راحت تر بود. یه دست لباس راحت تر پوشیدم چون هوا گرم بود. دوباره

گفتم - بریم رستوران؟ من گرسنمه

سرشو تکون داد و رفت سمت تلفن و زنگ زد پایین - دو پرس چلو گوشت با

مخلفات.

چند دقیقه گذشت و یه نفر همون چیزایی رو که سفارش دادیم واسمون آورد. منم مٹ بلا

نسبتم گاو شروع کردم خوردن. سرمو آوردم بالا دیدن آرشم مٹ بلا نسبتش گاو داره

نگام میکنه

- چیه خب گرسنمه!!!

- هیچی. بخور

خودشم شروع کردن خوردن. غذا رو که خوردیم رفتم تالاپ رو تخت افتادم و گفتم -

من خوابییدممم

آرش اومد پیشم خوابید و یه بوسه آروم رو موهام زد. دستشو دور کمرم اونداخت و

پاهامو با پاهاش قفل کرد. منم تو آغوش گرمش خوابم برد...

با صدای دوش آب از تو حموم چشامو باز کردم دیدن آرش لباساسو درآورده رفته

حموم. به ساعت نگا کردم دیدم ساعت ۹ بود. رفتم در حمومو زدمو گفتم - آرش؟

- هوم؟

- زود باش منم میخوام برم حموم

- باش

اینو که گفت یهو در باز شد... چشم شد ۸ تا. اونم تعجب کردو سریع خودشو کششید

عقب!

- چرا جلو در و ایستادی؟؟

- خب حالا من چمیدونستم تو الان میای بیرون؟؟ همچنین چیزی نبودی!!!

- حوله منو بده

- از تو چمدون حولشو برداشتم و دادم دستش بعدم رفتم واسه خودم از تو چمدونم لباس برداشتم تا برم حموم. آرش اومد بیرون منم رفتم تو حموم و یه ربهه دوشی گرفتم تا خستگی پرواز از تنم بره. اومدم بیرونو حولمو پوشیدم. خودمو خشک کردم با حوله اومدم بیرون. رفتم تو حال دیدم آرش داره tv نگاه میکنه!! وای خدا! تو از آرش نگیره!!

- سلوم

- سلام

- حوصلم سریده بریم بیرون؟؟

- یه نگاه بهم کردو گفت - برو لباستو بپوش تا بریم.

البته حولم تن پوش بود ولی خوشش نیومد با حوله جلوش و ایستادم... هههه حتما ترسیده کنترلشو از دست بده بس که من جذابم!! رفتم تو اتاقو یه شلوار لی با مانتو گشاد و راحت کرمی و شال سفید پوشیدم. اومدم بیرون دیدم آرش هنوز پای tv.

- آرش؟؟ به من میگی برو لباس بپوش اونوقت خودت اینطوری؟

یه نگاه عاقل اندر سیف کردو گفت

- لخت که و اینسادم! لباسم خوبه

نزدیک بود بزنم زیر خنده ولی چون هودش جدی و اسیتاده بود منم خندمو قورت دادم.
- خب پس بریم.

از سوءیت اومدم بیرون که گفتم - خب اول کجا؟؟

تا اومد حرف بزنه پریدمو گفتم - اول دریا!!

- خوبه

با هم از هتل اومدم بیرون و با یه تاکسی رفتیم سمت دریا!! با دیدن دریا ذوق کردم دویدم طرف آب! دیگه داشتم خیلی میرفتم جلو که آرش یهو از پشت دستشو دور مکرر انداخت و نگهم داشت برگشتم دیدم داره با تاسف نگاه میکنه. آخه مٹ چلا داشتم میرفتم تا عمق آب!!

یهو چشمم خورد به جت اسکی و گفتم - وایی آرش من جت اسکی مخوام.

- خطرناکه

- وایی آرش نکنه میترسی. میدونم که الان میگی نه پس بیا بریم. هوس کردم.

دستم گرفتو رفتیم سمت اونایه دونه جت کرایه کردیم و آرش جلو سوار شد منم پشت سرش سوار سدمو دستمو انداختم دور کمرش! خیلی هیجان داشتم. آرش یهو گاز دادو با سرعت رو آب ویراژ میداد انگار خیلی مهارت داشت. اینقدر سریع گاز میداد

که یه جاهای از رو آب کنده میشد چت!!

داد زدم - وایی آرش یواشتر الان میوفتم

اولش همینطوری به کارش ادامه داد که در گوشش جیبیع زدم

- آرششششش من الان میوفتم.

یکن سرعشو آورو پایین ولی بازم هیجان داشت منم واسه اینکه دیگه خیلی لوس به نظر نرسم چیزی نگفتم فقط کمرشو محکم فشار میدادم. بعد کلی ویراژ دادن تایموم تموم شدو آرش کنار ساحل نگه داشت. اینقدر هیجان داشت که هنوزم نفس نفس میزد. آرش که پولشو حساب کرد. رفتم پیشش و گفتم - خیلی حال داد. مرسی!!
 بعدم با آرنج یه دونه زدم به پهلوشو گفتم - این کاره ای!!
 لبخند یه طرفی زد ولی چیزی نگفت. ۹□6□1□
 داشتیم قدم میزدیم که آرش جلو یه تاکسی دست تکون داد. در عقبو باز کردو سوار شدیم.

- هنوز زوده برگردیم هتل!

- باغ وحش

- ایولل مررسی

- راننده گفت - کجا برم آقا

- باغ وحش

- رو به آرش کردم گفتم - اونجا رستورانم هست دیگه؟؟

- نکنه دوباره گرسنته؟؟

- لبخندی پهنی زدمو گفتم - آره خب

- با تعجب گفت

- بیا منم بخور

- نه خوشمزه نیستی.

- سری تکون دادو گفت - رو که رو نیست.

- وایی خدا چقدر سر به سر گذاشتن

این بشر کیف میده. وقتی رسیدیم آرش کرایه رو حساب کرد و رفتیم سمت باغ وحش. اول قفس میمونا بود. خیلی زشت بودن ولی کاراشون با نمک بود. یکیشون اومد جلو داشت مٹ بز به ما نگا میکرد. بیه آرش اشاره کردم گفتم - میمونی به بابایی سلام کن!!

آرش اول با بهت بهم نگا کرد ولی بعد گفت - وقتی زلم تو باشی خب معلومه بچمونم این شکلی میشه!!

یهو زدم زیر خنده!! این آرشم بعضی وقتا نمکدونی بود واسه خودش!!

آرش یهو گفت - درست بخند!! همه دارن نگات میکنن

خندمو جمع کردم گوشیمو از تو کیفم درآوردمو گفتم - آرش برو کنار اون میمون کوچولو تا با بچمون یه عکس یادگاری ازت بگیرم!! یه پوزخند و دستمو گرفت کشید پیش خودش بعدم با موبایلم یه سلفی گرفت
 - من و آرش و بچمون همین الان یهویی!!

آرش یه تک خنده جذابی کردو رفت سمت قفس بعدی!! عوضی این تک خنده هاش منو کشته!! یه لحظه فکر کردم اگه منو آرش بچه دار بشیم چی میشه!! یه بچه تپل و خوشگلو مامانی... ای جووونم... الهی بابا قربونت بره...

سمت قفس بعدی که رفتم یهو با دیدن یه مار کبری خفن یه متر از جا پریدم. لامصب عجب پوست جذابی داشت! جون میداد واسه پالتو. تو کف ابهت مار بودم که آرش خیلی شیک گوشیشو درآوردو یه عکس فوق هنری از خودشو مار گرفت! یاد بگیر السا تو میری بابا میمون سلفی میگیری اونوقت خر شرک با مار کبری!!

منم واسه اینکه کم نیارم رفتم قفس بغلی و با اینکه خیلی میترسیدم با یه بچه ببر عکس انداختم چون اونقدری جرئت نداستم با باباش یا ننش عکس بندازم. سراغ کلی قفس دیگه هم رفتیم و من کلی با حیوونا عکس انداختم.

دیگه داشتم از گرسنگی ضعف میکردم

- خب حالا وقت چیه؟؟

- دو دقه صبر کن الان یه رستوران پیدا میکنم

- قوربون آدم چیز فهم

رفتیم تو یه رستوران. یه میز دو نفره دنج پیدا کردیم و قبل اینکه آرش چیزی بگه گفتیم - لطفا واسه غذا نظر نده که جز کباب چیزی نمیگی!

زود منو رو برداشتمو گارسونو صدا زدم

- سفارشتون

- میگو

- چشم

آرشم چیزی نگفت به میز خیره شده بود فک کنم خیلی خسته شده بود هم به خاطر پیاده روی هم به خاطر اذیتای من!! آخ چه لذتی داره!! چند دقه بعد غذا رو آوردن و در سکوت غذا رو خوردیم. خداییش محشر بود. ۰۰۷۱□□

بعد از غذا چون ماشین نداشتیم پیاده راه افتادیم. هوا خنک تر شده بودو قدم زدن پیش آرش یه خاطره به یادموندنی ساخت.

- آرش؟

- هوم؟

- بریم لب ساحل قدم بزنینم

با تکون دادن سرش تایید کرد. تا خود ساحل پیاده رفتیم. وقتی رسیدیم به ساحل صدای آب آرامش خاصی میداد نه تنها به من بلکه حس میکردم آرشم یه آرامشی گرفته پیش دریا. دستمو تو دست گرمش گرفتمو همینطور قدم زدیم با هم. یکم که خسته شدیم یه جای خلوت پیدا کردیمو نشستیم رو رو ماسه ها. آرش پاهاشو دراز کرده بودو دستشو حائل بدنش کرده بود. منم که از خدا خواسته سرمو گذاشتم رو پاشو به صدای نفساش که با صدای آروم آب درهم آمیخته بود گوش سپردم... دستشو برد زیر شالم و موهامو

به بازی گرفته بودم. منم اون یکی دستشو تو دستم گرفتمو از لحظه هایی که کنارش بودم لذت میبردم.

نیم ساعتی که خیلی خوب بود گذست و کم کم اونجا شلوغ شد.

- دیگه بریم هتل

- نه آرش

- شلوغ شد

سرمو از رو پاش برداشتم و اونم از جاش پاشد. تا هتل راه زیادی نبود وقتی رسیدیم درو باز کردو رفتیم تو.

آرش رفت سمت اتاقو منم

رفتم تو آشپز خونه و یه لیوان آب سر کشیدم و رفتم تو اتاق و لباسمو عوض کردم رو تخت کنارش دراز کشیدم ریلکس خوابیده بود از این همه بی توجه یش به ستوه اومدم. دلم میخواست مثل بقیه ی شوهرها اون اول پیشقدم میشد ولی از اونجا که من سخت محتاج آغوش گرمش بودم. دستمو گذاشتم رو کمرش. منو کشید روی خودش پاهامو با پاهاش قفل کردم دستام بالای سرش بود تمام بدنم در انحصارش بود. لباسو گذاشت روی گلومو بوسید. منم پیشونیشو بوسیدم. اگه آرش منو دوست داشت..... حیف یه خیال باطله. کم کم دستش رفت طرف لباسمو اون مرز نازک بیمون از بین رفت. اما انگار آرش نمی خواست با من یکی باشه وای سخت آزارم میداد. مته بقیه ی شبا فقط نوازش و بوسه هاش نصیبم شد حتی با اون وضع نمیتونستم تحریکش کنم. چقد زن بدختی بودم مثل زنایی که به شوهرشون تحمیل شدن و از اون بدتر من میخواستم آرش منو بخواد..... 1□7□1

ساعت ۵ بود و داشتیم مرفتم و اسه ماهیگیری البته به پیسنهاد آرش چون من که تا حالا ماهیگیری نکرده بودم. تو ماشین بودیمو یه آهنگ بندری که به بد بختی گیر آورده بودم گذاشتم. شروع کردم باهانش دستامو تگون دادم و الکی مثلا بندری رقصیدم. اینقدر مسخره و ناشی مرقصیدم که آرشم خندش گرفته بود. تا رسیدیم اونجا من خودمو با اون آهنگه خالی کردم. از فراری خوشگله پیاده شدیم و من کنار آب و ایستادم تا آرش دوتا قلاب کرایه کنه. وقتی اومد یکیشو داد دست من و یکیشم خودش گرفت دستش. من که اصلا بلد نبودم ..

- آرش! من اینو چطور بگیرم؟

- اینطوری

درست گذاشتش تو دستم و اصولشو بهم یاد داد البته من یاد نگرفتم!! ولی الکی گرفتم که خیلی سه نباشه. نیم ساعتی مٹ بت نشسته بودیم که دیگه حوصلم سر رفته بود. یهو گفتم - آرششش!! وای الان میوفتم... یه چیز بزرگ گیر اوردم.

آرش سریع اومد و قلابو از دستم گرفت و با شدت قلابو کشید عقب.... ههههههههه ولی چون چیزی بهش نبود قلاب پرت شد عقب!! حسابی در عجب بود... هرکی اون اطراف بود داشت به آرش میخندید آخه فقط خدا میدونه با چه شدتی قلابو کشید!!

تازه فهمید قضیه چیه!! یه اخم غلیظ کرد ولی خودشو کنترل کرد که نیاد لهم کنه!! منم به زور جلو خندمو گرفتم تا ریختن خونم واجب نشده!! آخییی... بد بخت حق داشت عصبی شه چون همه داشتن بهش میخندیدن... رفت سمت قلابشو دوباره سعی کرد چیزی بگیره. منم چیزی نگفتم تا یه چیزی بگیره. حدود ۴۰ دقه گذشت که یهو قلابش تکون تکون خورد محکم کشیدش ولی چیزی نیومد دوباره تلاش کرد و ایندفعه یه ماهی بزرگ اومد بالا. دهنم کف کرده بود... ایول بابا... یا لبخند پیروزمندانه ای به ماهی و من نگاه کرد منم گفتم - قنبارک الله...

زود ماهی رو گذاشت تو سطل. منم دیدم هیچ خاصیتی ندارم رفتم قلابو دادم بهش گفتم - بیا. دیگه من حال ندارم باش -

قلاب خودش و قلاب منو پس داد و رفت سمت وسایلامون. زغالو بقیه وسایلا رو کامل کرد که تازه فهمیدم

به به میخواد کباب مه‌ای درست کنه آقا!!

- به به آرش برا خودت کدبانویی هستی ها!!

- یاد بگیر

- ان شالله...

کمکش کردم تا ماهی رو بشوره بعد کردیم تو سیخ و وایستادیم تا کباب بشه! غروب آفتاب بودو خیلی فضا قشنگ بود. شده بود مٹ این فیلم‌ا که عاشقا با هم میرن ماهی گیری بعد دم غروب با هم ماهی کباب میکنن بعد تا صبح دل و قلوه تبادله میکنن... خاک بر سر منحرفم کنن. آرش سخت مشغول کباب کردن بود که ... رفتم یواشی سطلو پر آب کردم و اومدم بالا سر آرش.

- آرش

برگشت سمتم که یهو سطلو روش خالی کردم. بد بخت کلا قیافش چروک شد آخه آیش شور بود تازه بوی ماهی هم میداد... همینطوری که با پیرهنش صورتشو پاک میکرد گفت - ماهی بی ماهی

یهو مٹ موز پلاسیده وار رفتم

- چی؟؟

- خب کلی زحمت کشیدیم

ابروهاشو داد بالا وگفت - اولاً من زحمت کشیدم دوماً به خاطر این کارت بود

همون موقع بوی خوب کبابو حس کردم!! اصلاً داشت اشکم درمیومد!!

- آرش من چیز خوردم. کباب ماهی بده!

سرشو به معنی منفی تکون داد و ماهی رو از سیخ درآورد و گذاشت تو دیس...

خب حالا وقته عملیاته شماره ۲

رفتم از پشت سر دستمو انداختم دور گردنش و گفتم - آرشیییی دلت میاد من گرسنه

بمونم؟؟ بچمون رشد نمیکنه ها!!

یه دفعه برگشت با چهار تا چشم نگام کرد و منم با لبخند ریلکسی بهش خیره شدم. وقتی دیدم چیزی نمیگه رفتم سمت ماهی و تیکش کردم. یه تیکه گذاشتم واسه آرشو یه تیکه هم واسه خودم. خیلی خوش مزه شده بود... ماهی رو که خوردیم به سمت هتل رفتیم که از خستگی تو ماشین خوابم برد... ۲□7□1□

بعد از چند روز خوشگ گذرونی و خرید برگشتیم تهران بهترین سفرزندگیم کنار آرش بود

از خواب بیدار شدم تو اتاق خودم بودم آب دهانمو قورت دادم که احساس کردم گلوم داره می سوزه از جام پا شدم سرم خیلی سنگین بود از اتاق بیرون رفتم آرش تو آشپزخونه بود چشمامو مالیدم با دست

_ سلام صبح بخیر

سر بلند کرد

_ سلام

رفتم رو صندلی نشستم : آرش میشه برام چای بریزی؟

احساس می کردم بدنم به شدت کوفته شده آرش نگاهم کرد سر تکون داد فقط یه لیوان چای خالی سر کشیدم آرش تو چشمام زل زد

_ السا خوبی؟

بهش نگاه کردم بی حال گفتم: آره خوبم فقط خیلی خسته ام

_ امروز نیا شرکت

سر تکون دادم داشتم می مردم سریع پا شدم نمی خواستم آرش دردم بندازم وقتی رفت سریع رفتم در چخچالو باز کردم یه قرص خوردم و رو تخت افتادم چشمام به شدت می سوخت نمی دونم چقدر گذشت که حس کردم تمام تنم داره می سوزه پتو رو اونور انداختم اصلا تو بدنم توان بلند شدن نبود مدام اتفاقای بدی جلو چشمم می اومد خیلی حال بد بود اشکان از جلو چشمم رد می شد سرمو رو متکا فشار دادم با ته مونده نیروم زمزمه کردم

_ آرش کجایی؟

چشم سنگین شد همش تو حالت خواب و بیداری بودم که با خیسی چیزی رو صورتم به سختی چشمامو باز کردم ۳□7□1□

آرش بالا سرم رو تخت نشسته بود و اخماش تو هم بود دست خیششو رو پیشونیم گذاشت

_ چرا اینقدر داغی؟

از دیدنش بی اختیار لبخند زدم: داغ نیستم خوبم

_ داری تو تب می سوزی چرا صب نمی گی حالت بده

دست دور کمرم انداخت خیلی حال بد بود گلوم خشک شده بود دستشو گرفتم: آرش سرم

چشماتش نگران شد: سرت چی

تالیدم: خیلی درد می کنه

با صدای بلندی گفت: چرا صب حالتو می پرسم لالمونی گرفتی چرا نگفتی چه مرگته دل نازک شده بودم بی اختیار اشک تو چشمم جوشید آرش کلافه دست تو موهانش فرو کرد با بغض بهش خیره شدم یهو منو سمت خودش کشید و محکم بغلم کرد سرم تو سینه پهنش بود عطرش تا ته حلقمو سوزوند دستشو دور کمرم فشار داد: خیلی خب گریه نکن گرما زده شدی راه بیفت بریم دکتر

با گریه گفتم: نمیام می خوام بغلت کنم

اینقدر حال بد بود داشتم هذیون می گفتم جلو چشم سیاهی می رفت آرش خواست منو از بغلش بیرون بیاره که بی حال دستشو چنگ زدم

_ چرا بغلم نمی کنی خودم دیدم نفسو بغل کردی

_ السا حالت بده باید بریم دکتر

دستم رو سینهش مشت کردم: نمی خوام من خوبم نفستو ببر دکتر

آرش پوفی کرد و با یه حرکت از رو تخت بلندم کرد سریع مانتومو تنم کرد شالی رو

کیپ رو موهام انداخت

_ آرش سرده

سرشو تکون داد مٹ همیشه اخم کمرنگی رو پیشونیش بود خودمو سمت تخت کشیدم:

بزار بخوابم نمی آم خوابم میاد

نفستو بیرون داد: السا دارم مراعاتتو می کنم

دستشو دور کمرم انداخت و دنبال خودش کشید و تو ماشین انداختم دندونام می لرزید

آرش نگاهم کرد سریع دکمه بخاری رو زد

_ لال بودی بگی حالت بده؟ السا نخوابی

سرم رو شیشه بود داد زد: السا

از جام پریدم خمار نگاهش کردم

_ چشماتو نبند شنیدی

_ خوابم میاد

_ السا ببینم چشمات بستس خودم دندوناتو تو دهنت خورد می کنم

پاشو رو پدال گاز فشرد ۱۷۱

حس می کردم به شدت حالت تهوع دارم پلکام سنگین بود آرش سریع پیاده شد و بغلم

کرد چشمم گرم شد و صداهای گنگی تو سرم پیچید تو اون سرما فقط گرمی تن آرشو

حس می کردم

باسوزش چیزی تو دستم چشم باز کردم پرستار رو به روم بود با گیجی به اطراف

نگاه کردم پرستاره لبخندی زد

_ بهتری عزیزم؟ حالت که خوبه؟

درد سرم افتاده بود احساس سبکی می کردم آروم سرتکون دادم با لبخند گفتم: شوهرت اینقدر هول کرده بود گفتیم مریض اورژانسی هستی فقط یه گرمزده ساده شدی

با گیجی گفتم: آرش؟

لبخند زد و بیرون رفت یاد آغوش گرمش افتادم بی اختیار نیشم باز شد سر بلند کردم که قد بلند آرش با همون هیبت همیشه جلوی در ظاهر شد اومد کنار تختم

_ بهتری؟

به چشمای جذاب و سرخش خیره شدم و آروم گفتم: آره

دستمو گرفت : دکتر گفت سرمت تموم شد مرخصی

سریع گفتم: پرستار گفت خیلی هول کرده بودی

با این حرفم سریع دستشو کشید : فکرای دخترونه نکن هر کس با اون حال بود نگران می شدم

اه پسره ی مغرور احمق خیلی ناراحت شدم بهش اخم کردم اونم گنگ نگاهم کرد پرستار وسایلمو آورد آرش داخل اومد یه پلاستیک دارو دستش بود بهش چشم غره رفتم اومد کنار صندلیم پرستاره گفت

_ الان دکتر صدراپی میان نسخه رو بهتون می دن

آرش سریع به طرفم برگشت دست برد زیر شالمو تا آخرین حد جلو کشیدش اینم روانی بود ها از این حرکتش بی اختیار نیشم وا شد خونه اومدیم در جلو رو باز کردم آرش طرفم اومد یه دستش تو جیب شلوار لیش بودخواست دستمو بگیره که با تخیسی گفتم: خودم میام

اونم که اصن انگار نه انگار من آدمم با خشونت دستمو کشید و داخل برد در اتاقمو باز کرد رو تخت انداختم

_ میری می خوابی بلندم نمیشی

ولو شدم رو تخت هنوزم از حرفش ناراحت بودضعف شدیدی داشتم برا آغوش گرمش اونم اصن انگار نه انگار در اتاقو باز کرد سنگینی نگاهشو حس کردم لب و لوچم آویزون بود

_ بیا اینا رو بخور

دو تا قرص و یه لیوان آب پرتغال

_ نمی خورم

بچه شده بودم

_ مشکلی نیس خودم می ریزم تو حلقته □ 1 □ 7 □ 5

دستشو گرفتم و تو چشمای آبی خمارش خیره شدم: یعنی هر کس جای من بود بغلش می کردی؟

دلم می خواست گریه کنم از فکر این که یکی دیگه رو اون سینه پهن سر بزاره
دستامو مشت کردم

آرش ابرویی بالا انداخت: مریضی زده به مغزت انگار

_ پس از این به بعد منم هر کسو دلم بخواد بغل می کنم

سرخ شد: تو غلط کردی باز بت رو دادم ها

با دلخوری نگاهش کردم لیوانو جلو دهنم گرفتم و با خشونت گفتم: بخوور

تا تهشو سر کشیدم خیلی تشنم بود آرش دستمو کشید تو بغلش افتادم خواستم فاصله

بگیرم که نداشت و حلقه دستشو تنگ تر کرد

_ اه ولم کن

_ مگه التماس نکردی بغلت کنم

با تعجب گفتم: من؟ من کی گفتم

_ تازه چیزای دیگه ای هم گفتمی

سرخ و سفید شدم موقع مریضی همیشه هذیون می گفتم چشمم گرم شد ۶□۷□۱

از دستشویی بیرون اومدم طبق معمول شرکت نرفتم آرش داشت لباس می پوشید رفتم

تو پذیرایی تیپ رسمی با کت و شلوار مشکی زده بود بهش خیره شده بودم کاش

امروز نمی رفت شرکت و پیشم می موند اخماش طبق معمول تو هم بود دوست داشتم

بیاد بغلم کنه قبل رفتن اونم که اصن انگار نه انگار ما هم هستیم بدون این که نگاهم

کنه سمت در رفت که نمی دونم با چه نیرویی یمتش پریدم و از پشت بغلش کردم آرش

سر جاش وایساد گرمی تنش زیر پوستم دوید و انگار بدنم سوزن سوزن شد سرمو رو

شونش گذاشتم دستمو محکم دور شکمش حلقه کردم دستای داغش دستمو لمس کرد

_ خدافظ زود بیا

آرش فقط باشه ای زیر لب گفت و از در بیرون رفت لباسم بوی تنشو گرفت لبخند زدم

و رفتم آشپزخونه چند تا کتاب دستور پخت رو اپن گذاشتم بی چاره آرش تو این چند

ماه یه غذا درست بش ندادم اونم بچم هیچی نمی گه داشتم با کتابا ور می رفتم که صدا

زنگ درو شنیدم ای تو روحت یه بار خواستیم مٹ زنای نمونه رفتار کنیم رفتم درو

زدم مهتاب بود با نیش باز در سالنو باز کردم و بغل کردیم همو

_ می بینم که صب تا شب ول می گردی تو خونه و سر کارم نمی ری

_ عزیزم دوران متاهلی یعنی همین دیگه تو هم برو یکی واسه خودت پیدا کن

مهتاب خندید و چیزی نگفت تیپ سبز زده بود دستشو گرفتم

_ بشین برم برات میوه بیارم

رفتم تو آشپزخونه و از تو یخچال میوه بیرون آوردم و سیب و آناناس تیکه کردم و تو

سبد شستم و گذاشتم رفتم بیرون

_ چه خبرا

_ هیچی بابا مٹ قبل

_ ، آخر ما نفهمیدیم تو چرا استعفا دادی ها

_ تو که رفتی منم دیگه دل و دماغ نداشتم بعدم یه سری کار داشتم
یه کم تعریف کردیم بعدم با هم بیرون رفتیم مهتاب اسرار کرد ناهار بریم بیرون منم
بدم نمی اومد به آرش خبر دادم اونم چیزی نگفت ۷□۱□۷□۱
رفتیم یه رستوران ناهار خوردیم مهتاب عین بز چند ثانیه یه بار بهم خیره می شد
دوباره سر پایبین می انداخت نگاهش کردم

_ عزیزم چشت انحراف پیدا کرده؟

_ السا هر چی فکر می کنم می بینم این سطح از گیجی در یه آمد نمی گنجه
غذامو قورت دادم: چرا

با دقت نگاهم کرد: یعنی تو الان به هیچی فکر نمی کنی؟
مشکوک نگاهش کردم: مثلاً چی؟

_ یاد هیچی هم نیفتادی؟

تو فکر رفتم مهتاب سر تکون داد

_ امروز چندمه الی

دستمو زیر چونم زدم: شونزدهم

یهو داد زدم: تولدم

مهتاب خندید: خوبه حالا تاریخش یادت مونده

_ وای اصلن یادم نبود

لبخند زد و بسته ای از تو کیفش در آورد و سمتم گرفت: تولدت مبارک خواهری

_ مرسییی

رفتم دو تا ماچ آبدار از اینور اونورش کردم با هم رفتیم شهر بازی و ولگردی ساعت
طرفای هفت بود که اژانس گرفتم تکیه دادم به صندلی تو فکر بودم یعنی آرش حتی به
عنوان یه همخونه هم تولدم تبریک نگفت؟ پوزخند زدم اصن این چیزا برارش ارزش

نداره ۸□۱□۷□۱

یعنی تولدم یادش نیست؟ دلم برای همون محبتای سالی یه بارش تنگ شده بود جلوی
خونه نگه داشت پولو حساب کردم و کلید انداختم که از دیدن صحنه رو به روم خشکم
زد تمام خونه تزیین بود رو میز یه کیک بزرگ بود و چند تا بادکنک و یه دست گل
رز زیبا رو میز بود آرش بلند شد لبخند اغواگری رو لبش بود دلم برارش ضعف رفت
آستین کوتاه جذبی که عضلات تنشو نشون میداد رنگ سفید و شلوار لی تیره تنش بود
تره ای از موهای مشکیش رو پیشونیش ریخته بود درو بستم نیشم حسابی باز شد حتی
یه درصد هم فکر نمی کردم... اهنگ ارومی تو فضا پخش بود آرش با اون چشما که
دل سنگم آب می کرد خیرم بود دست به سینه با ژست خاص خودش با خوشحالی لب
زدم: آرش

فقط وقتی به خودم اومدم تو بغلش فشردم سرمو رو سینه گرمش فشردم و جیغ

زدم

_ آرش خیلییی خوبی خیلییی ممنون خیلییی قشنگه خیلییی....

ساکت شدم آرش دست زیر چو نم زدو ابرویی بالا انداخت
_ خیلی چی؟

خندیدم: بزا برم لباس عوض کنم می گم
آرش به سرتاپام نگاه کرد

_ خوبی همین طوری حرفتو بزن

از زیر دستش در رفتم : کجاش خوبه شبیه کوليام

رفتم سریع اتاقم همه لباسامو ریختم بیرون بشین و تماشا کن آرش خان برات برنامه ها دارم با نیش شل باز ترین لباس ممکن برداشتم سریع عوض کردم یه لباس. قرمز که با سفیدی صورتم تضاد داشت تا پایین رونم بود فقط استیاشم از بالا چند سانت حریر داشت فقط دور یقش خز نرم صورتی رنگی بود از بالا کمی تنگ بود و کمرش کمر بند زیبایی می خورد آرایش کردم و موهامو باز کردم و یه طرفه تو صورتم

ریختم خیلی دلم می خواست ببینم آرش چی کار می کنه ۹□7□1□

چقدر محتاج عطر تنش بودم چقدر محتاج نگاه اغواگرش بودم کی فکرشو می کرد اون آرش سرد و مغرور با نگاه یخش تولدم یادش باشه از اتاق بیرون رفتم آرش سرش پایین بود تا نگاهش به هیکلم افتاد به وضوح رنگ عوض کردنشو دیدم لبخند شیطانی زدم رفتم جلوش پاهای لختم تو معرض دیدش بود عطر خوش بویی به گردنم زده بودم روش خم شدم طوری که نفسای داغم تو صورتش می خورد آرش آب دهانشو قورت داد و مت آدم ندیده ها تو چشمام زل زد رژ قرمزی زده بودم لب زدم

_ آرش از کجا تولدم یادت بود؟

آرش که اصن انگار تو دنیا نبود چشماتش رو لبم لغزید نفسای تند و داغش تو صورتم می خورد پاهامو به پاش چسباندم و زمزمه کردم

_ آرش

موهام تو صورتش ریخت چشماتشو بست و نفس عمیقی کشید بچم داشت می رفت اون دنیا رو صورتش خم شدم و گونشو پر حرارت بوسیدم که سریع عقب کشید : میوه گذاشتم آشپزخونه برو...

گوشه لبمو به دندان گرفتم که نگاهش دوباره رو لبم ثابت موند سریع لبمو ول کردم عقب رفتم خواستم سمت آشپزخونه برم که دستم با شدت کشیده شد و روی کاناپه کنار آرش افتادم سریع روم خیمه زد آب دهنمو قورت دادم نفسای تندش تو صورتم پخش می شد با صدای بم و مردونش زمزمه کرد

_ اینطوری لباس نپوش و گرنه

دستم رو سینه پهنش گذاشتم: وگرنه چی؟

تو کسری از ثانیه لبامو به آتیش کشید نفس تو سینم قطع شد بی اختیار چنگی به سینش زدم که جری تر شد چشماتش بسته شد و لباشو محکم تر رو لبم فشرد و با حرص بوسید و سرشو تو گردنم فرو برد دستمو دور کمرش حلقه کردم دستش رو بازوی لختم بود چند بار زیر گلومو بوسید و عقب کشید دیگه نتونستم تحمل کنم تو چشمای

سرخ خمارش خیره شدم این مرد همه ی زندگی من بود حتی خشونتاش برام لذت بخش بود خواست عقب بره که محکم تر دستمو دور کمرش حلقه کردم: آرش. دوست دارم

چشماتش زیباش چند لحظه به لبم خیره موند
به لباسش چنگ زدم: آرش خیلی دوست دارم
محکم خودمو تو بغلش انداختم و اشکم رو گونم ریخت زمزمه کرد
_ السا

سرمو رو سینش فشردم: خیلی دوست دارم بی محلم نکن آرش
با خشونت به خودش فشارم داد و لب زد
_ تو همیشه مال من بودی همه چیزت مال من بوده
_ این تولدم بهترین تولد زندگیم بود
تلخ خندید: تولد پارسالتم بدترین روز زندگی من بود
یاد اون روز و بوسه هام با اشکان افتادم اونم جلو آرش لبای اشکانو بوسیدم بی اختیار
سرمو پایین انداختم حس خیلی بدی داشتم
_ آرش

سریع گفت: اگه به حریمت تجاوز کردم فقط به خاطر این بود که دست اون عوضی
بهت نرسه ۰□8□1□
دستمو تو دستش پنجه کردم
_ اشکان برای من...

دستشو رو لبم گذاشت: اسم اون بی ناموسو رو زبونت حق نداری بیاری السا تو
همیشه مال من بودی همه چیزت مال منه دلم نمی خواد به اون روز نحس فکر کنم
با خشونت دستمو فشرد که نزدیک بود آخم دراد
_ می دونی اون لحظه که اون کثافت تو رو می بوسید دلم می خواست اینقدر بزمنش
که خون بالا بیاره؟ می دونی وقتی تو هم می بوسیدیش دلم می خواست گردنتو بشکنم؟
می دونی...

اشکم سرازیر شد: آرش غلط کردم من
لبای داغشو رو لبام گذاشت می دونستم نمی خواست از اون روز چیزی بگم چیزی هم
نداشتم بگم حریصانه می بوسید و لبشو رو لبم می کشید انگار یاد اون صحنه که می
افتاد محکم تر می بوسیدم بعد چند دقیقه که نفس کم آورده بودم زبونشو رو لبم کشید و
عقب رفت دستشو تو جیبش کرد دستمو گرفت و بلندم کرد رفت از اتاق شنلمو رو
شونم انداخت و شال رو سرم بدم دستمو تو دست گرفت و رفتیم بیرون
_ آرش کجا داری می ری

رفتیم تو باغ که سویچی به طرفم گرفت و با لبخند گفت: این برای تولدت
با چشمای گرد به ماکسیمایه سفید تو حیاط خیره شدم از خوشحالی تو پوست خودم
نمی گنجیدم

_ وای آرش عاشقتمممم

ازش آویزان شدم که با خنده منو از خودش دور کرد: السا زشته یکی. می بینه
 مث این ندید بدیدا سوار ماشین شدم و یه کم باهاش ور رفتم بعد با آرش رفتیم بالا و
 کیک خوردیم و میوه اینقدر خوردم که داشتم بالا می آوردم آخرای شب بود داشتم
 وسایلرو جمع می کردم آرش داشت تو دستشویی مسواک می زد کشورو باز کردم و
 خواستم وسایل داخلشو مرتب کنم که با دیدن تو کشو نفسم برید و بدنم یخ کرد
 وحشتزده به عکسا چنگ زدم عکسا من و اشکان تو کشو خونه چی می خواست؟
 سریع جمعشون کردم و پرت کردم تو کمد دستام عرق کرده بود نکنه آرش اونا رو
 گذاشته؟ نه بابا اگه کار اون بود که امشب اینقدر خوب نمی شد خیلی نگران شدم
 همون لحظه آرش بیرون اومد

کنارم دراز کشید. لباسمو از تن بیرون اووردمو خودمو انداختم تو بغلش آرشم از خدا
 خواسته با ولع از شونه هام تا شکمم بوسه میزد منم گردنشو میبوسیدم دستامو آرام
 و نرم روی سینه ش حرکت دادم دیگه طاقت نیووردمنو برگردوندو درد بدی توکمرم
 پیچید اما به لذت با آرش بودن می ارزید دیگه تحمل نکردم وجیع بلندی کشیدم آرش
 لاله ی گوشمو بوسید و گفت: هیش توکه نمیخوای که بچمون ناقص بشه

نمیدونستم به حرفش بخندم یا بخاطره دردم گریه کنم آرش خیلی مرعات حالمو کرد و
 من بی نهایت عاشقتش بودم. کاش این لحظه ها تموم نشه. ۱□۸□۱
 ساعت ۵ بود و از خواب بلند شدم. ولی بازم خوابم میومد. بلند شدم رفتم تو حال دیدم
 آرش داره با آبتابش کلیپ ورزشی نگا میکنه و میوه میخوره. منم با چشای خواب آلود
 رفتم نشستم پیشش و گفتم - سلام.

- سلام

- بدون من کیف میده فیلم میبینی؟

- خیلی

دو تا مشت محکم به بازوش زدمو گفتم - آرش خیلی بدی ها !

یه تک خنده کردو گفت - نظر لطفته

وای خدا...چقدر این بشر پررو هه...

- آرش منم میوه میخوام

- ایناها

- حال ندارم. پوست بگیر

یه ریف پرتقال پوست کنده شده از تو ظرف برداشتو بی حرف داد دستم.

- مرسی شووهر

چه عجب...آرشم از این کارا بلده؟ البته کار خاصی نکرد...یه ریف میوه پوست کنده

شده داد دست زنش!!

میوه رو خوردم دیدم وه چه خوشمزه بود!! حالا نمیدونم چرا؟؟ به خاطر آرش بود یا به خاطر خود میوه!! یکی دیگه برداشتم خوردم ولی فک کنم به خوش مزگی قبلی نبود.

تکیه امو دادم به کاناپه و دستمو انداختم دور گردن آرش. اونم انگشتامو نوازش میکرد. کلیپا که خیلی مزخرف بود به نظرم. حوصلمم سر رفته بود. یه نگاه به دورو بر کردم و یه فکری زد به سرم

- آرش

- بله

- من از چیدمان اینجا خسته شدم.

همینطور که سرش تو لپ تاب بود گفت - خب بخواب خستگی در میره

- هر هر خندیدم نمکدون!! پاشو با هم دستی به دکوراسیون بزنیم

- صبر کن دارم کلیپ میبینم

دستمو بردم سمت لپتاپو سریع فیلمو قطع کردم و گفتم - کلیپو بعدنم میشه دید ولی همسرت که همیشه ازت نمیخواه دکوراسیون عوض کنیم. پس پاشو دیگه پوفی کردو بلند شد

- بهتره از مبلا شروع کنیم!

- باش من این یه نفره رو میارم اونجا

رفتم سمت مبل تا برش دارم که آرش اومد و خودش برش داشت. آفرین به فهم و شعور... والله خانوم خونه که دست به چیز سنگین نمیزنه!! منم با لبخندی نگاهش

کردم. رفت سمت مبل دو نفره که منم رفتم ولی گفتم - خودم برش میدارم

- نه منم کمکت میکنم. الان که تنها نیستم دونفری داریم بلندش میکنیم.

- باش

یه طرفشو بلند کرد و منم این طرفشو. آرش بیشتر وزنشو بلند کرده بود و من زیاد بهم فشار نیومد. مبلو گذاشتیم اونطرف حال بعد رفتم پیشش و دست خاکیمو تو سرش تکوندم. هر چی خاک بود ریخت تو موهاش. یه تایی ابروشو داد بالا و مٹ مامان غر غرو ها نگام کرد منم یه لبخند ژکوندی زدم و پنجه پام بلند شدمو دست کشیدم تو موهاش که خاکش بره! وقتی حسابی دستمو تو موهاش تکون دادمو موهاشو بهم ریختم رفتم عقبو گفتم - حالا بهتر شد.

یه لبخند محو زد که از چشم من دور نموند بعدشم یه دست اساسی تو موهاش کشیدو درستشون کرد. بعد از جابه جا کردن مبلا رفتیم سراغ تلویزیون تا جابه جاش کنیم. اونم که جاش درست شد. رفتم سراغ چند تا فرش کوچیک و فانتزی تا آرش جای یکی از مبلارو مرتب میکرد منم یه فرش لوله شده رو غلت دادم سمتش که خورد به پشت پاش و شترق... با کمر افتاد زمین که آه از نهادش بلند شد. خاک بر سرم کنن... هم خندم گرفته بود و هم نگرانش شده بودم ولی خندمو خوردمو رفتم پیشش

- وای آرش خوبی؟؟ ببخشید به خدا نمیخواستم طوریت بشه

کمرشو مالیدمو ادامه دادم - خوبی آرش!!

صورتش از درد جمع شده بود وگفت

- آخه این چه کاری بود کردی دیوونه؟

- ببخشید تو رو خدا

- خدا ببخشت

واسه اینکه از دلش در بیارم گفتم - ولی خدایی وقتی داشتی میوفتادی خیلی خنده دار شده بودی

و بعد زدم زیر خنده.خودشم خندش گرفته و بود سرشو انداخته بود پایین و ریز مخندید.بعدم بلند شدیم و گفتم - بقیشو ولش.فک کنم کمرت بد ضربه خورد.بیا بخواب رو تخت واست کرم بزمن

با یه حالت خاصی نگام کرد و گفت - نه خوبم.

بعدم رفت سمت فرشها و جاشونو درست کرد.

- وایی خونه خیلی خوشگل تر شده آرش نه؟؟

- آره

ساعتو نگا کردم دیدم ۸.حسابی گرسنم بود.

- آرش گرسنته؟؟

- اوهوم

- زنگ بزمن دو تا همبرگر برامون بیارن؟؟

- بزمن

زنگ زدم دو تا همبرگر بیارن.تا پیک میومد رفتم لپتاب آرشو آوردمو گذاشتم رو کاناپه و پیشش نشستم.بازش کردم گفتم - خب حالا بیا کلیپ ورزشی نگا کنیم یه نگاه با تعجب کرد و کلیپارو از تو پوشه آورد بیرون.تا اونا رو نگا کردیم غذا هم اومد.با اینکه آرش گفته بود کمرش درد نمیکنه ولی من نگرانم بودم.غذا رو آوردم همونجا بخوریم تا نیاز نشه بیاد سر میز.

- خب اینم از غذا.بزن تو رگ تا یخ نکرده

یکیشو برداشتو یه گاز بزرگو محکم زد.

خندیدمو گفتم - اگه میدونستم اینقدر گرسنته زودتر غذا سفارش میدادم.

اونم تک خنده ای کردو مشغول خوردن شد. منم با ولع غدامو خوردم.تازه به پیشنهاد آرش باهاش دوغ خوردیم.جرعه آخر دوغو سر کشیدمو گفتم - آخیش چقدر چسبید.

- اوهوم

یه طرفی رو آرش لم دادمو گفتم -دیگه باتریم داره تموم میشه باید بزنیم زیر

شارژ.بریم بخوابیم؟؟

یه جوری نگام کرد که تازه فهمیدم سوتی دادم.سرمو انداختم پایین و یه کوچول سرخ

شدم.آرش یهو از رو مبل کندمو رفت سمت اتاق

- آ آ آ؟؟ آرش چیکار میکنی کمرت درد میکنه

چیزی نگفت و گذاشتم رو تخت. خودشم کنارم دراز کشیدو بغلم کرد. منم محکمتر از خودش بغلش کردم. یه بوسه زیر چوونش زدم و با نوازش های آرش خوابم برد. □۱□۸□۲

با صدای زنگ موبایلم از جا پریدم. مهتاب بود. خمیازه ای کشیدم: تو روح مردم آزار— خواب بودی؟

—آره خبر مرگم بنال ببینم چی کارم داری؟

—مگه من کاری جز گردش میتونم باتو داشته باشم؟

خندیدو گفت: میخوام برم دندان پزشکی میترسم السا همرام میای؟ —آدس؟

—اس میدم

اینو گفت و قطع کرد. لباس پوشیدم و رژ صورتی زدم. سوار ماشینی که آرش جونم برام خریده بود شدم وقتی توش میشستم وبه این فکر میکردم که آرش خریدس خرکیف میشدم. تا وقتی رسیدم دم مطب دکتره ویراج میدادم. خبر مرگش چه جاییم رفته بود دکتر پشه پرنمیزد. معلوم نبود کجاست. رفتم توساختمون مطبه که مهتاب و دیدم دکتره بدبخت و نابود کرد تا دوتا دندان پر کرد. هرچی اصرار کردم برسونمش قبول نکرد و آژانس گرفت رفت. خواستم سوار ماشین شم که شی محمکی به گردنم کوبیده شدو چشم سیاهی رفت.

پلکام سنگین شده بود کم کم بازشون کردم اما همچنان تار میدیدم. کمی تکون خوردم پشت گردنم به شدت درد میکرد. من اینجا..... چی شد..... سریع از جام پریدم و بادیدن بدن نیمه برهنم نفس توی سینم قطع شد انگار یه سطل آب یخ روم خالی کردن. نگاهم بروی بدنم بود. وبی اختیار می لرزیدم. سایه ی یه نفر وحس کردم سرمو بلند کردم..... اشکان..... خدای من..... این اشکان بود که اینجور وقیحانه وبا نفرت بهم زل زده بود. بی اختیار تو خودم جمع شدم اشک توچشم جوشید: اشکان پوزخند زد: جان اشکان؟؟

صدام لرزید: تو..... ای.... این... اینجا. چی کار میکنی..... م... من کجام؟

جلوی پاهام زانو زد: هیچی نیست عزیزم آروم باش.

بغضمو قورت دادم: تو... چی کار کردی آشغال؟

خندید: هیچی عشق من. فقط قرار تاچند دقیقه دیگه مال خودم شی

بی اختیار نگاهم روی تن لختش افتاد، داد زدم: خفه شو رجاله ی پست.

نگاهش رنگ خشونت گرفت. بلند شد وروم خیمه زد. از ترس مته بید میلرزیدم. با صدای وحشتناکی گفت: الان پست بودنمو بیشتر بهت نشون میدم.

اینو گفت و دستشو برد طرف زیب شلوارم. دستاشو سریع و محکم گرفتم: توگه میخوری به من دست بزنی بی شرف

با گریه گفتم: من شوهر دارم.

با یاد آوری آرش خون تو صورتتم دوید.

با نفرت نگام کرد: گفتم که گند میزنم به زندگیت السا. میخوام بالا بیارم رو زندگیت که گنزدی به زندگیم تو و اون شوهر دیوثت.

زیب شلوارمو پایین کشید. هق هقم بلند تر شد: اشکان ترو ارواح خاک پدر و مادرت منو بدبخت نکن

داد زدم: ببشعور من شوهر دارم

اونم بلند تر داد زد: کم برای من شوهر شوهر کن شوهر تو فقط منم بهت نشون میدم السا.

کمی شلوارمو زد پایین که محکمتر دستشو فشار دادم سعی کردم خودمو عقب بکشم ولی اون زورش بیشتر بود. شلوارو محکم گرفت با یه دستش. با پاهاش پاهامو قفل کرد و با اون یکی دستش دستامو دیگه حتی نمیتونستم تقلا کنم قلبم مته گنجشک می کوبید. تمام صورتم خیس اشک بود زار زدم: ترو به جون السا قسم ترو قسم به عشقمون اشکان.

برم گردون دوگفت: یه روزی از خدات بود خودت پیش قدم میشدی

با گریه داد زدم: بخدا خودمو میکشم اشکان به جان بابام قسم یه ساعت تموم نشده خودمو میکشم.

دلم میخواست تو اون لحظه بمیرم ولی اشکان رهام کرد و پشت پنجره ایستاد. منم همچنان گریه میکردم سیگاری روشن کرد: کلی تمرین کردم که امروز وا ندم و کار خودمو بکنم. که به التماسات گوش نکنم

نگام کرد. صداش پر بغض بود: میبینی چقد احمق و عاشقم هنوز؟

خمارگفت: تو خیلی شکننده ای السا دلم نمیاد بشکنمت چون دیوانه وار میخواست.

نفس نفس میزد. مانند مویز پرت کرد: السا عکسای وقتی که بیهوش بودی برای آرش خیلی میتونه جذاب باشه.

قلبم ایستاد: چی؟؟

پوزخند زد: گفتم عکسامون خیلی برای شوهرت میتونه جذاب باشه

با صدایی که از ته چاه میومد گفتم: توجه غلطی کردی؟

دستشو به نشانه ی تهدید بالا اوورد: فقط سه روز، سه روز بت وقت میدم ازش جدایی وگرنه به طور اتفاقی عکسای قشنگمون درحالتای خیلی قشنگ با بدن برهنمون و

صحنه های لب دادمون خندید: بهش میرسه..... ۳□۸□۱□

تمام نفرتمو ازش توچشام ریختم: اگه همچین غلطی کنی فکر کردی آرش زندت میذاره؟

به سیگارش پک زد: دارم باهات معامله میکنم السا یا ازش جدا میشی بدون دردرسر یا یه کاری میکنم خودش ببرت دادگاه.

فشارم افتاده بود قطع رنگم مته گچ شده بود. اگه آرش میفهمید تیکه بزرگم گوشم اصلن کار به دادگاه نمیکشید از اون بدتر من..... من نمیخواستم آرش و از دست بدم. چند قطره اشک از چشمم چکید: اشکان ترو به مقدساتت قسم آرش یدونه

عکس.....مکت کردم و با بغض گفتم: فکر کردی زنده میذاره؟! آخه یه جسد به چه دردت میخوره.

گریم شدت گرفت. ته مونده ی سیگار شو زیرپاش له کرد و یکی دیگه روشن کرد. نگاهش عصبی شد: خیلی گه خورده به عشق من دست بزنه. دود سیگار شوفوت کرد: السا نمیتونی تصور کنی چقدر دوست دارم. به سختی از جام بلندشدم مانتو موتم کردم: اشکان نمیتونی تصور کنی چقدر ازت متنفرم.

با خشونت طرفم اومد محکم هلم داد که روی تخت افتادم و با صدای بلند و عصبی گفتم: الساقط بخاطره عشق پاکمونه که الان کاریت ندارم نذار کاری که نباید و انجام بدم

با گریه داد زدم: خفه شو

ادامه دادم: اگه دوسم داشتی اینطوری بدبختم نمیکردی.

نگاه عاشقانشو روی صورتم پاشید: من یه غلطی کردم تاوانشم دارم پس میدم ولی الان نمیتونم ازت بگذرم.

کام گرفت از سیگارش: نمیتونم السا.

خدا به زمین گرم بزنه اشکان بغض همچنان به گلوم چنگ میزد: اصن مگه تونگفتی یه دختر دست دوم نمیخوای؟ من از وقتی با آرش ازدواج کردم میدونی چند دفه... چند شب.....

همزمان با فریاد: ببر صدا تو دستشو بلند کرد که بزنه تو صورتم. چشممو بستم چند ثانیه گذشت چشممو باز کردم. دستش نزدیک صورتم متوقف شده بود. با اخم وحشتناکی گفتم: خوب چشاتو وا کن

موبایلشو در آورد و رو گالری زد با دیدن عکسا وا رفتم نیم تنه ی لخت من تو بغل اشکان و عکسای فجیع دیگه ای که منو تا مرز سخته برد. با التماس نگاهش کردم. که گفتم: گم شو بیرون فقط سه روز السا سه روز

— اشکان تر و خدا

— میدونی که چقدر عاشقتم نذار کار احمقانه ای کنم.

داد زد: بیرون.

از خونس بیرون اومدم و لحظه ی آخر گفتم: خیلی پستی اشکان. حال ازت بهم میخوره.

اینو گفتم و با حالت زاری بیرون اومدم. □ 1 □ 8 □ ۴

خودمو رو صندلی ماشین انداختم دلم می خواست بمیرم خدا لعنتت کنه اشکان که هیچ وقت نمی زاری رنگ خوشی رو ببینم حرفاش تو سرم پیچید سه روز وقت داری از آرش جدا شی

وای اون عکسا اگه آرش اونا رو می دید... با ترس چشممو بستم زنده نمی زاره سرمو تو دستم گرفتم با یاد اوری محبتای زیر پوستیش آغوش گرمش اخمای جذابش شونه های پهنش خدای من بدون آرش نمی تونم پیاده شدم مٹ کسایی که دارن تو

خواب راه می رن پاهامو دنبال خودم می کشیدم تن خستمو رو تخت رها کردم اشکام بی اختیار رو گونم می ریخت خدا چرا نمی زاری زندگیمو کنم آرش هنوز نیومده بود تمام بدنم کوفته شده بود به قاب عکس آرش خیره شدم اخم کم رنگی رو پیشونی داشت تره ای از موهاش رو پیشونیش ریخته بود مگه من می تونم آرش از دست بدم آرش همه زندگیمه همه. چیزش برام لذت داشت خشونتاش محبتاش چشمای خمارش حمایتاش یاد عکسا افتادم نه من جراتشو ندارم آرش همین طوریشم همیشه بهم شک داشت اگه اونا رو ببینه... با ترس لبمو گزیدم یعنی باید ازش طلاق بگیرم؟ خدا لعنتت کنه اشکانه □1□8□

ولی من آرشو دوست داشتم و این که حس می کردم اونم دیگه به من بی میل نیست فکر این که بخوام شبا رو بدون آرش سر کنم بدون گرمای آغوشش بدون سینه پهنش سرمو کجا بزارم به کی پناه ببرم؟ ولی تنها راه بود اگه اشکان کثافت دهن باز می کرد آرش زندگیمو جهنم می کرد باید رو مخش می رفتم به طلاق راضی شه رفتم تو آشپزخونه بی حوصله کوکو درس کردم می خواستم اولین استارتو من بزنم کلی نمک ریختم توش جوری که مطمئن بودم نمی شه خوردش گذاشتمش تو ماهی تابه که صدای در اومد از آیفن تصویری بهش نگاه کردم دستش تو جیب شلوار لیش بود و دسته گل داوودی دستش بود از دیدنش دلم ضعف رفت اومد داخل با بغض بهش خیره شدم فکر اینکه آرش یه روز نباشه یه روز سر یه زن دیگه رو شون پهنش باشه دیوونم می کرد بی اختیار سمتش رفتم و محکم دستمو دور کمرش حلقه کردم و خودمو بهش فشردم تموم تنمو گرمای لذت بخشی گرفت سرمو رو سینش فشردم

_ سلام

دستشو دور کمرم نوازش گونه حرکت داد

_ سلام السا خوبی؟

_ اوهوم

دلم می خواست برای بار آخر طعم آغوشش یادم بمونه رفتیم پشت میز شام زیر چشمی نگاهش کردم موشکوفانه به کوکو نگاه کرد و تیکه ایشو تو دهنش گذاشت که قیافش تو هم رفت با اون همه نمکی که ریخته بودم انتظار عکس العمل شدید تری بودم

_ السا این چرا اینقدر شوره؟

منتظر همین بهونه بودم سریع بلند شدم و داد زدم: خوب دلت نمی خواد نخور من که کلفت مخصوصت نیستم صب تا شب برا تو بصابم اصن من که نگفتم بیای بگیریم خودت اومدی □1□8□6

آرش با تعجب نگاهم می کرد منتظر بودم دهن وا کنه و چهار تا فحش بارم کنه و دعوا رو شروع کنم ولی در کمال تعجب هیچی نگفت لقمه لقمه در حالی که اشک از گوشه چشمش به خاطر شوری غذا سرسختانه پایین می اومد تا تهشو خورد و دم نزد دلم آتیش گرفت برای این که اشکمو نبینه سریع پا شدم رفتم اتاقمو درو بهم کوبیدم

آروم باش السا تو باید قبل از این که آرش چیزی بفهمه جدا بشی ازش و گرنه خونتو می ریزه حتی از فکر این که آرش یه دونه از اون عکسارو ببینه هم مو به تنم سیخ می کرد دو سه ساعت گذشت دوباره رفتم بیرون آرش پای تی وی بود دستش زیر چونش بود افکارمو پس زدم و محکم سمتش رفتم و تلوزیونو از برق کشیدم آرش با چشمای گشاد نگاهم کرد: السا هیچ معلومه امشب چه مرگته؟

با خشم ساختگی داد زدم: فکر کردی اینجا سواحل قبرسه هر کاری خواستی بکنی نصف شب حق نداری تلوزیون روشن کنی چون من خوابم میاد

آرش بی چاره سرتکان داد و پا شد سمت اتاقمون بره که سریع گفتیم: من نمی خوام پیش تو بخوابم

آرش نفس عمیقی کشید و یهو طرفم اومد و یقمو گرفت: هیچ معلومه امشب چه مرگته؟ هر چی مراعاتتو می کنم پر رو تر می شی پس حواستو جمع کن چی از اون دهننت در می آد از چشمای عصبیش ترسیده بودم ولی حالا وقت ترس نبود

_ همه کارات با زور و وحشی گریه دست کثیف تو بهم نزن
خیلی بد نگاهم کرد قلبم داشت محکم تو سینم می کوبید

_ دست کثیف؟ تا دیروز که التماس می کردی بهت پا بدم و بی محلت نکنم
کمی عقب کشیدم. دستامو تو مشت گرفته بودم و فشار می دادم

_ آرش باید با هم حرف بزنیم

اخماش حسابی تو هم بود رومبل نشست پا رو پا انداخت

_ می شنوم

داشتیم می مردم ناخونامو تو دستم فرو کردم: تمام این مدت سعی کردم عاشقت بشم با سفر کردن با رابطه برقرار کردن با شاد بودن ولی عاشقت نشدم هر کاری کردم ترو به عنوان مرد زندگیم حد اقل قبول کنم نشد... جمله ای که با گفتنش نابود شدم و به سختی به زبون آوردم: آرش من هیچ میل و علاقه ای نسبت به تو ندارم
با حرفام اخمای آرش هر لحظه غلیظ تر می شد و صورتش سرخ تر و من بیشتر می ترسیدم داد زد

_ چیه. دلم به حال بد بختید سوخت بهت پا دادم فکر کردی. خبری یه؟ و عاشق سینه چاکتم؟

حرفش تا عمق دلمو سوزوند ولی الان وقتش نبود به زور لبخندی زدم: خوب چه بهتر می بینی آرش ما هیچ کدوم به هم علاقه نداریم نه تو منو می خوای نه من تورو پس یهتره جدا بشیم من کهنو این همه مدت نتونستم عاشقت باشم از این به بعد نمی تونم تو هم که دوسم نداری پس بهتره طلاق...

بادیدن صورت برزخی آرش حرف تو دهنم ماسید و با وحشت بهش خیره شدم چشمات سرخ بود اومد رو به روم و روم خم شد در حالی که نفسای تند و عصبیش تو صورتم می خورد گفت: السا دلم می خواد یه بار دیگه اسم طلاقو بیاری ببینی
چجوری می کوبم تو دهننت که پر خون شه

با صدای وحشتناکی گفت: اصلا مهم نیست دوسم داری یا نه ولی اگه انگشت کسی بخواد بهت بخوره جز من دستاشو خورد می کنم فکر کردی اینقدر بی رگم که بزارم یکی دیگه دستش بخوره بهت؟ داد زد: اون گوشهای کرتو باز کن السا تو مال منی ۷□۸□۱□

بعدم با خشونت لبشو رو لبم گذاشت و گاز محکمی از لبام گرفت و عقب کشید و بدون این که نگاهم کنه در اتاقو بهم کوبید رو زمین و ارفتم دستمو به سینم فشردم و هق هقم بلند شد پس زدن کسی که بیشتر از دنیا بهش احتیاج درازی به اغوشش و محبتش مرگ تدریجی یه رفتم قرص خوردم و خوابیدم فردا وقتی بلند شدم آرش نبود دوباره ترس تو جونم ریخت اگه سه روز برسه خونم میریزه آرش باید امشب راضیش می کردم رفتم صبحانه خوردم مهتاب یه سر بهم زد از حال داغونم چیزی پیشش نگفتم تموم وجودم ترس و وحشت بود هر لحظه ممکنه اون کثافت ابرو و شرفموبیره و من این بین از هیچ کس به اندازه آرش نمی ترسیدم گوشیم زنگ خورد شماره ناشناس بود _ بفرمایید؟

صدای نحسش تو گوشم پیچید: به به خانم دلخسته مهلتت کم کم داره تموم میشه السا جیغ زدم: خفه شو کثافت با هق هق گفتم: اشکان ترو خدا از زندگیم برو بیرون من دیوونه ی آرشم ترو خدا بزار زندگیمو کنم اشکان تو هیچ وقت عشق واقعی من نبودی ترو خدا اگه دوسم داری با صدای دادش ادامه حرفم نزد: مگه تو لعنتی گذاشتی من زندگی کنم؟ السا فکرت روزگارمو سیاه کرده تو از اولم مال من بودی اون دیووت تو رو با نامردی ازم گرفت هق هقم بلند شد: کثافت چرا دست از سرم برنمی داری نیشخندی زد: السا تهدیدمو جدی بگیر می دونی که آرش خانت چقدر غیرتیه به نظرت اگه عکس لخت به اصطلاح ناموسشو زیر من ببینه چی کارت می کنه بهتره دختر خوبی باشی و کاری که گفتم بکنی قطع کرد دلم می خواست با دستهای خودم خفش کنم با صدای در متوجه شدم آرش اومده یه ساعت بعد بیرون رفتم روی کاناپه نشسته بود به سختی کنارش رفتم _ آرش

آخم کرد: اگه اومدی مزخرفات دیروزتو بگی...

_ آرش ببین من دیگه از این زنگی خسته شدم

کلافه تو موهاش دست کشید: چرا خسته شدی

منم داد زدم: چون دوست ندارم

دلم می خواست بمیرم

_ چرا می خوای طلاق بدم؟ که بری زن اون بی ناموس شی؟ السا از صد

فرصتیشم بخوای رد شی با دستای خودم می کشمت

دستامو مشت کرده بودم وسوسه شدم برم بغلش کنم و سر رو سینش بزارم و همه

چیرو بگم ولی باور نمی کرد به بدبختی گفتم: آرش ببین زندگیمون پر از شک و

تردیده فکر می کنی اینطوری میشه زندگی کرد اصن فکر می کنی اسمش زندگی؟
 آرش بیا جداشیم
 به روبه رو خیره شد: به خداوندی خدا قسم امکان نداره طلاق بدم
 از گوشه چشم نگاهش کردم باید حرفی می زدم کوتاه بیاد: حتی اگه یه روز بهت
 خیانت کنم؟
 با چشمای وحشی بهم خیره شد که ترسیدم و سرمو پایین انداختم
 با فک منقبض گفت: اون روز این قدر می زومت که به مردن بیفتی ولی طلاق نمی
 دم

دهم بسته شد آرش هیچ جوهره کوتاه نمی اومد بلند شد رفت اتاقش ۸□۸□۱
 غروب روز سوم بود ولی من نتونسته بودم آرشو راضی به طلاق کنم. هر آن ممکن
 بود اشکان لعنتی عکسا رو بفرسته و خدا میدونست آرش چه بلایی سرم میاورد
 ...وایی خدا... خودمو تو آیه اتاق نگا کردم رنگم شده بود مٹ گچ رو دیوار ... از
 استرس... فشار عصبی وحشتناکی روم بود. از یه طرف شوهرتو دوست داری و
 نمیخواهی از دستش بدی!! از یه طرف یه عوضی که ادعای عشق میکنه میخواد با یه
 سری عکس زندگیتو به آتیش بکشه!! آخه خدایا این تاوان کدوم گناهمه... مگه من چقدر
 با اون عوضی بد کردم که حالا میخواد زندگیمو ازم بگیره... آره... زندگی من یعنی با
 آرش بودن... اما آرش اگه اون عکسارو ببینه... وای... حتی تصورشم به بدنم رعشه
 مینداخت... درسته تو این چند وقت رابطمون با هم خوب شده بود... اما کوچکتترین
 نشونی میتونست آرشو دوباره شکاک کنه... چه برسه به همچین مدرک بزرگی... خدایا
 خودت کمکم کن... مغزم قفل کرده بود و اطمینان داشتم اشکان امشب کارشو
 میکنه... چند بار طول و عرض اتاقو با استرس طی کردم فکر کردم...

آها... خودشه... فقط یه راه مونده... قبل اینکه عکسا رو آرش ببینه من باید برم... برم
 خونه بابام... برم و مدتی بمونم تا شاید از توفانی که آرش به پا میکرد در امون
 باشم... توفانی که با دیدن عکسا به راه میوفته... سریع رقتم سمت کمد و یه ساک
 معمولی برداشتمو چند دست لباس ساده ریختم توش... اصلن نمیدونستم دارم چی کار
 میکنم فقط تند تند حاضر میشدم تا فرار کنم... آره... یه جورایی فراره... الهی خدا به
 زمین گرم بنشونت اشکان لعنتی... الهی هیچوقت به چیزی که میخوای
 نرسی... لعنت... لعنت به تو و عشق مزخرفت... فکر کردن بهش هم عصبیم میکردو هم
 نگران... حاضر بودم و میخواستم برم... لحظه آخر به خودم نگاه کردم... ببین یه پسر
 آس و پاس داره با زندگی نوپات چکار میکنه... اگه خامی نکرده بودی و با اون پسر
 عوضی دوست نمیشدی الان مجبور نبودی از شوهرت فرار کنی... ادکلنو از رو میز
 برداستمو کیبندم به آینه... هزار تیکه شد... داد زدم لعنتی... بغض گلومو گرفته بود
 ولی خودمو کنترل کردم رفتم سوار ماشین شدم با استرس و نگرانی رانندگی میکردم
 و تمرکز نداشتم... فقط با سرعت خودمو رسوندم خونه بابام و زنگو زدم ۹□۸□۱
 - کیه

- منم بابا
 - بیا تو دخترم.
 درو باز کردو رفتم داخل. بابا با دیدنم اومد سمتم. منم رفتم سمتشو گرفتمش بغل... الان بابا تنها امیدو تکیه گاهم بود... سرمو رو شونش گذاشتمو خودمو با عطر تنش آروم کردم.
 - خیلی دلم واست تنگ شده بود بابا
 - منم همینطور السا جان
 بابا منو از خودش جدا کردو لبخندی زد - پس آرش کو؟ تنها اومدی!
 - آره تنهام
 یه لحظه نگاش افتاد به ساک تو دستمو با تعجب پرسید این چیه بابا
 - میخوام یکی دو روزی خونتون بمونم
 - خوب کاری میکنی پس آرش چی
 - حالا اونم میاد دیگه
 اومدم برم سمت اتاقم که دستمو گرفتو گفت - منکه میدونم یه چیزی رو داری از من پنهون میکنی!! خودت بگو چی شده!؟
 سعی کردم خودمو عادی نشون بدم - چیز خاصی نشده بابا
 - من دخترمو میشناسم!! از حالت نگات معلومه...
 - چی!؟
 - اینکه اومدی قهر
 - نه قهر چیه!؟
 - پس چرا نمیخوای بگی آرش کی میاد و نمیگی چی شده؟
 سرمو انداختماینو نمیدونستم چی بگم!! قطعا که نمیشد واقعیتو گفت! با کمی نگرانی گفت - دعواتون شده دخترم!؟
 ... -
 - نکنه دست رو دختر من بلند کرده!؟
 - نه نه
 - خب پس چی شده!؟
 با تته پته گفتم - با هم بحثمون شده
 - مگه آدم سر بحث کردن خونه شوهر شو ول میکنه میاد قهر!؟
 راست میگفت دلیل من خیلی غیر منطقی بود ولی چاره ای نبود!!
 دوباره گفت - من نمیخوام تو زندگیتون دخالت کنم ولی میشه بگی چه بحثی بوده که باعث شده تو وسيلتو جمع کنی و بیای
 نفس عمیقی کشیدم تا بتونم گندی رو که زدم جمع کنم
 - خب... یه سری بحثای زنوشوهری دیگه...
 - یه سری بحث عادی تورو اینقدر نگران کرده و تشویش داری!؟

- خب... چیزه... میدونید که من حساسمو چون آرشو دوست دارم وقتی باهام برخورد بدی کنه زود دلم میشکنه... حالا ناراحتین که دخترتون دو روز پیشتونه؟

- نه عزیزم این چه حرفیه من از این ناراحتم که تو کار خوبی نکردی زود قهر کردی!! باید سعی کنی اختلافتو با شوهرت درست حل کنی!!

دیگه خستم شدم... بابا ول کن نبود... گفتم - چشم اونم حل میشه!! حالا میشه من برم وسایلمو بذارمویه خستگی در کنم؟

- چرا که نه دخترم این خونه مال خودته. ولی یه چیزی!!

اوووف...

- چی بابا؟؟

- تو خیلی نگرانی و استرس داری!! رنگ به روت نمونده!! مطمئنی اتفاقی بین تو آرش نیوفتاده؟!

- آ... آره... گفتم که چیز خاصی نیست... فقط یکم خستم همین...

بعدم یه لبخند زورکی زدمو رفتم سمت اتاقم... ساکمو یه کنار گذاشتمو عرق سردی که روی پیشونیم نشسته بود با دستمال پاک کردم... روتختم نشستمو با پام رو زمین ضرب گرفتم... حالم خیلی بد بود... هر آن امکان میدادم اتفاق بدی بیوفته!! شالمو درآوردمو دستامو فشار دادم رو شقیقه هام... وقتی به عکسایی که اشکان گرفته بود فکر میکردم نفس کشیدن واسم سخت میشد... تند تند عرق میکردمو به زور نفس میکشیدیم... واقعا استرس داشت حالمو بد میکرد... اسم خدا رو زیر لب میاوردمو سعی میکردم خودمو آروم کنم... از اتاق رفتم بیرون که دیدم بابا رو مبل نشسته منو که دید گفت - بیا دخترم بشین اینجا

- چشم الان

نمیخواستم بابا پی به حال خرابم بیره

اول یه لیوان آب خنک از تو آشپز خونه خوردمو بعد رفتم پیش بابا نشستم...

- خب چخبرا السا خانوم بابا!

من اصلن تو حال خودم نبودن فکرم فقط پیش اتفاقی بود که امشب قرا بود بیوفته... یعنی آرش وقتی عکسارو ببینه چکار میکنه!! با صدای بآبادبه خودم اومدم -

کجایی السا!

- چی!؟؟ بله!؟

- حالت خوبه السا؟

- ام.. یکم خوابم میاد... ببخشید من برم تواتاق یکم بخوابم...

- عیب نداره عزیزم برو استراحت کن.

سرمو انداختم پایین و زفتم تو اتاق... رو تخت دراز کشیدم و همش نگران بودم... دلشوره داشتم... انگار داستن تو دلم رخت میشستن... نیم ساعتی به بد بختیام فکر کردم که

صدای زنگ ... صدای زنگ در مو به تنم سیخ کردم... سعی کردم به خودم تلقین کنم
آرش نیست و کسی دیگست... با قدم های لرزون رفتم سمت در... درو باز
کردمو... 1□9□0

همه بدنم می لرزید سریع رفتم سمت بابا در باز شد و قامت بلند آرش پشت در نمایان
شد جرات نمی کردم سر بلند کنم و نگاهش کنم کاملا جدی با بابا احوال پرسید کرد و
نزدیکم اومد قلبم محکم به سینم می کوبید با صدای بم و مردونه ای گفت: بریم
همچین با تحکم گفت که لال شدم به هزار بدبختی سر بلند کردم که با دیدن رنگ
چشماش و رگ گردنش صدام رفت بابا لبخندی زد: السا جان پاشو دیگه آرش بی کار
که نیست

پاهامو دنبال خودم کشیدم وسایلمو جمع کردم داشتم می مردم کاش می شد همین جا
خودمو خلاص کنم بیرون رفتم آرش نبود بابا گفت: السا جان آرش گفت تو ماشین
منتظرته

لبخند بی حالی زدم و در ماشینشو باز کردم و نشستم به سختی به نیم رخش نگاه کردم
که روح از تنم رفت رگ گردن و پیشونیش به شدت نبض می زد چشماش سرخ بود
دستش رو فرمان اینقدر فشرده بود که انگشتاش به سفیدی می زد نفسم قطع شد اخماش
به طرز فجیعی تو هم بود بی اختیار از ترس چشمام خیس شد آرش ساکت بود و
سکوتش وحشتمو چند برابر می کرد با یادآوری اون عکسا و آرش لبم لرزید از شدت
ترس دستام سر شده بود آرش زیر لب چیزی گفت و جلوی خونه ترمز کرد با ترس به
ساختمون نگاه کردم به سختی لب زدم: آ.. آرش

صدای وحشتناک و بمش تو سرم پیچید: هیچی نگوا 1□9□0

حس می کردم نمی توئم نفس بکشم آرش در سمت منو باز کرد وحشت زده بودم با
خشونت مچ دستمو گرفت و بیرون هلم داد چند قدم عقب رفتم درو همچین بهم کوبید
که حس کردم از جا کنده شد جرات نمی کردم تو صورتش نگاه کنم بازومو کشید و
کنار گوشم با صدای بمی گفت: گمشو داخل

بی اختیار خودمو عقب کشیدم نفس نفس می زدم به سختی لب زدم

_ م... م... من.. باید.... بر

مٹ وحشی ها بازومو تو مشت گرفت و فشار بدی داد که دلم ضعف رفت کوچه
خلوت بود هوا تاریک بود اشکام راه گرفت اینقدر ترسیده بودم که نمی فهمیدم دارم
چی کار می کنم دوباره دستشو پس زدم و با گریه گفتم: ولم کن می خوام برم
پوزخندی عصبی زد و منو دنبال خودش کشید هیچ جوره نمی تونستم در برابرش
مقاومت کنم داشتم می مردم درو باز کرد جیغ زدم: ولم کن کثافت می خوام برم

که درد وحشتناکی تو بازوم پیچید آرش به سیم آخر زده بود

_ آخ وحشی دستمو خورد کردی ولم کن ترو خدا ولم کن

در سالنو باز کرد لبام می لرزید به خونه خالی خیره شدم آرش داد زد: خفه شووو

و همزمان به داخل هلم داد ترس رمق از تنم برده بود رو سرامیکا افتادم درو بهم کوبید به آرش خیره شدم عرض خونه رو راه رفت دکمه های بالای پیرهنشو به سرعت باز کرد

چشمات سرخ بود سمت پنجره رفت و محکم بهم کوبیدش و پردرو تا آخر کشید که روح از تنم رفت به سمت من برگشت و برای اولین بار با چشمای آتیشی نگاهم کرد و من تازه معنی ترس واقعی رو فهمیدم دندوناشو روی هم فشرد و با قدم های بلندی سمتم اومد به سرعت خودمو از رو زمین جمع کردم و ایستادم تنها راهی که تو اون لحظه قادر بودم به طرف در اتاق دویدم که مچ دستم به شدت کشیده شد و همزمان با فریاد آرش با همه قدرتش به دیوار کوبیده شدم که درد بدی تو کمرم پیچید از ترس اشکام خشک شده بود به سختی لب زدم : آ... آرش.. به خدا...
سیلی محکمی تو صورتم کوبید و هم زمان داد زد: خفه شوو السا با دستای خودم می کشمت

حس کردم یه ور صورتم لمس شد اشکی سرسختانه از گوشه چشمم پایین اومد خون گرمی از بینیم جاری شد چند قدم عقب رفتم که دوباره سمتم حمله ور شد بی اختیار جیغ کشیدم

_ که تلاق می خوای که منو دور می زنی خودم همین جا چالت میکنم
با هق هق گفتم : آرش به خدا من کاری نکردم
داد زد : کاری نکردی؟

دست تو جیبش کرد و برگه هایی رو تو صورتم کوبوند چشم باز کردم عکسا اشکان کثافت بود یکی رو تو دست گرفت لبام تو دهن اشکان بود و تن لختم تو تن لخت اشکان کثافت

داد زد: این تویی یا نه؟

_ آرش م... من

به طرفم اومد و و گردنمو محکم فشرد حس کردم دارم خفه می شم به دستش چنگ انداختم

_ خفهه شو فقط بگو این عکس کیه

فشار بدی به گلویم آورد که حس کردم هوا به مغزم نمی رسه: هستی یا نهههه این تویی یا نهه؟

آرش نعره می کشید داشتم می مردم به سختی گفتم آره

پرتم کرد رو زمین بلند بلند هق هق می کردم آرش نفس نفس می زد به عکس نگاه کرد یهو جری شد و از رو زمین بلندم کرد و کوبید تو صورتم لبم پاره شد سوزش و درد وحشتناکی تو بدنم بود

همه بدنم از ترس و درد می لرزید

_ آرش به خدا من کاری نکردم ترو خدا نزن

با چشمای تیز نگاهم کرد دوباره چشمش به عکسا افتاد که هر کدوم گوشه ای از سالن بود

_ لبات رو لبای اون بی همه چیزه تنت لخته تو تن اون حروم زاده خیانتکار هرزه داد زد: با دستای خودم می کشمت السا اون کثافت بی ناموسو تیکه تیکه می کنم با وحشت عقب رفتم : آرش غلط کردم دستاشو مشت کرده بود چشماش کاسه خون بود
_ فکر کردی طلاقت می دم؟؟؟

داد زد: طلاقت بدم که بری با اون بی شرف بخوابی؟ که اون بی شرف لمست کنه؟ که اون کثافت لبای کسی رو که مال منه بیوسه؟
دوتا بازو هامو گرفت تو دستش پیرهنش کنار رفته بود تمام صورتم خونی بود با همه قدرتش دستامو فشار می داد که از درد ضعف رفتم و داشتم رو زمین می افتادم که نداشت

_ چرا پیش اون کثافت رفتی چند دفعه گفتم تحمل هر چی رو دارم جز هرزگی؟
نعره زد: هههههههه!

با گریه و جیغ گفتم: آرش غلط کردم آرش گه خوردم به ارواح خاک مامانم خیانت نکردم

_ چرا تن لختتو کسی جز من باید ببینه السا خودت بگو باهات چی کار کنم هااا؟
_ آ... آرش... ترو خدا دستم خورد شد... آرش

دندوناش از عصبانیت رو هم می لرزید : السا حقشه همین الان اینقدر بزمنت تا بمیری خون دماغ قطره قطره پایین می اومد داشتم جون می دادم زیر دستش دلم گرمایه تنتشو می خواست با گریه خواستم بغلش کنم که یقمو گرفت و تو در کوبیدم دستگیره در به شدت به کمرم خورد که از درد ناله کردم آرش عکسی رو برداشت دیوانه وار نگاهش کرد و مچالش کرد تو دستش و اومد طرفم و بلندم کرد به شدت نفس نفس می زد هق زدم

_ آرش نزن ترو خدا نزن آرش غلط کردم نزن آرش دارم میمیرم
_ خیانتکار هرزه

حس کردم توی چشماش آب جمع شد هم زمان با دست سنگینش که تو صورتم کوبیده شد با کمر خوردم به تیزی گوشه اپن درد و سوزش وحشتناکی تو کمرم پیچید و چشمام سیاهی رفت

چند لحظه به تندى نفس نفس می زدم چشمامو باز کردم صدای خورد شدن وحشتناک چیزی کل خونه رو پر کرده بود تمام بدنم داشت خورد می شد به هزار بدبختی بلند شدم آرش مٹ دیوونه ها ظرفای چینی رو دونه دونه به دیوار می کوبید لیوان شیشه ای رو زمین کوبید یه دستش خونی بود قلبم پر از درد شد آرش داشت نابود می شد خدا به زمین گرم بزنت اشکان به سختی سمتش رفتم و خواستم دستشو بگیرم که به شدت دستمو پس زد و با چشمای پر کینه و نفرت گفت : دست کثیف تو به من نزن

دستهایی که به دست اون حروم زاده خورده به من نزن به صورت خونیم نگاه کرد رفت تو تراس زبونم خشک شده بود رو زمین سرد سالن افتادم ناله می کردم از درد از پشت به قامت بلندش خیره شدم خون دماغ و لبم تمام صورتمو خونی کرده بود آرش سیگار وینستون لایتی بیرون آورد از تو جعبه به تندى بهش پک می زد من اینجا داشتم از درد می مردم بی رحمی آرش و بدتر از همه له له می زدم برآش همه وجودمو می سوزوند تند تند سیگار می کشید و سیگار قبلی رو زیر پاش له می کرد هیچ وقت یاد ندارم اینطور سیگار کشیده باشه یه بستشو دود کرد سرمو به دیوار تکیه داده بودم و از درد به خودم می پیچیدم نفسم بریده بریده شده بود حضور کسی رو بالا سرم حس کردم سریع چشم باز کردم نگاهم به آرش افتاد بی اختیار تو خودم جمع شدم و دستمو جلو صورتم گرفتم آرش پوزخند تلخی زد: نمی خواد بترسی فعلا کاریت ندارم به خون رو صورتم. نگاه کرد شک نداشتم صورتم قرمز و کبود شده اخماش تو هم شد با صدای خشکی گفت: بلند شو برو اتاقت هری نبینمت از لحن سرد کلامش لبام به لرزه افتاد و به سختی لب زدم: نمی تونم... د... دارم می...

میرم

جلوم زانو زد یه لحظه چشماش نگران شد: کجات درد می کنه

با هق هق گفتم: همه جام آخ ک... کمرم

سریع به پشت برم گردوند و لباسمو بالا زد نمی دونم چی دید که به نفس نفس افتاد و ثانیه ای چشماشو بست با فک منقبض نگاهم می کرد مشتشو محکم به دیوار کوبید و داد زد: لعنتی

از جاش بلند شد دست انداخت زیرانوم و یه دستشو انداخت دور کمرم که نالم در اومد رو دست بلندم کرد دستای گرمش دور کمرم حلقه بود در اتاقو با لگد باز کرد رو تخت گذاشتم عصبی گفتم: از جات تکون نمی خوری

از درد ناله می کردم بعد چند ثانیه با یه پماد و دستمال خیس اومد داخل رو تخت کنارم نشست دستشو زیر چونم گذاشت که سرم تیر کشید به خون روی صورتم خیره بود فشار فکشو رو هم می دیدم با دستمال خیس روی صورتم کشید که از درد چشمامو بستم دستمالو رو میز گذاشت اخماش به طرز فجیعی تو هم بود دست برد طرف لباسم و مانتمو درد آورد و لباس استین کوتاه زیرشم بیرون آورد به پشت برم گردوند و منو رو پاش خوابوند از درد بدنم می لرزید آرش به دستش پماد مالید مطمئن بودم کمرم بدجور کبود شده دست ملتهبشو رو پوست کمرم گذاشت که از درد جیغ زدم و به لباسش چنگ زدم با گریه گفتم: آرش ترو خدا دارم میمیرم

دستای نرمشو به خاطر پماد به کمرم مالید بریده بریده نالیدم: آرش درد... درد... داره... ترو خدا... دارم از درد می میرم

صدای ارومشو شنیدم: لعنت به من

یه دستش دستمو گرفت: درد داشتی دستمو فشار بده

دستای داغش به کمرم کشیده می شد با ناله دو تا دستاشو گرفتم: آرش ترو خدا... یه کاری بکن... آرش خیلییی درد داره... خیلی محکم زدی... ترو خدا دردمو کم کن آرش دیگه نتونست تحمل کنه و با دستش بلندم کرد از رو پاش به چشمش نگاه کردم چشمای سرخش پر از اشک بود و بیشتر از درد بدنم دلمو سوزوند سینه پهن و برهنش سست ترم می کرد پیرهنش کنار تخت بود محکم بغلم کرد و دستشو دور کمرم حلقه کرد تمام تنم که تو آغوشش بود گرم شد پشت کمرمو آروم ماساژ می داد حس می کردم دارن با میخ تو گوشتم فرو می کنن
به کمرش چنگ انداختم

_ آرش ترو خدا آروم تر خیلی خیلی درد دارم

سرم روی سینه برهنش بود و صدای محکم قلبشو می شنیدم با صدای بمی گفت: چرا زندگیمونو به گند کشیدی

_ آرش چرا نمی زاری چیزی بگم چرا اینقدر بی رحمی چرا اینقدر بی احساسی دستت دستت خیلی بد می زنی چرا باور نمی کنی

_ طلاقتم نمی دم که با خیال راحت بری با اون عوضی اون کثافتتم خودم پیدا ش می کنم و می کنمش تو قبر

به سختی گفتم: اون.. اون عکسا

فشار بدی به کمرم آورد: اینقدر بی رگم که باید عکسای لخت زنمو از دست منشی بگیرم

وحشت کردم یعنی بچه های شرکت آرش سریع گفت: خیانتت فقط برای من رو شده عکسا تو پاکت بود

نفسمو رو سینش فوت کردم که لرزید

_ آرش اون کثافت منو دزدید به روح مادرم راس می گم وقتی بی هوش بودم اون عکسا رو گرفت و گفت اگه با تو بهم نزنم میاد عکسا رو به تو میده به خدا من خیانت نکردم آرش به خدا من دوست دارم

پوزخندی زد: اونقدری ارزش نداری برام که دوس داشتن یا نداشتنت مهم باشه
_ به روح مادرم به جون بابام به...

تو حرفم پرید: بسه با دو تا قسم دیگه نمی تونی احمق فرضم کنی از فردا اون روی واقعیمو می بینی السا تا روز مرگت مال منی و خودتو م بکشی طلاقتم نمی دم که بری با اون عوضی لاس بزنی

آرش از اولم بهم بی اعتماد بود و حالا امکان نداشت حرفمو باور کنه
_ آرش چرا هیچ وقت...

_ بسه السا دارم بهت لطف می کنم که الان زنده ای ولی یه بلایی سرت می آرم که هرروز آرزوی مرگ کنی

نزاقت حرفی بزنی اینقدر روم فشار اومده بود که نای حرف زدن و حتی دفاع کردن هم نداشتم نمی دونم کی از هوش رفتم تو آغوشش

صبح با صدای بلند آرش سیخ نشستم
 _ پاشو فکر کردی نون خور اضافی آوردم؟ یا پولم زیادی کرده خرج مفت خوریاتو
 بدم
 تا حالا این رو از آرشو ندیده بودم با غم بهش خیره شدم هنوز بدنم درد میکرد دستشو
 رو به روم گرفت: گوشیت
 بدون مقاومت از کیفم دادم بهش تو جیب شلوارش گذاشتش
 دستشو تحدید وار جلوم گرفت: السا فقط پاتو از در خونه اونطرف بزاری قلمش می
 کنم حالینه

فقط سر تکون دادم که با دادش لرزیدم: نشنیدم؟

_ آره

رفت بیرون منم به سختی لباس پوشیدمو بیرون رفتم

_ صبحونه درس کن

رفتم آشپزخونه چایی دم کردم و میزو چیدم رو یه صندلی نشستم آرش بدون این که
 نگاهم کنه رو به روم نشست چایی ریخت اخماش تو هم بود

_ گمشو تو اتاق قیافت اشتهامو کور می کنه

لبم لرزید از این همه تحقیر با بغض گفتم: آرش چطور می تونی؟

دستشو رو میز کوبید: مگه کری نمی خوام قیافتو ببینم

بلند شدم دلم می خواست بمیرم آرش رفت صدای چرخوندن قفل در سالنو شنیدم در
 قفل کرد هه اشکان خدا به زمین گرم بزن آرش داشت در به در دنبالش می گشت اگه
 پیداش می کرد قطعا خونشو می ریخت حالا چطور بهش ثابت کنم اونا کار اشکان
 کثافت بوده رفتم لباسمو کنار زدم و جلو اینه وایسادم از دیدن کمرم وحشت کردم به
 شدت خون مرده شده بود گردنم کبود بود صورتم هم کبود بود رفتم دوش آب داغی
 گرفتم که عضلاتم باز شه کرم به صورت بی روحم زدم زندگیم رو هوا بود آرش
 چطور می تونه اینقدر سنگدل باشه رفتم خوابیدم سرم خیلی درد می کرد وقتی بیدار
 شدم هوا تاریک بود سریع بیرون رفتم خبری از آرش نبود رفتم آشپزخونه برنج دم
 کردم با کمی سیب سرخ و کتلت هنوز خیلی وارد نبودم ولی دلم می خواست حد اقل به
 چشم آرش پیام صدای قفلو شنیدم آرش داخل اومد کتتشو رو مبل انداخت دلم براش
 ضعف رفت حتی با اون همه نامردی و کتکی که حقم نبود براش می مردم بازم
 غرورمو له کردم و سمتش رفتم خواستم بغلش کنم و خودمو بین شونه های امنش حس
 کنم که به شدت هلم داد

_ هی حریم خودتو بدون دلم نمی خواد بشی موی دماغم

با بغض گفتم: لعنتی پسم نزن خوردم نکن تحقیرم نکن آرش من دوست دارم

پوزخندی زد و رفت تو اتاقش دلم می خواست حداقل کنارم باشه در زدم و داخل رفتم
 رو تخت دراز کشیده بود

_ یادم نمیاد اجازه داده باشم بیای داخل

_ شام درست کردم بیا بخور

پوزخند زد: بیرون خوردم

رفتم طرفش خواستم رو تخت کنارش دراز بکشم که سریع پاشد: هی از امشب حق

نداری تو اتاق من بخوابی دلم نمی خواد با یه هرجایی بخوابم

رو زمین زانو زدم و اشکم سرازیر شد

_ لعنتی نامرد من هرجایی ام؟ توی لعنتی منو هرجایی کردی توی لعنتی به زور منو

تو زندگیت آوردی حالا که عاشقتم حالا که بدبختم و بهت وابسته شدم پسم می زنی؟

چرا نذاشتی با اشکان ازدواج کنم چرا منو عاشق کردی و حالا محل سگ بهم نمی

زاری نمی فهمی بی محلیات چقدر خوردم می کنه؟

داد زد: السا گمشو بیرون وگرنه تضمین نمی کنم زندت بزارم

رفتم بیرون با حرص همه غذا هارو تو آشغالی ریختم اشکام تند تند رو صورتم می

ریخت و تند تند پاکشون می کردم

شب تنها خوابیدم صب با درد شدید دلم بلند شدم و قرص خوردم خواستم از آشپزخونه

بیرون برم که آرش جلوم ظاهر شد موهای آشفتش که تو صورتش ریخته بود دوباره

دلمو لرزوند با بغض بهش خیره شدم اخم کرد صورتشو شست و پشت میز نشست

رکابی تنگی تنش بود چایی و کره و آب پرتقال رو میز گذاشتم قبل از این که مٹ

دیروز دوباره تحقیرم کنه خواستم بیرون برم که با صدای سردش ایستادم

_ اجازه دادم جایی بری؟

رفتم طرفش دستام مشت بود

_ از امروز لاشی گری ول می کنی دلم می خواد وقتی میام همه چی برق بزنه و غذا

آماده باشه وگرنه بد می بینی حالینه؟

سرتکون دادم بلند شد بیرون رفت درو به روم قفل کرد و رفت رفتم کتاب آشپزی

آوردم به بدبختی موادشو آماده کردم خورش قیمه رفتم اتاقم دلم می خواست به چشم

آرش پیام رفتم لباس زیبایی پوشیدم و آرایش کردم و رژ کالباسی زدم آرش دیگه الانا

میاد رفتم میزو آماده کردم دو تا شمع خوشگل گذاشتم تو جاشمی ژله درست کردم

صدای در اومد دست پاچه سریع رفتم بیرون

_ س... سلام خوش اومدی

پوزخندی زد و به سرتاپام نگاه کرد

_ با عرضه کردن هیكلت مست نمی شم آدمهای دست دوم هیچ وقت برام جذاب نبودن

لبام به شدت می لرزید باورم نمی شد آرش اینطور تحقیرم کنه لباس عوض کرد و

پشت میز نشست بهم اخمی کرد یه قاشق از غذا خورد یهو رو میزی رو تو مشت

گرفت و همشو باهم رو سرامیک کوبید صدای شکستن همه چی بلند شد بی اختیار

جیغ خفه ای کشیدم داد زد

_ تو برا کلفتی هم نیستی حتی اینو جلو سگ بزاری نمی خوره فکر کردی پولم مفده

خرج کثافت کاریهات کنم؟ بلند شد اشکم سرازیر شد داد زد: جمعشون کن

به شیشه های شکسته خیره شدم جارو برداشتم آرش در اتاقو بهم کوبید می خواستم بمیرم از این همه بی مهری داشتم شیشه هارو جارو می کردم که درد بدی تو پام پیچید به شیشه بزرگی که تو پام رفته بود و خونی که قطره قطره از پام می ریخت خیره شدم انرژی تحلیل رفت خودمو کشیدم رو زمین جای پام رو سرامیک خونی شد گوشه آشپزخونه کز کردم پام به شدت می سوخت ولی چه اهمیتی داشت شیشه رو بیرون کشیدم و سرمو رو زانوم گذاشتم و گریه کردم خون قطره قطره از پام می چکید و رو سرامیک سر می خورد نمی دونم چند ساعت همون طوری نشستم و اشک ریختم براقا خاموش بود عالم خیلی بدبود صدای آروم هق هق فقط خودم می شنیدم گوشه لباسمو به دندون گرفته بودم که صدام در نیاد یهو برق آشپزخونه روشن شد آرش با چشمای خوابالو اومد تو که چشمش به خونا افتاد و چشماش گشاد زد دادزد: السا السا چشم چرخوند که منو گوشه آشپزخونه دید نمی دونم سرو وضعم چطوری بود که وحشت کرد و سریع طرفم اومد

_ چی کار کردی با خودت دیوونه

چشمش به خون رو سرامیک افتاد و پای خونیم سریع کنارم زانو زد رنگ از روش پرید

_ السا

با بهت بهم خیره شد بغض داشت خفم می کرد خواست بغلم کنه که جیغ زدم

_ من هرجایی ام دستتو به یه هر جایی نزن دستت کثیف میشه

اشکام سرسختانه پایین می اومد آرش چشماشو به شدت رو هم فشرد بلند شد گاز استریل بیرون آورد از یخچال

_ چرا چیزی نگفتی از کی اینجایی

صداش تحلیل رفته بود جلوم زانو زد

با هق هق گفتم: چون وقتی منو می بینی حالت بد میشه و می خوای بالا بیاری

خواست پامو تو دست بگیره که جیغ زدم: ولم کن لعنتی

داد زد: چرا لالمونی گرفتی و نگفتی شیشه تو پاته کل آشپزخونه رو به گند کشیدی تا ته دلم آتیش گرفت به سختی بلند شدم

_ تمیزش می کنم خودم

تا اومدم قدم بردارم که بدنم ضعف رفت و تو بغل آرش افتادم آروم لب زد

_ منظورم این نبود

جیغ زدم: ولم کن نامرد می خوام بمیرم ولم کن می خوام بمیرم و تو رو از یه زن هرجایی راحت کنم

آرش دستاشو مشت کرده بود و فشار می داد پامو به زور بست و بغلم کرد

_ گفتم که باید زجر کش بشی به این طور مردن راضی نمیشم

رو تخت خوابوندم تا خواست فاصله‌ی بگیره دستمو دور گردنش حلقه کردم

_ آرش به خدا من کاری نکردم

خواست هلم بده که جیغ زدم: باشع باشه اصن غلط کردم آرش ترو خدا نرو من میمیرم از بی محلیت لعنتی تو زجر کشم می کنی
لبای خیسمو رو لبش گذاشتم خواست عقب بکشه که نذاشتم و محکم بوسیدم لبای داغشو تحملش تموم شد روم خیمه زد و با شدت لبامو بوسید و گاز گرفت تا به خودش اومد سریع هلم داد داد زد: لعنتیییی
سریع پسم زد و بیرون رفت تا صبح تو تخت هق هق کردم و نمی دونم کی از هوش رفتم

لباس ساتن قرمز پوشیدم کوتاه بود و باز. رژلب سرخابی به لبم کشیدم و لاک قرمز زدم. موهامو باز و خیس روگردنم ریختم. برای یه زن خیلی خفت باره که برای جلب توجه یه مرد..... اونم شوهرش بخواد خودشو عرضه کنه. اما من چاره ی دیگه ای نداشتم و عاشق آرش بودم. میخواستم اونم منو بخواد... زهی خیال باطل. به آشپزخونه رفتم گلایی که برای تولدم خریده بود پر پر کردم روی میز چیدم. چند تا شمع هم روشن کردم. لامپارو خاموش کرد، غذا روی میز آماده بود تو آشپزی حرفه ای نبودم ولی مرغ خوش مزه ای درست کردم. فقط یه ذره بی نمک بود. روی صندلی نشستم و منتظر آرش بودم. صدای درضربان قلبمو بالا برد. نفس عمیقی کشیدم. آرش اومد اومد تو. لامپارو روشن کرد. نزدیک تر اومد و نگاه کرد: سلام عزیزم خسته نباشی.
با پوزخند به میز نگاه کرد: این مسخره باز یا چیه؟
با دلخوری نگاهش کردم: برای توئه.
— من شام خونه نیستم.

اینو گفت و سمت اتاقش رفت. یعنی چی شام خونه نیست؟ تو دلم رخت میشستن. با غذام بازی بازی میکرده. که از اتاقش اومد بیرون انگار حموم رفته بود. کت و شلوار اسپرت سفید با تیشرت مشکی تنش بود. با موهاش ژل مالید و حسابی خوش فرمشون کرد. با ادکلنم که دیگه حموم گرفت. طاقت نیووردمو از جام بلند شدم با استرس گفتم: کجا میخوای بری؟

موبایلشو در اوورد و گفت: به تو مربوط نیست.

— الو عزیزم آماده ای پیام دنبالت؟؟

خندید: قربانت نفسم.

هر کلمه ای که میگفت انگار سیخ تو قلبم فرو میکردن. با چشمای پرازاشک بهش خیره بودم. نگاه گذرایی بهم انداخت و بیرون رفت. حتی با این وضع توجهشو جلب نکردم تحمل سردبودنشم تحمل اینکه با یه زن دیگه باشه دیوونم میکرد. روی مبل ولو شدم و به حال زار خودم اشک ریختم. شوهرم عشقم جلوی من به یه زن دیگه به اون نفس لعنتی ابراز عشق میکنه و قرار میذاره. آخ قلبم تیر میکشید از فکر اینکه همونطور که با صدای مردونه و قشنگش میگفت: السا؛ نفسم صدا بزنه میخواستم بخوابم تا از دست این افکار زجر آور راحت شم ولی مگه خوابم میبرد همینطور که تو افکارم قوطه ور بودم به ساعت نگاه کردم ۲:۳۰ دقیقه بود. یعنی تا الان دارن چی کار میکنن. تحمل سایه

ی یه زن دیگه تو زندگیم برام غیرقابل تحمل بود در باز شد. منم از جام بلندشدم و به آرش نگاه کردم. خمیازه ای کشید لباساشو در اووردوپرت کرد رومبل: اینارو فردا بشور.

سرمو تگون دادم بهش خیره شد. اونم چندثانیه نگام کرد و رفت تو اتاقش. رفتم دنبالش که سریع برگشت: چته؟

بابغض گفتم: آرش

—گفتم که علاقه ای ندارم با یه هر جایی بخوابم.

بغضم ترکیب: نامرد تا الان سرت توکدوم آخور گرم بوده که بادیدن این وضع منم تحریک نمیشی.

پوزخندی زد: تو همون آخوری بودم که توبا عشقت توش لاس میزدی

اشکامو پاک کردم: خیلی بی شرفی آرش من دوست دارم.

با خشونت به سمتم حمله ور شد و یقمو گرفت: حرف دهنتو بفهم.

چند ثانیه به لبام خیره شدو به شدت هلم داد. رفت تو اتاقش. مثل هر شب متکام از اشکام خیس شد تا خوابیدم. صبح زود آرش که رفت. رفتم لباسشو بندازم تو ماشین لباس شویی که بادیدن رنگ صورتی گوشه ی کتتش وا رفتم. آرش داری با من چی کار میکنی. رژلب یه زن دیگه رو کتت چی کار میکنه. قلبم آتیش گرفت. صدای زنگ تلفن اومد رفتم گوشی و ور داشتیم: الو

— الو سلام السا جان

سعی کردم بغضمو پنهان کنم: سلام بابا جون.

— السا دخترم حالت خوبه؟ آرش حالش خوبه؟

چشامو بستم: بله بابا، شما چطوری؟

— خوبم گل، امروز پنجشنبه س باهم بریم سر خاک مادرت.

چقد دلم هوای مادرمو کرده بود اگه بودش شاید سرنوشت دخترش این نمیشد: حتمن بابایی منتظرتم بعد از ظهر.

ظهر که آرش اومد خونه ازش اجازه گرفتم که با بابام بریم بهشت زهرا اونم کلی برام خط و نشون کشید که اگه جز اونجا جایی بری فلان وبهمانت میکنم. لباس ساده ی مشکی پوشیدمو با بابام رفتم بعد از اینکه یه دل سیر سر خاک مادرم گریه کردم تورا به بابام گفتم: بابا میشه برم یه پاساژی جایی برای آرش یه چیزی بخرم. بعدم بریم داروخونه.

با بابام با لبخند نگام کرد: ای چاپلوس میخوای جبران اون قهر توکنی

بلخندی زد اگه کبودی صورتمو زیر خروار خروار آرایش قايم نمیکردم این حرفونمیزد.

بعد اینکه برای آرش یه ست کمر بند و کیف پول چرم خریدم رفتم خونه. در و باز کردم که با دیدن صحنه ی روبروم زبونم بندرفت آرش..... نفس..... کنار هم..... روی کاناپه نشسته بودن. نفس موهای مششو روی شونش انداخته بود و آرایش ملایمی کرده

بود که باهمون قیافه دل هر مردی ومی برد. اشک توچشام حلقه زد آنچنان حس حسادت تو وجودم شعله ور شد که آگه ولم میکردن باهانش خونه رو آتیش میزدن. باگام های سنگین رفتم طرفشون. آرش چطور روش شده وقتی من هستم زن بیاره خونه. نفس بلند شد و دستشو گرفت طرف: سلام عزیزم خوبی

با نفرت بهش نگاه کردم. باخشم تف تو صورت آرش انداختم و رفتم تو اتاقم. درو بهم کوبیدمو با خیال راحت گریه کرد. صدای خندهاشو گریه موبیشتر میکرد. تا آخر شب باهم بودن و صداشو میشنیدم، آخر شب که نفس رفت از اتاق اومدم بیرون. آرش روی کاناپه پهن شده بود و گفت: آگه یه بار دیگه اونجوری تو صورتت تف کنی میزنمت واسه مردن.

در جوابش فقط پوزخند زدم. کیف و کمر بند چرم و جلوش پرت کردم و با بغض گفتم: آگه خواستی کتکم بزنی با این کمر بندی که برات خریدم بزن. حداقل خیالم راحت مال زن دیگه ای نیست.

با بهت بهشون نگاه کرد، رفتم تو آشپزخونه قرصای آرامبخشی که امروز از داروخونه گرفتم ور داشتم. خواستم بخورم که سایه ی سنگینشو حس کردم: داری چه غلطی میکنی

بدون اینکه نگاه کنم گفتم: کور که نیستی دارم قرص میخورم
منو طرف خودش برگردوند و عصبی گفت: کور خودتی، چه قرصی.
پوزخند زدم: آرامبخش.

باخسونت قرصو ازم گرفت و انداخت تو آشغالی: تو خیلی غلط میکنی که قرص آرامبخش میخوری.

با عجز گفتم: از دست تو چاره ی دیگه ای ندارم
دوباره بغض گلمو گرفت: آرش تو خجالت نمیکشی با وجود من جلوی چشای من زن میاری خونه

— چیزیکه عوض داره گلّه نداره؛ مگه تو خجالت کشیدی؟
با حالت زاری نگاه کردم ادامه داد: آگه یه بار دیگه ببینم داری این آشغالا رو میخوری....

زدم تو حرفش: بی معرفت حداقل آرامش مصنوعی که این قرصا بهم میدن و ازم نگیر
عصبی گفت: بدبخت اینا معتادت میکنن معدتو داغون میکنن
دل لرید: مگه برات مهمه؟

هیچی نگفت و فقط سمت پاکت سیگارش رفت. این مدت زیاد سیگار میکشید.
روی کاناپه نشست. دود سیگارشو بیرون داد. پاش روی زمین ضرب گرفته بود و بالحن عصبی گفت: تو از دست من قرص آرامبخش نمیخوری. بخاطره اینه که پاتو از خونه عشقت بریدم چند روزه باش رفع دلتنگی نکردی.

اینوکه گفت طاقت نیوردم. از کوره در رفتم یه چاقوی تیز برداشتم رفتم جلوش زانو زدم. با بهت با چاقونگاه کرد و من عصبی گفتم: میدونی چیه آرش. اصن من بهت خیانت کردم سزای زن خانم مرگه زود باش. منو بکش و راحت کن.

پوز خندزد: گفتم که به مرگت راضی نمیشم به زجرکش شدنت راضی میشم اشک تو چشم جوشید چاقو رو پرت کردم و گفتم: شاید میترسی به جرم قتل بگیرنت. با جسارت ادامه دادم: باشه خودم خودم میکشم تا به در دسرنیفتی.

اینوگفتم و به سرعت سمت اتاقم رفتم میخاستم برم تو حموم و خودموبا تیغ از این زندگی پر از درد و عذاب خلاص کنم. آرش از پشت منو کشید و تو بغلش افتادم. با صدای خشداری گفت: میخوای چه غلطی کنی؟

با گریه گفتم: آرش یا منو بکش یا بهم اعتماد کن.

پوز خند تلخی زد که دلم لرزید: چجوری بهت اعتماد کنم وقتی اونقدر عاشقش بودی که با وجود مست و بی عرضه بودنش میخواستی باش از دواج کنی. چطوری بهت اعتماد کنم وقتی هر وقت که اراده میکرد خودتو در اختیارش میداشتی؟؟

منم تلخ گفتم: اون موقع شوهر داشتم؟ اصن حالا که نمیتونی به اعتماد منو بکش تا هر دو مون راحت شیم.

منو محکم به خودش فشرد. گریم شدت گرفت. گفت: اگه میتونستم حتمن این کارو میکردم.

آزش جدا شدم و به چشماش خیره شدم: حالا که نمیتونی من خودم میتونم برو خونه دیگریت منم اینجا شیرگاز و روشن میکنم و با خیال راحت میخوابم.....

دستشو جلوی دهنم گذاشت دادزد: تو خیلی گه میخوری.

دستم با خشونت کشید و برد تو اتاقش روی تخت هلم داد: همینجا میخوابی.

خودشم کنارم دراز کشید بدون اینکه بغلم کنه بدون اینکه نوازشم کنه و یا حتی نگام کنه. با بغض گفتم: چیه؟ منو اووردی اینجا تا نتونم خودمو بکشم؟ که خودت زجر کش کنی؟ خب لا عقل بذار قرص اعصاب بخورم اینطوری جلوچشات معتاد میشم و ذره ذره جون میدم.

باچشمای سرخ و پراز اشک به طرفم برگشت: بیه باردیگه از این زرا بزنی فکتو خوردمیکنم.

اینقدر بهش خیره شدم که نفهمیدم کی خوابم برد. صبح با صداش از خواب بیدار شدم: پاشو باید بریم شرکت خواب آلود گفتم: من نمیام حوصله ندارم کتشی پوشید: مگه دست خودته؟

— هه چیه ترسیدی خودمو.....

— لال شو پایین منتظرتم.

بدون هیچ انگیزه ای لباس پوشیدم. و پایین رفتم حتی اشتها نداشتم چیزی بخورم. با مهر دادو کاهه سلام علیک سردی کردم و رفتم اتاق آرش پشت میزم نشستم. چند دقیقه ای

نگذشته بود که تقه ای به درخوردنفس با تیپ همیشه پسرکشش سلام کوتاهی بهم داد رومیز آرش نشست: سلام عزیزم.

آرش نگاه گذرایی بهم انداخت و بالبخندگفتم: سلام نفس جان. قلبم تیرمیکشید از این همه سنگدلش، گلموگرفتم تا بغضم نترکه. نفس سرشوبرد توگودی گردن آرش و چیزی زمزمه کرد که هر دو خندیدن. منم فقط با صفحه ی جلوم خیره شدم و آرزوی مرگ کردم آخ آدم چقدر باید بدبخت باشه که آرامش خودشو تو مرگ ببینه. نفس بیست دقیقه ای کنارش بود و باهم حرف میزدن که بیست سال برای من گذشت. حتی موقع ناهار دوباره نفس اومد پیش. آرش و باهم غذا میخوردن آرش غذا میکرد تودهنش و من صدای شکستن قلبم و میشنیدم. دیگه تحمل نداشتم برای اینکه خودمولوس کنم و از اون جو بیرون برم ادای عق زدن در اووردم و سمت دستشویی رفتم. چندثانیه تودست شویی موندم و اوادم بیرون. یهو به یه چیزسفت خوردم سرمو بلندکردم..... آرش.... آب دهنموقورت دادم..: نفس خانومت ناراحت نشه اومدی پیش زنت؟

نفس عمیقی کشید: مگه نگفتم اون قرصای کوفتی ونخور.

باحرص گفتم: منم نخورد

— دروغ نگو چرا بالا اووردی پس؟

بغض کردم: به توجه؟

باخشم بهم نگاه کردوگفت: بالاخره که خونه میریم

مسیر رفتنشونگاه کردم وبه این فکر کردم اگه روزی بفهمه من بی گناهم انتقام این بی مهریاش ومیگیرم.

روی تخته گوشه اتاق کز کرده بودم هوا تاریک بود و آرش هنوز نیومده بود سرم رو پام بود یعنی الان کجاست؟ حتما با اون نفس کثافت بیرونه شایدم خونش باشه اصلن بی اختیار اشکم سرازیر شد آرش لعنتی محل سگ بهم نمی زاشت دیگه قبلا ته محبتش به من یه لبخند خشک وخالی بود ولی با نفس اونطوری حرف می زد بغض گلمو قورت دادم و بیرون رفتم ساعت ده شب بود که صدای در اومد تو آشپزخونه بودم قامت بلند آرش با قیافه جدیشو دیدم این دل لعنتیم دوباره ضعف رفت پیرهنشو در آورد رکابی تنش بود رو مبل نشست و پا رو پا انداخت انگار که من اصن وجود ندارم نفس عمیقی کشیدم و میوه شستم و بیرون بردم تا منو دید اخماش تو هم رفت زبونمو گاز گرفتم و رو مبل رو به روش نشستم

_ آرش

با اخم صدای تلوزیونو بیشتر کرد منم پوزخند تلخی زدم و ساکت شدم به میوه ها لب نزد بلند شدم و خواستم برم تو اتاق که صدای زنگ مبابلشو شنیدم و بی اختیار سر

جام وایسام

_ سلام خانمم

_ الان خوب نیستم

_ الان بیام؟

_ خودت که میدونی یکی موی دماغمه

دستامو مشت کرده بودم و فشار میدادم به عقب برگشتم آرش با دیدنم پوزخندی زد

_ بگو نفسم

به من نگاه کرد چشم غره ای بهم رفت و بلند شد

_ یه لحظه...

از کنارم رد شد و در اتاقشو محکم به هم کوبید و رفتم هیچ وقت به من نگفت خانمم

سرم داشت از درد می ترکید دلم طاقت نیاورد بی محلیای آرش خوردم می کرد دلم

می خواست نفسو آتیش بزنم رفتم جلوی در اتاقش ولی صدایی نیومد در زدم

_ چند دفعه بگم نمی خوام ریختتو ببینم

لبامو رو هم فشردم و رفتم داخل رو تخت دراز کشیده بود ساعدشو رو پیشونیش

گذاشته بود رنگ چشماش دوباره بی تابم کرد آب دهانمو قورت دادم

_ اومدم لباسمو ببرم به تو کاری ندارم

در کشو رو باز کردم بی حوصله به لباسا خیره شدم بوی عطرش تو بینیم پیچید داشتم

لفتش میدادم دلم می خواست باهام حرف بزنه پشتم بهش بود بعد چند دقیقه صدای

خشکشو شنیدم

_ مردی یا می خوای بمیری؟

به لباسی چنگ زدم و طرفش برگشتم نفسشو بیرون داد نگاهم نمی کرد

_ لباس بهانه فضولیت بود به هر حال هری

بغ کرده پرسیدم: با کی حرف می زدی؟

پوزخندی زد و سرتاپامو نگاه کرد: به تو ربطی داره؟

ناخونامو تو دستم فرو کرده بودم که گریه نکنم

_ آره ربط داره به کی می گفتی خانمم؟

جوابمو نداد

با صدای گرفته گفتم: نفس؟ خونشم می ری؟ بغلشم می کنی؟ چرا بهش می گی خانمم؟

توی لعنتی خودت به زور منو پای سفره عقد نشوندی

بریده گفتم: اصن... م...اون به تو مح...

زد تو حرفم: تو فکر کن زن صیغه ایمه

حس کردم نفسم قطع شد

_ در این صورت بغل کردن و بوسیدنش آزاده دیگه؟

لبام می لرزید از پشت پرده اشک بهش خیره شدم حتی تصور اینکه یکی دیگه تو

آغوش گرمش باشه آتیش می زد با هق هق گفتم: آرش،،.. تو... تو چطور میتونی

اینقدر بی رحم باشی؟!... داری دروغ می گی

به سینه پهنش خیره شدم حسادت آتیشم می زد با گریه گفتم

_ تو حق نداری کسی جز منو بغل کنی کسی حق نداره سرشو رو سینت بزاره آرش داری دروغ می گی

بی حوصله پوفی کشید: باشه دارم دروغ می گم اون اشکای تمساحت داره حالمو بد می کنه هری بیرون اینقدر آه و ناله کن تا بمیری چشماتشو بست بیرون اومدم می خواستم بمیرم

به سختی خودمو رسوندم به اتاقم رو تخت افتادم و از ته دل زار زدم یعنی آرش اون لعنتی رو صیغه کرده؟ یعنی شبا باش می خوابه؟ داغی لباش آتیشم می زد... صب با صدای گوشیم بلند شدم مهتاب بود از بدبختیام بش گفته بودم خسته جواب دادم

_ سلام

_ سلام السا جان خوبی؟

نفسمو فوت کردم: نه دارم می میرم

اتفاقای دیروزو برایش گفتم اونم خیلی ناراحت شد

_ السا جان امروز هستی پیام پیشت؟

_ مهتاب اینقدر داغونم که حوصله حرف زدنم ندارم

_ باشه عزیزم اصرار نمی کنم السا صبور باش بزار آرش بهت اعتماد کنه بهش محبت کن

پوزخندی زدم و قطع کردم بیرون رفتم آرش نبود در سالنو باز کردم که تعجب کردم در باز بود یعنی آرش قفلش نکرده بود؟ رفتم یه کم نون خالی خوردم از اشتها افتاده بودم یاد موهای مش نفس افتادم جدیدا موهای مشکیشو مش کرده بود و خیلی زیبا تر شده بود فکر احمقانه ای تو سرم اومد آرش که تا ظهر نمی اومد سریع لباس پوشیدم و رفتم آرایشگاه آرش که اصلا نگاهم نمی کرد می خواستم موهامو مت نفس مش کنم دلم پر از عقده بود به آرایشگر گفتم مش موقت کنه موهامو بعدم سریع اومدم خونه آرایشگاه شلوغ بود و خیلی طول کشید داشتم از ترس می مردم که آگه آرش اومده باشه خونه می کشم هنوز قدم اولو سمت اتاق برنداشته بودم که در به هم کوبید مت جن زده ها به عقب برگشتم که اخمای وحشتناک آرشو دیدم شالمو سریع جلو کشیدم خواستم سمت اتاق برم که جلوم سبز شد یقمو تو مشت گرفتم: چرا لباس بیرون تننه هول کرده بودم: خ...خوب... می خواستم....

دادی زد که به خودم لرزیدم

_ می گم کدوم گورستونی بودی؟

به موهام چنگ انداخت که شالم عقب رفت دستش شل شد به موهام خیره بود نفس نفس می زدم سریع خواستم شالمو جلو بکشم که مت وحشی ها دستمو پس زد و با خشونت شالمو از سرم کشید با فک منقبض به موهام خیره شد نفس نفس می زدم موهام تو صورتتم ریخت با صدای بمی گفت: کی بعد اجازه داد

بهش خیره بودم و صدام در نمی اومد داد زد: کی بهت اجازه داد دست به موهاش بزنی؟

اشکم درو مد و به هق هق افتادم داد زد: بسه اینقدر گریه نکن می گم با اجازه کی دست به موهات زدی؟

با هق هق گفتم: رنگ موهای نفسه مگه دوشش نداری مگه نگفتی خانومه مگه بغلش نمی گیری منم موهامو اون شکلی کردم با گریه گفتم: قشنگه مگه نه؟

_ تو غلط کردی

_ موهای خودمه اجازشو ندارم؟

داد زد: نه نداری همه چیز تو مال منه

لبمو گزیدم: مش موقته بشورم می ره

دستشو تهدید وار جلوم گرفت: دیگه هیچ وقت، هیچ وقت حق نداری به موهات دست بزنی

بعدم در اتاق بهم کوبیده شد با حال زاری رفتم حموم موهامو سابیدم و شستم حوله رو موهام انداختم آستین کوتاه لیمویی و شلوار سفیدی پوشیدم خیلی لاغر شده بودم بیرون اومدم نون و پنیر خوردم آرش خونه نبود بلند شدم کتاب آشپزیرو باز کردم و از روش شنیسل مرغ درس کردم دست پختم هنوزم خیلی خوب نبود خواستم سمت اتاق برم که صدای در اومد با خیال این که آرشه درو بازکردم که با دیدن نفس، نفسم برید موهانشو تو صورتش ریخته بود و مانتوی تنگی تنش بود با نفرت بهش زل زدم لبخندی زد

_ سلام گلم

دندونامو رو هم ساییدم به لباش نگاه کردم و با فکر این که آرش این لبارو بوسیده باشه دلم می خواست تیکه تیکش کنم

_ این جا چی می خوای

خندید: گلم با تو کاری ندارم منتظر آرشم

خواست داخل بیاد که راهشو سد کردم: با شوهر من چی کار داری؟

پوزخندی زد: شوهر تو؟ هه انگار هموز آپدیت نشدی عزیزم

کنارم زد و اومد داخل: این جا خونه آرشه نه تو بات کاری ندارم

_ اسم اونو رو زبونت نیار عوضی

به طرفم برگشت با پوزخند به سر تا پام نگاه کرد

_ به چیت می نازی بد بخت تو که حتی آرشم نمی تونی تمکین کنی که سراغ من میاد

دلم می خواست بمیرم دستام می لرزید

- هر چند من از اولشم آرشو دوست داشتم ولی خوب نمی دونستم یه مار خوش خط و

خال با عرض اندام آرشو هوایی می کنه

دستشو گرفتم: گم شو بیرون عوضی

دستشو کشید: السا جان من دلم نمی خواد بات مشکلی داشته باشم ببین من و آرش از

اول همو می خواستیم حالا اون وسط یه شیطننت کرد الان بهتره....

پریدم. تو حرفش: از زندگی من چی می خوای کثافت فکر نکن با اون زبونت منم از میدون به درمی کنی نفس با زبون خوش بهت می گم از زندگی من برو بیرون آرش اگه دوسم نداشت مطمئن باش بام ازدواج نمی کرد

_ اگه دوست داشت پس من اینجا چی کار می کردم
دهنم بسته شد از این همه وقیحی

_ السا دلم نمی خواد وقتی می خوام آرشمو ببینم موی دماغم بشی
تمام بدنم می لرزید خواست بره که دوباره دستشو کشیدم و جلو پاش افتادم چشماش گشاد شد: چی کار می کنی

دستشو گرفتم: نفس ترو خدا آرشو ازم نگیر بزار زندگیمو بکنم بهت التماس می کنم به حرمت اون مدتی که باهم دوست بودیم ترو خدا آرشمو از من نگیر من دیوونه آرشم ترو خدا ازم نگیرش

پوزخندی زد و دستشو کشید: بد بخت یه نگاه. به سرتاپات کن می فهمی چرا آرش تقم جلوت نمی ندازه قیافت حال منم به هم می زنه

دوباره لباسشو گرفتم که محکم هلم داد با گریه رو سرامیک افتادم: من دیوونه آرشم لعنتی

_ آرش محل سگ بت نمی زاره بدبخت اینقدر خودتو کوچیک نکن توی...
این جا چه خبره

به طرف در برگشتم که نگاهم تو چشمای سرخ آرش افتاد با فک منقبض بهم خیره شده بود چشماشو رو هم فشرد اشک صورتمو خیس کرد

_ آرش جان من اومده بودم ک...
صدای بلند آرش صدای نفسو قطع کرد

_ نفس برو بیرون
نفس با بحت به آرش خیره شد: آرش م...
آرش عصبی به در اشاره کرد فقط صدای کوبیده شدن درو شنیدم آرش سمتم اومد بی اختیار تو خودم جمع شدم دستمو محکم کشید و بلندم کرد و هم زمان داد زد: چراااااا چرا التماس اونو می کردی چرا جلوش زانو زدی

هق هق کردم: برا این که ترو ازم نگیره برا این که ترو نبوسه برا این که سرشو رو سینت نزاره برا اینکه من دوست دارم

نفسای آرش تند شده بود صورتش قرمز بود فکش روی هم سایید بریده بریده گفتم: گفت حالت از من بهم می خوره گفت من بدبختم گفت جلوم تقم نمی ندازی جیغ زدم:
ولم کن

فقط نگاهم کرد چشماش سرخ سرخ بود دستمو کشیدم

_ ولم کن لعنتی می خوام بمیرم
با خشونت منو تو بغلش کشید و محکم به خودش فشارم داد

_ دیگه هیچ وقت، هیچ وقت حق نداری التماس اونو کنی

گرمایه تنش قبل از اینکه بی حالم کنه ولم کرد و رفت
 آرش رفته بود شرکتو منم تنها بودم. رو تخت دراز کشیده بودمو بدنم کوفته بود... درد
 داشتم... وقتی یاد صحنه هایی میوفتادم که آرش مٹ وحشیا به باد کتک گرفته بودم
 سیل اشکام جاری میشد... کاش فقط کتک بود... بدیش این بود کسی که دوسش داری
 داره میزنت... اونم به ناحق... با هر نفسی که میکشیدم اشکانو لعنت میکردم... چقدر
 خودمو به چشش بیارم ولی محل سگم نذاره... قلبم از این همه بی توجهی... از این همه
 تنهایی... از این همه ظلمی که بهم میشد به درد میومد... تو این فکر بودم که زنگ
 خونه به صدا دراومد. این موقع روز که آرش هنوز سرکاره... هه... شاید باز نفسو
 آورده... خدا میدونه. رفتم سمت در و بازش کردم. با دیدن کسی که رو به روم بود خیلی
 تعجب کردم... مهتاب بود که اول با لبخند نگام کرد ولی کم کم رنگ نگاش با دیدن
 صورتم و بازو هام عوض شد. با نگرانی و تعجب گفت - س.. سلام السا. چه بلایی سرت
 اومده دختر؟

لبخند تلخی زدمو گفتم - اول بیا تو بعد واست میگم...

دوباره بغض لعنتی هجوم آورده بود به گلوم.

کنارم رو مبل نشستو نگران گفت خب بگو چیشده!!

- صبر کن واست یه لیوان شربت بیارم از راه اومدی

رفتم واسش یه لیوان شربت آلبالو آوردمو نشستم پیشش

- مرسی. کد بانو شدی!!

یه لبخند تلخ تحویل دادم و چیزی نگفتم... آره خب خدا میدونه من این مدت چقدر مٹ
 کلفت واسه آرش کار کردم... غذا پختم

...بهش محبت کردم... خودمو خوشگل کردم... ولی...

- بگذریم... نگفتی چی شده!! چرا همه جات کبوده. بغضمو قورت دادمو گفتم - از
 کجاش بگم مهتاب؟؟ از کدوم دردم برات بگم؟؟

شونه هامو گرفت تو دستاشو ماساژم دادو گفت - از هر جا دوست داری بگو گلم. من
 میشنوم... دردل کن عزیزم!

با صدای گرفته و توام با بغض گفتم - چی بگم!! از وقتی با آرش ازدواج کردم سایه
 ی نحس اشکان رو زندگیم بود... اولاً فقط در حد مزاحمت کم بود تا اینکه... اون روز
 بعد از اینکه از تو جدا شدم دزدیدم

چند ثانیه سکوت کردم اداامه دادم - و... وقت... وقتی بهوش اومدم...

دیگه نتونستم خودمو کنترل کنم و زدم زیر گریه... تو بغل مهتاب اشک میریختمو اونم
 سعی میکرد آروم کنه.. با هق هق گفتم - وقتی بهوش اومدم دیدم لخت رو یه تخته
 اشکانم اونجاست!! مهتاب!! اشکان منو دزدیده بود... باورت میشه اون میخواست بهم
 تجاوز کنه... نمیدونی چقدر التماس کردم زجه زدم تا تجاوز نکنه... در عوض بهم
 گفت ۳روز وقت دارم از آرش طلاق بگیرمو بیام پیشش وگرنه یه سری عکسو بهش
 نشون میده... اون.... اون عوضی... وقتی من بیهوش بودم کلی عکس بی ناموسی از

خودمو خودش گرفته بود... مهتاب من عاشق آرشم... عاشق زندگیم بودم... فک کن چقدر برام سخت بود که بتونم تو سه روز کاری کنم عشقم طلاقم بده... هر کاری کردم نشد... آخر روز سوم رفتم خونه بابام چون میدونستم اشکان کثافت کار خودشو میکنه... ولی... ولی... آرش همون شب اومد سراغمو بردم خونه... تا جایی که میخوردم زدم...

هق هق میزدمو نفس کم آورده بودم...

ولی باز ادامه دادم- من هر چی بهش گفتم که من بهش خیانت نکردم... هر چقدر التماسش کردم که باور کنه ولی نشد... مهتاب زندگیم از هم پاشیده... آرش هر لحظه تحقیرم میکنه... بی محلم میکنه و من میسوزم... قلبم آتیش میگیره...

دیگه چیزی نگفتم و اشک ریختم. مهتاب که از حرفام خیلی تعجب کرده بود... تو چشمات اشک جمع شد و بغلم کرد... یه غم عجیبی تو چشمت بود که نفهمیدم چیه...

در کابینتو باز کردم چند تا بشقاب شیشه ای در آوردم آرش نصفشونو خورد و خاک شیر کرده بود بادمجون رو بیرون آوردم رفتم اتاق آرش هموز بوی عطرش توی اتاق بود به قاب عکس روی میزش خیره شدم شلوار لی و آستین کوتاه جذبی تنش بود و موهای جلوی آفتاب برق می زد و باد موهای مجعدش تو صورتش پخش کرده بود مث همیشه اخم کم رنگی رو پیشونیش بود قاب عکسو محکم بغل کردم و بوسیدمش آرش کاش می فهمیدی باهام چی کار کردی کاش می فهمیدی بی محلیت چی به روزم آورد کاش می فهمیدی وقتی نفس لعنتی رو اونطور نزدیکت میبینم چه حالی میشم هر چند که خودتم هیچ وقت نمی فهمی چطوری خوردم کردی بیرون رفتم به خاطر آرش آرایش کردم و لباس سرخابی زیبایی پوشیدم خواستم تو آشپزخونه برم که صدای زنگ در اومد درو باز کردم که با دیدن نفس اخمام تو هم رفت کثافت عوضی نیشخند نمی زد قیافش خیلی جدی بود. آرایشی هم به صورت نداشت با نفرت نگاهش کردم

_ این جا چه غلطی می کنی کور که نیستی آرش شرکته بخوای پاتو داخل خونه من بزاری خودم قلم می کنم جفتشو

سریع دستشو جلوم گرفت به چشمای عسلیش خیره شدم

_ السا جان نیومدم دعوا راه بندازم اومدم حرف بزنیم مَث دو تا دوست

دندونامو رو هم فشردم : من با تو هیچ حرفی ندارم هری در ضمن توی عوضی هیچ وقت دوست من نبودی

اخماش تو هم رفت خواستم درو ببندم که با پا مانع شد

_ السا ترو خدا بزار حرف بزنیم

پوفی کردم و کنار رفتم نفس شنل سفیدی با شلوار مشکی تنش بود اومد رو مبل نشست و بهم اشاره کرد

_ خواهش می کنم بشین

دلَم می خواست با دستای خودم خفش کنم فقط می خواستم ببینم چی میگه اصلا چی داره که بگه رو به روش نشستم و پا رو پا انداختم دیگه نمی خواستم خوار کنم خودمو

_ می شنوم حرفاتو

نفس عمیقی کشید: ببین السا خیلی قبل تر از اینکه تو پات به شرکت آرش باز شه من اونجا براش کار می کردم زیاد طول نکشید که دلباخته آرش شدم دل باخته جذبه و چهره ی دل نشین و حتی اخلاقش که به کسی پا نمی داد

با حرص نگاهش کردم چطور روش همیشه داستان عشق خودش با شوهر منو بگه
_ من عاشق آرش شدم و بعد مدتی هم متوجه عشق آرش شدم آرش روم غیرتی میشد و وقتی میدیدم با اون چشمای جذاب خیرم می شد ببین السا من و آرش از اول دل باخته هم بودیم حتما شنیدی که هیچ عشقی عشق اول. همیشه اما پدر من به شدت با این وصلت مخالف بود از وقتی پدرم مخالفت کرد من سعی کردم آرشو پس بزنم اما عشق هیچ وقت پنهان نمی شه آرش فقط برای تلافی پس زدنم و این که برای دور کردن آرش گه گاه به مهرداد پا میدادم اومد طرف تو می دونی السا این یه بازی بچه گانه. بود که من شروع کردم و ناخواسته تو هم قربانیش شدی آگه آرش واقعا دوست داشت هر کاری هم که می کردی بازم بهت اطمینان داشت می دونی السا آرش بعد زندگی با تو فقط دنبال بهانه ای بود که تو رو ول کنه و بیاد طرف عشق اولش ببین السا بهت التماس می کنم خودتو از زندگی من و آرش بیرون بکش این اشتباهی بود که من کردم ولی تو هم پاسوزش شدی

حس می کردم رمق از تنم رفته یعنی من فقط یه بازیچه بودم؟ یعنی آرش هیچ وقت... از فکر این که آرش این همه مدت عاشق نفس بوده. قلبم آتیش گرفت با بغض گفتم: داری دروغ می گی امکان نداره

صورت نفس خیس اشک شد اومد رو به روم زانو زد: السا من واقعا متاسفم که تو رو بازیچه کردم آگه آرش دوست داشت اینطور باهات رفتار نمی کرد ولی خب نمی شه منکر شد نسبت به هم خونه ای که شش هفت ماه باهش زندگی کردی بی احساس باشی آرش نسبت به تو به شدت عذاب وجدان داره و همیشه اینو به من میگه ولی السا تو بزرگی کن و از زندگی دوتا عاشق بیرون برو تو مانع خوش بختی آرش می خواهی خواهم می کنم خودتو کنار بکش و بزار همه یه زندگی جدید شروع کنیم تو فرصت داری با کسی ازدواج کنی که دوست داشته لاسه نه آرش که فقط برای ارضای وجودشی و حس عذاب وجدانش تا حالا جز وقت معاشقه بهت گفته دوست داره؟ ولی هر روز به

من می گفت روت غیرتی میشه چون زنتی و این حسن مردای ایرانی ا
دلم می خواست بمیرم اشک از چشمم جوشید نفس بلند شد : قصد ندارم چیزی رو به زور صاحب شم آرش از اول عشق من بود و من از اول عشق آرش این وسط متاسفم که تورو قربانی لجبازی هامون کردیم

خواست بره که به سختی بلند شدم و لباسشو ازپشت گرفتم: صبر کن تو نباید بری منم که باید شرمو از زندگی شما کم کنم یادت باشه نفس من همیشه ازت بیزار بودم و الانم دلم می خواد سر به تنت نباشه ولی دیگه تحمل زیادی بودن ندارم می رم خودمو از

زندگی آرش گم کنم یادت باشه من همیشه عاشق آرشم حتی اگه بازم بازیچه شده باشم
حتی اگه بازم ازم سواستفاده شده باشه

رفتم اتاقم با هق هق چند دس لباس گذاشتم تو چمدون قاب عکس آرشو جلوی صورتم
گرفتم و زار زدم: لعنتی چطور تونستی بازیچه کنی منو من که عاشقت بودم چطور
تونستی اینقدر نامرد باشی چطور تونستی عاشق نفس باشی چطور تونستی با دلم این
کارو بکنی

دلم می خواست بمیرم دیگه نای هق زدنم نداشتم تک تک کلمات نفس روحمو از تنم
جدا می کرد برای آخرین بار لباس آرشو بوییدم و

_ خداحافظ عشق نامرد من من مٹ همیشه بازیچه شدم
مانتوشلوار مشکی تن کردم با نفرت دستمو رو آرایش صورتم کشیدم وجیغ زدم: لعنتی
نامرد

بعد چند دقیقه بیرون رفتم نفس هنوز ایستاده بود بهش تنه زدم و از در رد شدم سوییچ
ماشینو جلوی در انداختم و با تاکسی رفتم خونه بابا نفس عمیقی کشیدم حس خفگی
داشتم یاد چشمای آرش افتادم که دوباره این دل لعنتیم لرزید دیگه تموم شد هر چقدر
خودمو خورد کردم بسه دستمو رو زنگ گذاشتم

دلنتگ یعنی سیب سرخ خانه ات بودم
از خانه بیگانه اما سیب می چیدی
یعنی در آغوشت به دنبال خودم بودم
اما تو در ذهنت زن همسایه را دیدی

دارم تصور میکنم او را در آغوشت
لعنت به دستت لای موهای زنی دیگر
یک روز خواهد کشت من را این خودآزاری
لعنت به تصویر تنت روی تنی دیگر

دلنتگ یعنی سعی کردم کور و کر باشم
دیدم تو را با او به روی خود نیاوردم
حتی شبیه او شدم شاید که برگردی
موهای خود را شکل او هر بار مش کردم

من را بغل کن مرد من! پس شانه هایت کو؟
بیدار کن من را از این کابوس تکراری
ول کن دروغ صخره و ماه و پلنگش را

وقتی خودت هم ماه را در بیشه ات داری

من را بغل کن قبل رفتن این منی را که
کشتی ولی روحش میان خانه سرگشته ست
باشد برو اما دوباره باز میگردی
قاتل همیشه به محل جرم برگشته ست
به محض اینکه بابام دروباز کرد اشک توچشم حلقه زد و پریدم تو بغلش. چقد دلم بر اش
تنگ شده بود بیشتر از هر وقت دیگه ای. ازش جدا شدم که بابام با تعجب نگام کرد
طولی نکشید رنگ چشماش بادیدن کبودی صورتم، جای خودشوبه نگرانی
دادوگفت: السا دخترم
با گریه گفتم: بابا.

پاهام سست بود. بابام اخم کرد و دستمو گرفت. توخونه که رفتم سریع روی مبل
ولوشدم، بابا کلافه و عصبی گفت: آرش کتک زده.
سرم پایین بود. صدای بابا اوج گرفت: آرش صورت دختر منو به این روز انداخته.
باگریه سرمو تکون دادم. که گفت: واسه چی همچین گهی خورده؟
اومد کنارم نشست منو بغلش گرفت و گفت: دیگه کجاتو کبود کرده.
منم فقط زار زدم تو بغلش که گفت: تف به غیرتم که اجازه دادم دامادم همچین غلطی
کنه.

دست نوازش رو سرم کشید: السا دخترم بگو ببینم چه اتفاقی افتاده.
اشکاموپاک کردم و فارغ از هر چیزی تمام بدبختیای این مدت و برای بابام تعریف
کردم اونم هر لحظه قیافش گر گرفته ترمیشد از زجرای که دخترش کشیده خودش
خبر نداشته. اونقدر تا آخر شب با بابام درددل کردم که نفهمیدم کی تو بغلش خوابم برد.

.....
امشب شب دومی بود که به خونه ی بابا اومده بودم. تو این مدت هیچ خبری از آرش
نبود. حتی زنگ نزد ببینه من کجام. سرم از این همه بی توجهیش داشت منفجر
میشد. حتمن با عشق سابقش حسابی داره بش خوش میگذره که یادش رفته یه زنی داره
ای تف به جهان تا ابد غم بودن
ای مرگ بر این ساعت بی هم بودن
یادش همه جاهست و خودش نوش شما
ای ننگ بر او مرگ به آغوش شما
نفرین بر آن دست که برگردنش است
لعنت به تنی که در کنار تنش است.....

صدای زنگ در قلبمو لرزوند. نمیدونم چرا اضطراب بدی بهم دست داد. روتخت
نشسته بودم من. بابا در وباز کرد. که صدای دادش تو مغزم پیچید. صدای فریادای بابام
با صدای آرش قاطی شده بود. پام روی زمین ضرب گرفت صداشونو میشنیدم.

— خجالت بکش، باچه رویی پاشدی اومدی خونه ی من دختر مته دست گلمو بهت دادم که اینجوری سیاه و کبود به من برش گردونی
— آقای رستمی.....

— خفه شو. تو زن داری و بازم کثافت کاری میکنی.

— من اومدم با الساحرف بزرم

— السا نمیخواد باتو حرف بزنه. تنها حرفم همینه دخترمو طلاق میدی

— محاله. من اگه میخواستم بیخیال السا بشم قبل از دواجمون همون موقع که میخواست زن اون مرتیکه شه بیخیال میشدم نه الان که زن شرعی و قانونی منه.

— شدم تا آخر عمر میرم زندان ولی دخترمو دیگه دست تونمیدم.

حتی پاعام نا نداشت که پاشم برم بیرون همونطوری هاج و واج روتخت نشسته بودم. قطعن امشب یه کتک مفصل دیگه از طرف آرش درانتظارمه. صدای آرش اومد: آقای رستمی بذارید منو السا خودمون مشکلمونو حل کنیم.

بابام عصبی گفت: بدمش دستت تا داغون تر اینش کنی، صدای دختر خنده ی دختر من گوش فلک و کرمیکرد الان دو روزه افسرده نشسته گوشه خونه بخاطره توی بی غیرته. توگه میخوری دست رو دختر من بلند میکنی. فک کردی بی صاحابه؟

چشامو فشار دادم تا بیشتر اشک نریزم. آرش عصبی تراز بابام گفت: من غلطی که کردم جبران میکنم الان فقط میخوام با السا حرف بزرم.

ناگهان در اتاق به شدت باز شد سریع برگشتم. با دیدن آرش ضربان قلبم بالا رفت. پیرهن زغالی و شلوار لی مشکیش تپیشو جذاب تر از همیشه کرده بود و من بادیدنش حس کردم عاشق تر شدم. بابا از پشت یقشوکشید آرش بی توجه به بابام اومد جلوم زانو زد و گفت: السا.

دست گذاشت رو پام. نگاه خیرش قلبمو لرزوند. حسی آمیخته از ترس و عشق تو وجودم شعله ور شد. با صورت بی روح و چشای خیس نگاش کردم: السا پاشو جمع کن بریم خونه.

بابا داد زد: گم شو از خونه ی من بیرون السای من هیچ جا نمیاد.

آرش نگاهی به بابام انداخت و دوباره بهم خیره شد: السا عزیزم پاشو. میریم خونه باهم حرف میزنیم. پاشو عزیزم.

دلیم برای عزیزم گفتنش ضعف رفت: با گریه گفتم: آرش کتکم بزنی، زندانیم کن، فحشم بده، ولی با نفس نروآخه مگه من گناه کردم که عاشقت شدم.

گفتم گناه کردم اگر عاشقت شدم.....

چشماشو محکم به هم فشار داد: میریم خونه حرف میزنیم باهم.

بابام اومد بالا سرش: هری، دختر من هیچ گورستونی نمیاد

دلیم بدجور آرش و میخواست دلنتگی این مدت داشت خفم میکرد دیگه تحمل دوریشونداشتم. اشکاموپاک کردم: ن بابا من با شوهرم میرم.

بابام با اخم غلیظی نگام کرد: به این میگی شوهر یه نگاه به صورت کبودت تو آینه بنداز بعد بش بگوشوهر.

از جام بلند شدم: بابا من که نمیتونم بخاطر یه کبودی زندگیمو به هم بزوم.
بابا داد زد: السا.

آرش بهم اشاره کرد که برم حاضر شم بعد روبه بابام گفتم: آقای رستمی من به شما قول دادم که دخترتونو خوشبخت کنم. مطمئن باشید رو قولم هستم.

بابام پوزخندی زد و با اخم بدی بهم نگاه کرد: خوب گوشاتو وا کن. از فردا ساعتی یه بار زنگ میزنم به السا وای به حالت آگه یه مواز سرش کم شده باشه آرش.

آرش نگاهی بهم کرد و گفت: هرچی که شما بگین.

میدونستم الان که بریم کم کمش یه دعوی اساسی باهام میزنه ولی مهم نبود. من دیوانه وار آرش و میخواستم لباسمو تنم کردم. بابامو بوسیدمو ازش خداحافظی کردم. لحظه ی

آخر بابام به آرش چشم غره رفت که یعنی حواست جمع باشه. خوشبختانه من یه تکیه گاه قوی مثل بابام داشتم وگرنه حتمن سگته میکردم. سوار ماشین شدمو کمر بندمو

بستم. آرش ساکت بود. دستام می لرزید دیگه گنجایش یه دعوی دیگه رو نداشتم. ولی باید از بین بد و بدتر بدو انتخاب میکردم. تو افکارم غرق بودم که رسیدیم پیاده

شدم. جلوتر از آرش توخونه رفتم. هر آن منتظر بودم که آرش آوار بشه سرم. رفت تو آشپزخونه و بطری آب و سرکشید. منم رفتم رو تخت اتاقم نشستم. یاد حرفای اون روز

نفس افتادم و دلم آتیش گرفت. خوش به حالت نفس که آرش به تو فکر میکنه و بهت علاقه داره. در بسته شد. سرمو بلند کردم. آرش دونه دونه دکمه های پیرهنشو باز کرد

و لباسشو انداخت گوشه ی اتاق. به سینه ش خیره شدم و ناخودآگاه نفس تو ذهنم روی این سینه نقش گرفت و من دستمو مشت کردم. آرش لامپ خاموش کرد و آباژو رو

روشن کرد. رو تخت دراز کشید و منو روی خودش کشید. ضربان قلبم تند شد. یعنی آرش میخواست با من باشه. باورکردنش سخت بود و نا ممکن. دکمه های مانتو مو باز

کرد و از تنم جداش کرد. سرمو گذاشتم رو سینه اش. آخ که چقد دلم بر اش تنگ شده بود و مثل همیشه بر اش له له میزد، بی اختیار اشکم سرازیر شد. اشکام روی سینه اش

میریخت. آرش منو محکم به خودش فشار داد و گفت: چرا اینقد گریه میکنی؟ این همه اشک واز کجا میاری؟

خندیدم ولی با گریه گفتم: آری بخند؛ مسخره کن گریه ی مرا/ ابرم ولی؛ عامل باران تونیستی؟

دستشو فرو کرد تو مو هام؛ یعنی من باعث میشم گریه کنی؟

سینه شو بوسیدم: آره هیچ وقت، هیچکس مته تو باعث نشده بود گریه کنم.

سیب گلمو بوسید و آروم زمزمه کرد: چی کار کنم که آروم شی؟

با بغض گفتم: دو سم داشته باش.

دست برد طرف شلوارم: آگه دوست نداری ادامه ندم؟

تلخ گفتم: نه ادامه بده، میدونم الان هر لحظه داری نفس و جای من تصور میکنی. همین که با یاد اون تو بدن من ارضا بشی برام کافیه.

محکم به موهام چنگ زد و بازو مو گاز گرفت که نالم در اومد: آخ... آرش یواشتر.... آروم نوازشم کرد. لبمو به دندون گرفت و باهمون حالت گفت: تویه چیز و نمیدونی. لبمو از دهنش بیرون اووردم: چیو؟

—اینکه من هیچوقت با نفس رابطه نداشتم.

هه فکر کرده من خرم.. خبرنداره نفس جاننش همه چی و بهم گفته. اینقدر مسخ وجودش شده بودم که تازه به این فکر کردم. چرا آرش رفتارش باهم ملایم شده؟ یعنی فهمیده من بی گناهم؟ از کجا فهمیده؟ شایدم نفهمیده. آرش زیپ شلوارمو که خودش باز کرده بود بست و با ملایمت تمام انداممو به بازی گرفت. آگه فهمیده باشه بی گناهم به همین راحتی ازش نمیگذرم. با ید بفهمم چه فهمیده.....

صبح با صدای زنگ ساعت بیدار شدم. کمی روتخت غلت زدم. آرش صدام زد: السا صبونه.

بچه م مهربون شده بود: نمیخورم.

—بیار بخور رنگ به روت نمونده.

نه واقعن زده بودبه سرش: آگه من حال داشتم تا اونجاییام که الان رنگ به روم مونده بود.

خمیازه کشیدم. چند دقیقه ای گذشت که با سینی ای که توش یه لیوان آب پرتغال و شیر و مربا و کره بود اومد داخل رو تخت گذاشت: پاشو بخور. پشت کردم بهش: نمیخورم ولم کن.

دست انداخت دور بدنم و بلندم کرد. منو نشوند رو پاهاش سینه اونطرفش بود. یه لقمه گرفت و گذاشت تودهنم. هاج و واج داشتم نگاهش میکردم. ای همونیه که اونطوری سرم دادمیکشید و تحقیرم میکرد انگار جدی جدی فهمیده بود بی گناهم. لقمه ی دومم گذاشت تودهنم. ته دلم کله قندآب میکردن. من..... اینجا..... روی پای آرش..... با دستای آرش..... دارم صبحانه میخورم. باخوشحالی لقمه هارو می جویدم آرشم با دقت و سر حوصله لقمه ی بعدی و میگرفت. نمیدونم چطور شدکه یاد اون لحظه ای افتادم کن غذا گذاشت تودهن نفس و شعله ور شدم. اخم کردم و از روی پاش بلند شدم: بن می. خو.

رَم

باتعجب نگام کرد: چرا

تلخ گفتم: چون قیافت اشتهامو کور میکنه.

چندثانیه بهم نگاه کرد و از جاش بلندشد: خيله خب از جلوی چشات گم میشم فقط وقتی برگشتم این سینی باید خالی باشه

—برو بیرون آرش.

بیرون رفت. دیگه تردیدم به یقین رسید حتمن فهمیده من بی گناهم وگر نه آگه این حرف وچند روز پیش بهش میگفتم. جررررم میداد. ولی از کجا وچطوری فهمیده مغزم از این

همه سوال سوت میکشید. ظهر که رسید خونه باخودش غذا اوورد ولی من بی توجه بهش غدامو برداشتم و تواتاقم خوردم، دلم میخواست بی محلیاش و جبران کنم. دم دمای غروب بود. که تپ تنگ صورتی با شلوارک مشکی پوشیدم رژ لب صورتی به لبم مالیدم. باید غرورش مثل غرورم خورد میشد. صدای درو شنیدم و رفتم تو آشپزخونه با یه دسته گل بزرگ وارد خونه شدگلا روی این گذاشت و بهم نگاه کرد. پوز خند زدم: این مسخره بازیا چیه؟

انگار که بخواد بچه خر کنه گفت: برای تونه

با تمسخر به گلا نگاه کردم البته تو دلم عروسی بود. اومد نزدیکم خاست بغلم کنه که هلش دادم. کم نیاورد و منو محکم به خودش فشرد. دلم بر اش ضعف رفت ولی غرورم اجازه نمیداد تو بغلش بمونم. تقلا میکردم که از تو آغوشش بیام بیرون ولی اجازه نمیداد. یهو جری شدمو داد زدم: حالمو بهم زدی ولم کن.

عضلاتش یهو شل شد و بازومو فشرد. دلم شکست از حرفی که بهش زدم. ولی تقصیر خودش بود اینقد بهم نیش زده بود که برج زهر مار بودم باید زهر میریختم. پاکت سیگار شو برداشت و رفت تو تراس. اعصابم از این همه سیگار کشیدنش خورد شد. دیگه داشت ریه ی خودشو داغون میکرد. مثل همون روزی که کتکم زد داشت سیگار میکشید. یکی تموم نشده دیگری و روشن میکرد. از طرفی دلم نمیخواست اینقدر سیگار بکشه از طرفی غرورم اجازه نمیداد بهش بگم. اه لعنت به غرور. اومدم پشتش ایستادم و عصبی گفتم: ریه ی خودت به جهنم داری با دود کردن این کوفتیا منو آسمی میکنی.

آروم گفتم: اگه به فکر تو نبودم که روتراس سیگار نمیکشیدم.

فکم منقبض شد و قلبم فشرد، راست میگفت همیشه وقتی زیاد سیگار میکشید. میرفت تو تراس. با قیافه ی ماتم زده رفتم خوابیدم. صبح و روز بعدم زندگی من سرد بود. نه آرش حرف میزد نه من چیزی میگفتم. از سرکار اومده بود و رفته بود حموم. که صدای گوشیش بلند شد. رفتم از رو این برش داشتم رمزش یه ال بود یه پیام از طرف صدر خدا روشکر اسم نفس و نفس ذخیره نکرده بود پیام و باز نکردم رو صفحه خوندم: آرش جان عزیزم خواستم دوباره یادآوری گفتم که امشب تولدمه منتظرتم عشقم.

دستم از شدت خشم میلرزید. زیر لب چندتا فحش به نفس دادم آشغال عوضی نمیداشت زندگی فارغ از درد باشه. آرش از اتاقش اومد بیرون حسابی تیپ زده بود. پیرهن جذب سفید با شلوار کتان قهوه ای سوخته. نه واقعن انگار عاشق نفس بود. ادکلن و زد. گوشیش و برداشت و از خونه بیرون رفت، منم فقط مسیر رفتنشو نگاه کردم.

قبل از اینکه اشکم سرازیر شه سریع مانتو موپوشیدم. سوئیچ ماشینمو برداشتم و زدم بیرون. میخواستم آرش تعقیب کنم و برم تولد اون آشغال خراب کنم. میخواستم برم تولدشو گند بزنم و بگم این عوضی عشقمو ازم گرفته. آرش دم یه مغازه طلا فروشی نگه داشت. بغضم شکست، خیلی بی رحمی آرش نامرد من تو ماشین کادوی تو نشستم الان چطور دلت اومد واسه یه زن دیگه کادو بخری. البته عاشقتش بود بایدم بر اش

میخرید. دستم رو فرمون ماشین می لرزید آرش با یه جعبه اومد بیرون و سوار ماشینش شد. بی جون رانندگی میکردم. مدت زیادی نگذشت که فهمیدم داره میاد خونه، چشم چهارتا شد. دم آپارتمان نگه داشت و رفت تو قلبم تندمیزد. خدای عاشقتم که قلبمونش کوندی، منم رفتم تو. داخل پذیرایب نبودش. سریع رفتم سراغ گوشیش پیامشو با نفس باز کردم با دیدن جوابش وا رفتم: متاسفم السا امشب پیشنهاد شام بیرون داده میدونی که نمیتونم بش نه بگم بی اختیار لبخند زدم. یهو از پشت منو گرفت. ترسیدم و جیغ زدم. هوففف ترسوندیم دیوونه

مشکوک نگام کرد: خجالت نمیکشی گوشه شوهر تو چک میکنی. به توجه به حرفش رفتم تو اتاقم. یه جعبه ی قرمز رو تخته بود باشوق بازش کردم، وای.... شکل همون دستبندی بود که خیلی وقت پیش برام خریدشو اشکان آشغال پارش کرد. باخنده رفتم تو اتاقش. رو تختش ولو بود. دستبندو تو دستم چرخوندم و گفتم: دستبند یه نفر تو اتاقم جامونده. بالبخندن گام کردم نوکشید تو بغلش. دستبندو کردتو دستم. یعنی میخواستم از خوشحالی بمیرم. دستمو بوسید: خیلی به دستت میاد سرمو بردم تو گودی گردنش طوری که لبم برخورد کنه به گردنش گفتم: مطمئنی برای عشقت نخریدیش.

خندید که گفتم: نمیخواهی بری تولد زن صیغه ایت؟ دست کشید تو موهام: آگه بخوای باهم میریم. باچشای گشاد نگاش کردم بدم نمیومد با آرش برم تولدشو حالشو بگیرم. دست کشیدم تو موهای قشنگشو گفتم: واقعن؟؟؟ رفتم اتاقم پیرهن پوشیده ی یاسی پوشیدم شال و مانتو سرش پوشیدم و آرایش زیبایی کردم بیرون اومدم آرش سرش پایین بود. با دیدنم چند ثانیه خیرم موند پوزخندی زد _ زیاد خیره شدن به یه هر جایی چشمو آلوده می کنه با فک منقبض نگاهم کرد _ السا حیف که به. بابات قول دادم

از در بیرون زد منم در ماشینو وا کردم جلوی یه باغ نگه داشت آب دهانمو قورت دادم آرش ستم اومد دستمو محکم گرفت و دنبال خودش کشید دستای داغش مٹ همیشه آروم کرد داخل رفتیم فضای سبز و حوض زیبای سرامیکی محیطو زیبا کرده بود خیلی شلوغ بود چشم چرخوندم که نگاهم تو نگاه نفس قفل کرد لباس پوشیده قرمزی تنش بود موهاشو آزاد رو شونش ریخته بود با چشمای آتیشی بهم خیره شد نیشخندی زد و برای این که بیشتر حرصش بدم خودمو به آرش فشردم تو یه لحظه نفس چشماشو محکم بست آرش دستمو کشید و طرفش رفتیم تو محوطه آهنگ آرومی پخش بود و خیلی ها وسط بودن نفس از جاش بلند شد هنوزم دلم می خواست خفش کنم رو به رومون ایستاد با لبخند نگاهم کرد

_ سلام السا جان آرش نگفته بود تو هم می خواهی بیای شنیده بودم بدون دعوت جایی نمی ری

دهن کجی کردم

_ به شنیده ها اعتنا نکن

به آرش خیره شد: آرش جان مرسی که به خاطر من کاراتو رها کردی و اومدی تولدم آرش اخم همیشگی رو پیشونیش بود

_ کاری نداشتم السا اصرار کرد بیایم

بعدم دستمو فشرد و رفتیم رو صندلی نشستیم آرش روبه روم نشست دلم خنک شد هنوز از کارای آرش هیچی سر در نمی آوردم ولی قلبم واقعا از بی مهریش شکسته بود امشب فقط می خواستم به نفس عوضی ثابت کنم به راحتی کنار نمی کشم آرش پا رو پا انداخت گوشی دستش بود و داشت باش ور می رفت نکنه باز داره با نفس حرف می زنه دوباره حسادت درونم شعله کشید: داری چی کار می کنی

ابرو بالا انداخت: گوشیمه اختیار دارشم ها؟

با حرص شالمو عقب کشیدم و رومو برگردوندم که حس کردم استخوانای دستم داره خورد میشه آرش دندوناشو رو هم سایید

_ السا امشب با اعصاب من بازی نکن

شونه بالا انداختم: من به تو چی کار دارم

دندوناشو رو هم سایید: بدم میاد شالت عقب بره درستش می کنی یا یه جور دیگه برخورد کنم

_ موهای خودمه اختیارشو دارم

یه دفعه از رو صندلی بلند شد که سریع شالمو جلو کشیدم

با حرص گفتم: چرا فقط گیرات مال منه؟ نفس خانومت که شالم سرش نیست زن صیغه ای هم جزو اموات حساب میشه دیگه باشو برو به اون گیر بده

لبخندی زد که دلم زیر و رو شد ولی اخم کردم. اونم از جاش بلند شد با چشمای گشاد نگاهش کردم یعنی می خواست بره؟ قدم اولو گذاشت که با عصبانیت بلند شدم و جلوش وایسادم

_ اصلن برام مهم نیس برو پیش نفست خلاق هر چه لایق ولی یه قدم دیگه بری مطمئن باش می رم وسط و با اولین کسی که ببینم می رقصم می دونی که رقص عربیم عالیه

با خشم دستشو مشت کرد و بازومو چنگ زد

_ تو بی جا می کنی مگه بی صاحبی؟

پوزخند زد: اگه صاحب داشتم که حال و روزم این نبود در ضمن صاحب یه هر جایی همه ان دیگه نه؟

آرش هر لحظه سرخ تر می شد چشماش دوباره وحشی شد ساکت شدم هنوز ازش می ترسیدم

_ السا یه بار دیگه این کلمه رو بگی حساب هیچی رو نمی کنم و دهنتو پر خون می کنم
 اومدم یه چیزی بش بگم که صدای نفس نفسمو گرفت
 _ آرش جان
 آرش با اخم طرفش برگشت هنوز بازوم تو دستای ملتهبش بود
 _ گفته بودی یکی موی دماغته ولی الان که من هستم دوست دارم اوقاتی رو تو رقص همراهیم کنی
 دلم می خواست اینقدر بزمنش که بمیره با چشمای آتیشی به آرش خیره شدم و با نگاه تهدیدش کردم که تکون بخوری منم کاری که نباید می کنم آرش پوفی کرد
 _ حوصله رقص ندارم برو با یکی دیگه برقص
 نیشم باز شد ولی نفس با پررویی تمام دست آرشو گرفت که منفجر شدم
 _ آرش اگه به خاطر...
 زدم تو حرفش: اینقدر خودتو واسه یه رقص کوچیک نکن بد بخت اگه آرش می خواست قبول می کرد ولی خوب قبلش با من می خواد برقصه بزار افتخار همراهیتو بهیکی دیگه بده
 نفس دهندش بسته شد به آرش نگاه کرد و رفت با نفرت به دورشدنش نگاه کردم
 خواستم برم بشینم که دستم کشیده شد آرش دستمو کشید و سمت پیست رقص رفت با عصبانیت خودمو عقب کشیدم
 _ هی ولم کن
 _ وقتی. حرفی می زنی باید منتظر عواقبشم باشی
 دستشو دور شونم حلقه کرد نگاه سنگین نفسو حس می کردم دستمو رو سینه پهن آرش گذاشتم منو به خودش فشرد نور سالن ضعیف شده بود به سینهش چسبیدم دستشو دور کمرم فشرد و سرشو کنار گوشم چسبوند با تفسای داغ با صدای بمی گفت: این عطرو فقط حق داری پیش من بزنی
 بی اختیار روی سینهش بوسیدم که بی طاقت شد و مٹ وحشی ها برم گردوند و لبشو محکم رو لبم گذاشت انگار برق دویست ولت بهم وصل کردن دستمو رو سینهش گذاشتم و هلش دادم که بی طاقت لبمو گاز گرفت و عقب کشید نفسم تند شده بود دوباره منو طرف خودش کشید سرشو تو گردنم فرو کرد و لبشو رو پوست گردنم لغزوند که آتیش گرفتم: آرش زشته یکی میبینه
 با صدای خماری گفت: مگه این کارا رو نمی کنی که نفس ببینه خوب داره می ببینه
 عقب کشید شامو بی اشتها خوردم آرشم پا رو پا انداخته بود وزمینو نگاه می کرد و تو دلم عروسی بود که حال نفس لعنتی رو گرفتم
 بادرشدیدی از خواب بیدار شدم، دیشب حواسم نبود و کمرم خورد به چارچوب در از قبلم خون مرده بود و بدتر درد میکرد. آرش اومد بالای سرم ماساژو رو زد به پیریز

خواست روکمرم بذارش که سریع بلندشدم: اوی حریم خودتو بدون، دست بهم نمیزنی برو همونیکه تمام این مدت لمسش کردی و.....
 بغض گلو مو گرفت سریع قورتش دادم. کلافه تو مو هاش دست کشید: با من لجی با خودت که لج نیستی. السا بذار ببینم کمرت چی شده
 از کوره در رفتم: میخوای شاهکار تو ببینی یادت نرفته که باهام چی کار کردی.
 نفسشو عصبی فوت کرد: خایله خب پاشو بریم دکتر با اون که دیگه مشکلی نداری.
 — آرش دست از سرم بردار برو پیش همون زن صیغه ایت. هری....
 اوه اوه چه اخمی کردی زره ترسیدم عصبی گفت: پایی منتظرتم.
 لباس پوشیدمو سوار ماشین شدم همه کاراش با زور بود. بعد اینکه مطب دکتر رفتیم و معاینم کرد، البته بدون آرش نخاستم اون باشه. اومدم پایین ساختمون دکتره، سوار ماشین آرش شدم: چی گفت؟
 — کی؟

— پفک نمکی، دکتره دیگه

بغض گلو مو گرفت: گفتش اگه ضربه ای خوردی شدیدتر بود نخاعت آسیب جدی میدید فشار دستش رو فرمون به حدی زیاد شد که من حسش کردم، حقش بود. گفتم: تازه گفت اگه کار شوهرته میتونی ازش دیه بگیری.
 محکم پاشو رو پدال گاز فشار داد. به آهنگی که آرش گذاشته بود گوش میکردم صدای آهنگ فضا رو پر کرده بود (دلخوری از بغض پری میفهمم ناراحتی غصه داری میفهمم دلواپس فردای با من بودنی دلگیری از من اما درگیر منی داری دل میزنی دل میکنی تو کم کم من بهت حق میدم من حالتو میفهمم...
 (. با این آهنگ داشت بغضم میگرفت. سریع دستمو بردم سمت ظبتو آهنگو قطع کردم... گوش کردن به سکوت بهتر بود...
 آرش برگشت سمتو نگام کرد و گفت - بریم شهر بازی؟
 - نه بابا

- مگه تو نبودی منو چل کردی بریم شهر بازی؟؟

- اون موقع فرق داشت. الان حوصله ندارم.

میخواستم جواب کم محلیاشو بدم پس گفتم - با تو بهم خوش نمیگذره.

ولی خدا میدونست چقدر دوست دارم باهاش برم شهر بازی!

بر عکس تصورم که فکر میکردم الان پاچه میگیره گفت - فکر کردی وقتی بدونی تو شهر بازیش چیا داره میتونی نیای؟؟

با این حرفش وسوسه کرد که باهاش برم و خوش بگذروم ولی قرار نبود به این زودی نم پس بدم!! به خاطر همین گفتم - واسم مهم نیست چیا داری!!

- به امتحانش میارزه!!
 - اووف مخمو خوردی چقدر اصرار میکنی!! مٹ اینکه تو بیشتر هوس شهر بازی کردی!! برو تا بیشتر از این مخمو نجویدی!!
 بعدم پشت چشمی نازک کردم و رومو برگردوندم!! میخواستم حسابی تلافی کم محلپاشو پس بدم!!
 دیگه چیزی نگفتمو رفت سمت شهر بازی!! خدایی خیلی خوشحال بودم که داره بهم توجه میکنه!!
 وقتی رسیدیم گفت - رنجر یا ترن یا...
 پریدم وسط حرفشو گفتم - مگه واست فرقی هم داره که من چی سوار شم؟؟ اگه نفس بود جای تعجبی نداشت که حق انتخاب بهش بدی ولی من...
 چیزی نگفت و دستمو کشیدو برد سمت گیشه بلیط. دو تا بلیط واسه کشتی نوح گرفتمو رفتیم سوار شدیم. خیلی خوشحال بودم که بازم تجربه شهر بازی با آرشو پیدا میکنم ولی کاش... اونطوری نمیکرد که منم الان اینطوری کنم!! کشتی شروع به حرکت کرد و منم داشتم از هیجان میترکیدم ولی سعی کردم خودمو خیلی جوگیر نشون ندم!! واسه همین لبامو بهم میفشردم تا جیغ نزنم!
 یه چرخ زد که دیگه نتونستم جلو خودمو بگیرم یه جیغ کوتاه زدم و آرشم یه نگاه بهم کردو دستمو محکم تو دستای گرمش گرفت!!
 حس خوبی بهم دست میداد ولی چاره ای نبود... دستمو از تو دستش کشیدم بیرون و چپ چپ نگاهش کردم!! وقتی تموم شد آرش گفت - چرخ و فلک؟؟
 - واسم فرقی نمیکنه نظرت چیه!!
 ایندفعه هم چیزی نگفت و دو تا بلیط خرید و سوار شدیم!! آرش سمت چپ نشست و من رو به روش نمیخوتستم کنارش باشم!!
 از اون آدما نبودم که خیلی از ارتفاع بتزسم ولی این خیلی بلند بود و از طرفی تکون تکون میخورد!! یه آدامس از تو کیفم درآوردم و خوردم تا فشارم پایین نره!!
 یهو یه تکون محکم خورد که یه جیغ بلند زدم. آرش سریع دستشو آورد طرفتم و منو کشید سمت خودش! غافلگیر شدم ولی تقلا کردم که از بغلش بیام بیرون ولی سفت گرفته بودمو نمیداشت با حرص گفتم - دستتو به یه هر جای نزن!!
 منو بیشتر به خودش فشرد و گفت - پایینو نگاه نکن!!
 منم واسه اینکه اوضاع از اینی که هست بد تر نشه پایینو نگاه نکردم!
 چند دقیقه ای یه بار هی سعی میکردم خودمو از تو بغلش بیرون بیارم که فکر نکنه من کشته مرده آغوشتم ولی نمیداشت!! البته منم واقعا از اینکه تو بغلش بودم لذت میبردم.
 از چرخ و فلک که پایین اومدیم بی ت جه به آرش رفتم سوار تاب شدم و خودمو عقب جلو بردم که یه دفعه دیدم رو هوام برگشتمو پشت سرمو نگاه کردم دیدم آرشه و با یه لبخند مردونه نگام میکنه!! واسه لبخندش دلم قنچ میرفت ولی به احساسم پشت پا زدم

و بهش اخم کردم و رومو برگوندم و گفتم - مگه داری نفسو تاب میدی که نیشتم تا بنا گوش بازه!

اینو که گفتم محکم تر هلم دادم و منم محکم تر تابو گرفتم. ولی باز آرش محکم تر فشار داد!! اصلن تا صدای منو ورنمی آورد ول کن نبود!! بازم محکم تر هل داد و واقعا کم مونده بود به پشت پرت بشم. جیغ زدم - آرشش بسه!! الان میوفتممم توروخدا...

دیدم گوش نمیکنه از فرصت استفاده کردم گفتم - تورو جون نفس!! بس کن!! اینو که گفتم بدتر هل داد ...

- آرششش تورو جون هرکی دوست داری بس کن!!
سرعتشو آورد پایین و منم نفس راحتی کشیدم!!

چرا وقتی گفتم جون نفس گوش نکرد ولی وقتی گفتم جون هر کسی دوست داری گوش کرد!! به نگاه غضبناک کردم گفتم - میخواستی بیوفتم بمیرم تا از دستم راحت بشی که اینطوری هلم میدادی؟

تک خنده ای کردو گفت - اونجا بشین تا من بیام!

رفتم رو نیمکتی نشستم و آرش با دو تا ظرف بستنی مخلوط فالوده - سنتی اومد پیشم نشستو یکیشو داد دستم .

یه تشکر خشک و خالی هم نکردم مگه وقتی من اون همه غذای خوشمزه میبختم میگفت دستت درد نکنه!

با آرامش شروع کردم خوردن و اصلن به آرش توجه نمیکردم. تو حالو هوای خودم بودم که صورتم خیس شد!! چشمامو باز کردم دیدم آرش داره میخنده بهم!! به دستش نگاه کردم دیدم چیزی دستش نیست ولی بستنی خودم دستمه!! نگو آرش خان آب فالوده ای که تو ظرفش مونده بود رو ریخته تو صورتم!! یاد کار خودم افتادم که بستنی رو مالیدم به صورتش!! از این کارش خندم گرفته بود ولی اخم کردم گفتم - هر هر!! این بی نمک بازیاتو پیش نفس هم میکنی؟؟ یا فقط پیش من اینقدر بی نمکی؟ چیزی نگرفت و با دستاش دو طرف صورتمو گرفت!!

مغزم یه لحظه هنگ کرد...لباشو گذاشته بود رو لبام و لبام:-) و میمکید و زبون میزد!!

خیلی جلوی خودمو گرفتم که نبوسمش! داشتم از هیجان بوسه ای که رو لبام نشست غالب تهی میکردم!

ولی جلوی خودمو گرفتم و با دستهلش دادم ولی عقب نرفت! چشمامو بستم ولی نبوسیدمش.

بعد چند دقیقه گاز کوچکی از لبام گرفتمو عقب کشید. داشت نفس نفس میزد و منم انگار تموم انرژیمو ازم گرفته بود. ولی تمام نیرومو جمع کردم اخم کردم - این جا جای این کارا نیست!! اصلن تو به چه حقی منو بوسیدی!!؟؟برو زن صیغه ایتو ببوس!!

تک خنده دختر کشی زدو با شیطنت گفت - نبوسیدم که!! خواستم دور دهن تو پاک کنم!

با حرص نفسمو فوت کردم چیزی نگفتم! به باد سرد اومدو یه کم به خودم لرزیدم! آرش نگاهی بهن انداخت که به نظرم محبت توش موج میزد. کتشو درآورد انداختم رو شونم. خواستم از رو شونم برش دارم که دستشو گذاشت رو دستم و نداشت. چند دقه ای به آسمون نگاه کردم رفتم تو فکر!! آرش و کاراش!! که چقدر دلم میخواست الان باهش خوب باشم!! ولی یهو یاد تحقیراش میوفتادم!! یاد کاراش!! یاد بی محلیاش!!

بعد چند دقه دستمو گرفتم بلند شد. دستمو میخواستم بکشم بیرون که محکم دستمو فشار داد. گفتم - دستمو ول کن. من نخوام دستمو بگیري باید کی رو ببینم؟! نگاه خاصی بهم انداختو چیزی نگفت. به سمت ماشین رفتیم و سوار شدیم. تو راه حرفی نزد ولی من دوست داشتم حرف بزنه و من صدای گرمشو گوش کنم!! البته با جوابایی که من بهش میدادم انتظارم نداشتم بیاد بگه عاشقتم که!! وقتی رسیدیم خونه نزدیک بود برم اتاق آرش!! کشش خاصی به اونجا داشتم ولی باید جلوی خودمو می گرفتم!! بدون حرف رفتم تو اتاقم و درو بستم!! خیلی دوست داشتم برم پیش آرش بخوابم مخصوصا اینکه لحظه آخر با نیم تنه لخت از اتاقش اومد بیرون و منو دلتنگ آغوش گرمش کرد!! ولی حیف...

پامو انداخته بودم رو پامو داشتم تخمه میشکوندم که دیدم آرش داره کتشم میپوشه. حتمن دوباره میخواست بره پیش عشق قدیمیش با حرص گفتم: خوش بگذره آرش خان. نفسشوفوت کرد: برای پروژه ی جدید به یه سری مدارک احتیاج دارم. باید برم اون یکی خونه ورشون دارم. پوزخند زدم: خودتی.

نگاهش خندون بود: چی؟

با حرص گفتم: همونیکه منو فرض کردی.

رفت تو اتاق مانتمو برام اوورد وگفت: بیوش باهم بریم.

با حالت قهر نگاهش کردم که گفت: پای منظرم علاقم نکن.

همینکه رفت نفس عمیقی کشیدمو خدا روشکر کردم که پیش نفس نمیره. سریع لباس پوشیدمو رفتم پایین. سوار ماشینش شدم موزیک بی کلام آرومی گذاشته بود. تار سیدیم به مقصد هیچی نگفت. به محض. اینکه رفتیم تو خونه خاطرات گذشته جلوچشم جون گرفت. هیچوقت فکر نمیکردی عاشق آدمی مثل آرش بشم. نیم ساعتی گذشت آرش همچنان بامدراکش ورمیرفت و من علاف میچرخیدم. از جاش بلند شدوگفت: دلم استخر آب گرم میخواد. من میرم استخر. امشب همین جا بمونیم

سرموتکون دادم. که رفت. چند دقه ای نگذشت که یه فکر شیطنت آمیزی تو ذهنم جرقه زد. یه لیون شربت ور داشتم ورفتم لب استخرش. آرش با تن تمام لخت داشت شنا

میکرد ای جونم... دلم بر اش ضعف رفت بهم نگاهی انداخت لبخند تصنعی زد: برات شربت اووردم نگاهش رنگ تعجب گرفت اومد طرفم که سریع ادای لغزیدن پامو در اووردم و خودمو انداختم تو استخر، جیغ خفیفی کشیدم. شنام بدن بود ولی الکی سعی کردم نا شیانه دست و پا بزنم، آرش به سرعت اومد طرفمو و منو گرفت. تمام لباسم خیس شده بود و به بدنم چسبیده بود. بازو هام تو دستاش بود: کوریم به بقیه حسناات اضافه شد زبون کشیدم به دندونم الکی به با آه و ناز گفتم: آی کمرم. تا اینو گفتم آرش لباسمو از تنم بیرون کشید. ایول نقشم گرفت. همینو میخواستم. تن لختمو به خودش فشرده. ضربان قلبم شدت گرفت. آرم تا لبه ی استخر رفت. آب گرم بود و لذت بخش. برم گردوند پشتم بهش زود دست کشید رو کمرم: درد داری؟ — نه زیاد.

آروم و نرم کمرمو تو آب ماساژ میداد. مسخ وجودش بودم یکی نیست بگه داری جای شاهکار خودتو ماساژ میدی. بیست دقیقه ای گذشت وجودش آروم میگرد. آروم از استخر بیرون اومدم آرش حولشوپوشیدو حوله ی منم تنم کرد تا خواستم برم، نداشت یه دستشو انداخت دور گردنمو دست دیگش زیر زانوم میخواستم تحریکش کنم بعد پشش بزنم دقیقن مثل خودش که میگفت آرامبخش نخور برات خوب نیست از طرفی هم اینطوری آزارم میداد.

لباشو روی سینم گذاشت و بوسید. تنم داغ کرد. منو گذاشت رو تخت. خواست کنارم دراز بکشه که سریع بلندشدم عصبی گفتم: لازم نکرده پیش من بخوابی برو پیش نفس جونت ثابت سرویس بده.

چشاش یهوسرخ شد و داد زد: هزار دفه گفتم من با نفس رابطه ندارم نفسم از دادش بند رفت. از اس تو خودم جمع شدم، دست خودم نبود وقتی عصبی میشد خیلی ترسناک بود، تو موهاش دست کشید و گفت: آخه چرا از من میترسی لعنتی؟ وقتی از من میترسی بیشتر عصبی میشم تو هنوز نفهمیدی من نمیتونم بهت آسیب بزنم؟ با بغض گفتم: آره سندشم کبودیای بدنم

عینه گاوی که جلوش پارچه قرمز بگیرن شد: خوب گوشاتو وا کن السا من یه کاری میکنم که دیگه هیچوقت یادم نندازی چه غلطی کردم ولی بعدش حق شکایت نداری چشم گشاد شد، چی میگفت این، چی کار میخاست کنه، فرصت فکرم بهم نداد و بیرون رفت. داشتم از کنجکاوی میمیردم آخه از این آرش روانی هیچی بعید نبود، دوباره شیطون گولم زد و رفتم توانا قش جلوی آینه بود و داشت موهاشسو سشوآر میکشیدرو تخت نشستم بند حوله رو باز کردم و تمام بدنمو به معرض دیدش گذاشتم از تو آینه با چشای سرخ بهم خیره شد منم لبخند مغروری زد. چشماشو محکم روی هم فشار داد: پاشو برو بیرون السا من آلت دستت نیستم که باهام بازی کنی، برو بیرون. صدای نفسای تندشو میشنیدم. بی توجه به حرفش دراز کشیدم رو تخت: خودت برو.

سشوآرو از برق کشید و او مد طرفم کنارم دراز کشید. نفس عمیقی کشید که گرمایش بخوره به سینه ش. پامو گذاشتم روپاش. دیگه طاقت نیاوردم منو کشید روی خودشو حریصانه بوسید هر که ندونه انگار چند هفته ست باهیچ زنی رابطه نداره. تلخ گفتم: نفس خانومت خوب بهت سرویس نداده که اینطوری داری منو میبوسی.

سرشوگم کردتو مو هام: حیف مو هات نبود که رنگ مزخرف و مصنوعی بهش مالیدی،
— برات مهمه؟

منوبه خودش فشر دوگفت: خیلی.

گذشته

آرش

سرمو رو میز گذاشتم چشمام به شدت می سوخت بی حوصله لپ تابو بستم بلند شدم طرف پنجره رفتم با یادآوری صورت خونی السا اخمامو تو هم کشیدم سیگار رو روشن کردم و پیک عمیقی زدم سیگار روشنو تو دستم له کردم و سوزن بدی تو دستم پیچید ولی با یادآوری چشمای خیسش کبودی کمرش سیگارو محکم تر کف دستم فشردم صدای در او مد

— بیا تو

مهرداد داخل او مد و سه تا مردو همراهش آورد زبونمو چرخوندم

— آرش اینم کسایی که خواستی

— باشه می تونی بری

به اون سه نفر نزدیک شدم فرستاده بودمشون سراغ اون بی ناموس دلم می خواست فقط پیداش کنم وقتی یاد اون عکسای لعنتی و تن برهنه السا تو آغوش اون کثافت آتیشم می زد اون کثافت همه چیز زن منو می دونست اون کثافت طعم لبای کسی رو که مال منه تجربه کرده بود از هستی ساقطش می کنم با عصبانیت دستمو کوبوندم رو میز

— شما ها چه غلطی می کردید

— آقا باور کنید ما تهرانو زیر و رو کردیم از ترمینال و خونش گرفته تا خونه فک و فامیلش انگار آب شده تو زمین رفته

دندونامو رو هم فشردم و طرفش رفتم و یقشو محکم کشیدم

— خوب گوشای کرتو باز کن آگه تا اخر این هفته اون بی شرفو پیدا نکنید بلایی به روزگارتون میارم که دیگه خودتونم نشناسید

سریع دستشو رو یقش گذاشت: چشم آقا چشم

بی حوصله روی صندلی نشستم و به در اشاره کردم: بیرون

به میز خالی السا نگاه کردم چشمای اشکی اون روزش هنوزم عذابم می داد یاد ناله هاش افتادم که مدام التماس می کرد دردشو کم کنم دندونامو رو هم فشردم و کاغذ جلومو مچاله کردم وقتی اون طور التماس نفس رو می کرد خیلی جلوی خودمو گرفتم تو صورت نفس نکوبم رفتارای السا هنوزم بی اعتماد بودم بش السا عاشق اون بی

همه چیز بوده چطور میتونه به این زودی از یاد ببرش از طرفی التماسای السا تردیدمو بیشتر می کرد وقتی گفت طلاق می خواد باید می فهمیدم چه خبره اون بی ناموس فقط بفهمم السا خودش باش بوده اول اون حروم زاده. تیکه تیکه می کنم بعدم... از جام پا شدم عجیب دلم می خواست تن ظریف السا رو به خودم فشار بدم دو نفر گذاشته بودم سرکوچه حواسشون به اطراف باشه دیگه درو رو السا قفل نکردم فقط دلم می خواست بره سراغ اون پسره ی کثافت اون موقع جفتشونو با هم می کشم دوباره یاد چشمای معصومش افتادم از شرکت زدم بیرون در ماشینو به هم کوبیدم عکس رواز جیب پیرهنم در آوردم با فک منقبض به لبای السا که رولب اون حروم زاده بود خیره شدم دستمو محکم به فرمون کوبیدم: لعنتییی همتونو می کشم دنده رو جا انداختم و پامو رو گاز فشردم جلو خونه ترمز زدم درو با شتاب باز کردم باز این دل لعنتی بی تاب شد با صدای خشکی داد لب زدم

_ السا... السا

با چشمای گشاد به خونه خالی خیره موندم سمت اتاقش پریدم و درشو به هم کوبیدم با عصبانیت داد زدم: السا کجایی

در همه اتاقارو باز کردم نبود نکنه رفته پیش اون بی شرف نفسام تند شد خون تو صورتم دوید با شتاب سمت در رفتم همین که بازش کردم با نفس روشدم اخمام غلیظ شد و کنارش زدم و خواستم برم که به دستم چنگ انداخت و بازومو کشید

_ آرش باید با هم حرف بزنیم

با خشم محکم هلش دادم

_ باشه برا بعد

جلوم اومد و دستمو گرفت به شدت دستشو پس زدم: هی حریم خودتو بدون

_ چیه دنبال السا هستی؟ رفت بیخود زحمت نکش

با چشمای آتیشی طرفش برگشتم

_ منظورت چیه

نفسشو بیرون داد و با لبخند نگاهم کرد : حقیقتو گفتم گفتم ما به هم علاقه داشتیم و داریم و از زندگی من و تو بیرون بره

نفسام تند شده بود از این همه وقاحت تیز نگاهش کردم و اروم سمتش رفتم که ترسید و رنگش پرید و عقب رفت: گفتمی چه غلطی کردی؟

آب دهنشو به سختی قورت داد : آرش

داد زدم: صداتو ببر چرا فکر کردی من دوست دارم تو آدم مورد پسند من نیستی و نبودى دارم از توهم درت میارم نفس یه دفعه دیگه ببینم اون حرفارو به السا زدی حساب چیزی رو نمی کنم و تاوان سنگینی می دی حالیه؟ تو زندگی من سرک نکش

چشمات خیس شد دیگه داشت حالمو بهم می زد

_ آرش تو منو دوست داری خودت...

زدم تو حرفش و بی حوصله گفتم: چیزی واسه دوست داشتن در تو نمی بینم برا من
اشک تمساح نریز
ناباور بهم خیره شد پوزخندی زد هنوز صورتش از اشک خیس بود: آرش تو السا رو
دوست نداری من مطمئنم
پوزخند زدم: باشه ندارم حالا هری
دستم گرفت: آرش من دوست دارم اگه بخوای کامل خودمو...
برزخی نگاهش کردم این عوضی داشت چه زری می زد
_ همین چیزاس که بدبخت نشونت می ده که خودتو واسه یه مرد عرضه می کنی
جیغ زد: توی لعنتی از من سو استفاده کردی برای این که اون دختره هرزه...
گلوشو گرفتم: خفه شو نفس و گرنه دهن تو پر خون می کنم احترام خودتو نگه دار
_ تو از من استفاده کردی که السا رو آزار بدی تو منو بازیچه دست خودت کردی
چیزی نگفتم و به زمین خیره شدم با هق هق گفتم: آرش چطور تونستی اینقدر بی رحم
باشی
دهن کجی کردم: من مجبورت نکردم بازیچه بشی
چند لحظه خیرم شد بعدم دستشو بالا برد که بزنه تو صورتم که مچشو تو هوا گرفتم و
پیچوندم و هلش دادم: بیرون
به کیفش چنگ زد: ازت متنفرم
بعدم درخونه رو بهم کوبید سریع بلند شدم که دوباره صدای زنگ اومد نفسمو عصبی
بیرون دادم باید یه طور دیگهباش رفتار کنم تا حالیش شه درو با شتاب باز کردم که با
دیدن مهتاب جا خوردم تا منو دید سرشو پایین انداخت: سلام آقای کاویانی
سرتکون دادم: سلام مهتاب خانم السا نیستش فعلا
نفسشو بیرون داد: می دونم اومدم با خودتون حرف بزنم
کنار رفتم: بفرمایید داخل
خیلی تعجب کردم از این طور دیدن مهتاب مطمئن چیزی که می خواد بگه به السا
مربوط بی اختیار اون عوضی دوباره جلو چشم نقش گرفت مهتاب رو میل نشست
جدی رو به روش نشستم و پا رو پا انداختم: لطفا سریع تر من عجله دارم
نگاهش که کردم دیدم چشماش پر اشکه
_ اتفاقی افتاده؟
با گریه هق هق کرد: السا بی گناهه
اخمامو تو هم کشیدم: منظورت چیه مَث اینکه حالت خیلی خوب نیس
_ السا بی گناهه آقای کاویانی خدا شاهده السا بی گناهه اون دیوونه ی شماس اون..
اون کار من بود
هیچی از حرفاش سردر نمی اوردم
_ درس حرف بزن ببینم چی می گی
فین فینی کرد: السا هیچ وقت با اشکان نبوده

پوزخند زدم: دوستش اینو نگه کی بگه
دست تو کیفش کرد و به ضبط صوت تو دستش خیره شدم صدایی که میومد دهنم قفل
کرد

مهتاب: اشکان ترو خدا بس کن
صدای فریاد اشکان: چرااا چرا بس کنم من دیوونه السام یه گهی خوردم پاش و امیستم
_ اشکان خجالت نمی کشی؟ ما یه قول و. قراری داشتیم
_ قول و قرارمون سر جاشه

صدای جیغ مهتاب: نمی خوام سر جاش باشه اشکان السا به خاطر کار احماقنت داره
زیر دستا آرش جون میده تمام صورتش و بدنش کبوده
صدای داد اشکان: اون آرش بی همه چیز گه خورده دست به السای من بزنه فقط من
حق دارم لمسش کنم

_ اشکان بس کن برو به آرش بگو همه نقشع تو بوده بگ السا رو بیهوش کردی
بگو بزور اون عکسا رو گرفتی اشکان آرش زنده نمی زاره السا رو به خاطر
خودخواهی تو همه بدنش سیاه و کبوده
صدای خنده دیوانه وار اشکان به گوشام اعتماد نداشتم : السا باید مال من شه خودم
بعدا دستای اون بی شرفو که السای منو زده قطع می کنم من کوتاه نمی آم السا باید
مال من شه

_ اشکان السا آرشو می خواد
_ غلط کرده آرش لیاقت ظرافتای بدن اونو نداره لیاقت مهر السا رو نداره السا و جسم
ظریفش و روحش مال منه

داشتم منفجر می شدم ضبط برداشتم و با همه قدرت کوبیدمش زمین مهتاب هین بلندی
کشید سینم به تندی بالا پایین می رفت مهتاب با گریه نگاهم می کرد: آقای کاویانی منو
ببخشید می دونم ظلم بزرگی به السا کردم می دونم به دوستیمون خیانت کردم به خدا
عشق کورم کرده بود من هنوزم دیوونه اشکانم ولی دیگه نتونستم خورد شدن السا رو
بینم

دلَم می خواست مهتابو خفه کنم وقتی یاد ضربه های وحشیانم به بدن بی جون السا می
افتادم...

_ چطور تونستی همچین کار حیوانی بکنی
صورتش از گریه قرمز بود: من دیوونه اشکانم گفت اگه این کارو کنم قول می ده
باهام ازدواج کنه من واقعا شرمنده شما و السام به خدا الان می خوام بمیرم
_ تو غلط کردی همچین کاری کردی می دونی من با السا...
مشتمو محکم به دیوار کوبیدم: لعنت به من... به تو هم می گن دوست؟ این چه کار
احماقانه بود کردی می دونی با این کارت من با السا چی کار کردم

مهتاب فقط حق می کرد و می گفت ببخشمش داشتم دیوونه می شدم داد زدم : بسه
دیگه دوستی رو در حق دوستت تمام کردی برو بیرون از اینجا که دلم می خواد همین
جا بکشم کسی رو که باعث...

_ آرش

_ بسه بیرون

سرم داشت می ترکید خون قطره قطره دماغ السا و بی توجهی من التماساش و تحقیرام
اون شیشه که تو پاش رفته بود چهره معصومش که التماس می کرد آرش بی محلیت نا
بودم می کنه صداسش تو گوشم اومد: آرش درد داره آرش خیلی محکم می زنی آرش
دارم می میرم... دستتو به یه هرجایی نزن... بی محلیت داغونم می کنه... حداقل اگه
می خوای بزنی با کمربندی که من برات خریدم بزن.... می خوام بمیرم... چرا به نفس
می گی خانمم،....

به موهام چنگ زدم سمت آینه رفتم السا رو بی گناه مجازات کردم؟ بی گناه سه هفته
عذاب روحیش دادم یاد بغضای شبش وقتی با گوشی حرف می زدم افتادم دستمو رو
قلبم فشار دادم با همه قدرت به آینه مشت زدم که خورده هاش رو زمین ریخت و خون
از دستم جاری شد داد زدم: می کشمت کثافت می کشمت

بلند شدم و سوار ماشین شدم طاقتم تموم شد یاد کبودی های بدنش فکمو فشردم قطره
اشکی سرسختانه از گوشه چشمم پایین اومد که سریع با دست زدمش کنار داشتم سمت
خونه پدر السا می رفتم به دستام خیره شدم السا رو خورد کردم تواین مدت هر روز
هر ساعت اون روز که اونطور مظلومانه گوشه آشپزخونه کز کرده بود اون روز که
از ترس زبونش بند رفته بود قلبم فشرده شد

صبح با صدای tv که آرش روشن کرده بود بیدار شدم. با چشمای خواب آلود رفتم
بیرون که دیدم آرش داره کوتشو میپوشه . با دیدن من گفت - سلام. صبح بخیر
چه عجیب آقا یه بار اول به من سلام کرد!

با خشکی جواب دادم- سلام

- حاضر شو بریم شرکت؟

و؟؟ تازه الان یادش افتاده؟؟ خیلی وقته شرکت نرفتم!

- واسه چی؟؟ برگردم شرکت سر کار تا تو و عشقتو کنار هم ببینم؟؟

- دقیقا!! واسه همین گفتم بیای!! منتها یه تفاوت هست که بعدا میفهمی

عین خر سرشو انداخت پایینو رفت سمت در گفت - تو ماشین منتظرم.

میخواد چیکار کنه که گفت دقیقا؟؟ نکنه میخواد بدتر حرسم بده!! داشتم از فضولی
میردم. تند تند دست و صورتمو شستم و رفتم تا لباس بپوشم!! برای اینکه حال نفسو
بگیرم یه دست لباس شیک و عالی پوشیدم که خیلی خوش هیكل تر نشونم میداد. رفتم
پایین و سوار ماشین شدم. یه نگاه به لباسم کرد و یه تک خنده کرد گفت نترس از نفس
خوشتیپ تری!!

- بر منکرش لعنت!!

یه لبخند کج گوشه لبش نشستو راه افتاد. آهنگ تایتانیکو گذاشته بود!! لامصب هر وقت ایتو گوش میدادم آروم میشد بس که صدای دختره آدمو محو خودش میکرد. تا رسیدیم به این فکر کردم که چطور حال این دختره خیره سر بگیرم!! میدونستم باهاش چیکار کنم....

وقتی رفتیم داخل دستمو دور بازوی مردونه و عضلانی آرش انداختم و با ناز همراهِش راه میرفتم. مهر داد و کاوه از اینکه با آرش اومده بودم تعجب کردن و گفتن - سلام خانم....

-سلام
نفس با دیدنم قیافش دیدنی بود. داشت از تعجب دم در میاورد با غرور گفتم گفتم - سلام

اونم با دهن کجی جواب داد - سلام.
بعد با تمام ناز و عشوه اومد طرف آرش و با لبخند گفت - سلام آرش جان. صبحت بخیر!!

آرش سرشو به معنی سلام تکون داد و گفت - خانم صدر تو اتاق منتظرتون هستم. بهش گفت خانم صدر؟؟ یعنی داشتیم از تعجب شاخ در میاوردم!! با آرش رفتیم تو اتاقش

با حالت قهر گفتم - اگه من مزاحم تو و خانم صدرم تا برم بیرون!!
سر کلمه خانم صدر تاکید کردم!!
به نگاه غضبناک بهم انداخت که همون لحظه نفس اومد داخل!
با اینکه آرش خانم صدر صدایش کرده بود ولی با تموم پررویی گفت - آرش جان با من کاری داشتی؟؟

آرش نگاه جدی بهش انداخت که نفس به وضوح خودشو جمع کرد. گفت - خانم صدر از بابت همکاریتون در شرکت ما ممنون. از این به بعد شما تو این شرکت کار نمیکنین!!

نفس رنگش پرید و ابرو هاشو با تعجب داده بود بالا!!
- منظور تو متوجه نمیشم آرش
عجب دختر روداری بود!! باز میگفت آرش!! باورم نمیشد که آرش داره نفسو اخراج میکنه.

منم از فرصت استفاده کردم گفتمو - یعنی چی که منظورشو نمیفهمی؟! داره میگه اخراجی!

نفس با چشمای عصبانی به من نگاه کردو گفت - عزیزم من با تو نبودم با آرش جان بودم!!

این همه رویی که نفس داره از پهنا تو کلیه راستم!! تا خواستم جوابشو بدم آرس گفت - حق با الساست!! شما از امروز اخراجیت برید واسه تصفیه حساب

نفس خودشو لوس تر کردو حالت زاری به خودش گرفت - من که نمیفهمم!! مگه من بدی کردم؟ یا مشکلی تو کارتون به وجود آوردم!! منکه همیشه طبق خواسته کار میکردم و سرپیچی نکردم پس...

آرش پرید وسط حرفشو گفت - اینکه شما اخراجید دلایلش به خودم مربوطه!! بیرون لطفا

- آخه من به این شرکت و تو عادت کردم آرش!!

ای زهر مار!! ای هناق بی درمون!!

قبل اینکه آرش چیزی بگه آتیشی شدمو گفتم - اینقدر آرش آرش نکن!! زنش اینجا و ایستاده دختره پررو!! تو هم یه کارمند ساده بودی اینقدر احساس مالکیت نکن به شرکت و آرش جان!!

آرشم با تکون دادن سرش حرف منو تایید کرد!! نفس که حسابی از رفتار منو آرش عصبی شده بود و داشت از حسادت میترکید گفت - یعنی چی که اخراجم؟؟ مگه الکیه منو کردی بازیچه حالا میگی اخراجم؟؟ حال ازت بهم میخوره آرش که داشت از عصبانیت منفجر میشد بلند گفت - دل به دل لوله کشیه، بیرون.

بیرون!!!

نفس یه نگاه پر از شرارت به من و آرش انداخت و با حرس رفت بیرون!! منم داشتم از تعجب جر میخوردم!!! آرش؟؟ این حرفارو؟؟ به نفس زد؟؟ مگه داریم مگه میشه!!

داشتم با تعجب به آرش نگاه میکردم که اونم نگاه عصبیشو بهم انداخت ولی با دیدن تعجب من لبخند زدو گفت - چیه؟؟ - اخراجش کردی؟؟

تک خنده ای کردو گفت - اگه منم اخراجش نمیکردم تو خودت اخراجش میکردی! یه لبخند محو تومد رو لبام که نفسو اخراج کرده. سریع لبخندمو جمع کردم بی حرف نشستم سر همون میزی که یه روز مال من بود! آرش زنگ زدو دوتا قهوه آوردن! داشتم قهوه میخوردم و به کارای آرش فکر میکردم که هر روز بیستر باعث تعجب من میشد!!

گفت - حالا باورت شد منو نفس رابطه ای نداریم؟؟

پشت چشمی نازک کردم گفتم - وقتی باور میکنم که منو دوست داشته باشی!! یه نگاه غمگین بهم انداخت و قهوشو سر کشید!! بلند شدو گفت - پاشو بریم بیرون کار دارم!

منم بلند شدم و دنبالش راه افتادم. سوار ماشین که شدیم یه آهنگ گذاشتهو راه افتاد!!

با صدای خواننده ۷ باند رفتم تو فکر

(دوست دارم ولی چرا نمیتونم ثابت کنم

لالایی میخونم ولی نمیتونم خوابت کنم

دوست داشتتن منو چرا نمیتونی باور کنی آتیش این عشقو شاید دوست داری خاکستر کنی....

شاید میخوای این همه عشق بمونه تو دل خودم
دلت میخواد دیگه بهت نگم که عاشقت شدم

کاش توی چشمام میدیدی کاشکی اینو میهمیدی... بگو چطور ثابت کنم که تو بهم نفس میدی... (یعنی واقعا آرش منو دوست داره؟؟ دوست داره و رو نمیکنه؟! کاش اینطوری باشه!! به خودم اومدم دیدم دم یه موبایل فروشی نگه داشته!
نگام کردو گفت - پیاده شو دیگه!

- مگه نمیخوای واسه نفست موبایل بخری پس چرا من بیام؟
یه نفس عمیق کشیدو گفت - ببین السا دیگه خوشم نمیاد اسم اونو بیاری!! در ضمن از کی تاحالا واسه کسی که اخراج کردن موبایل میخرن؟؟

دیدم راست میگه دیگه در دهن مبارکو رو بستم!! پیاده شدم و رفتیم داخل. خیلی موبایلای شیک و خفن و توپی بود! یه آیفون نقره ای دیدم و خیلی ازش خوشم اومد. خیره خیره داشتیم نگاش میکردم که آرش گفتو- آقا لطفا اون آیفون نقره ای رو بیارین!!

وایییی دلم میخواست بپریم بغلش یه ماچ محکم از بکنم ولی خب دیگه... نمیشد به دو دلیل. یک چون اینحا مغازه بود و شاید آرش جوگیر میشد و... دو اینکه نمیخواستم کم بیارم!! فقط یه لبخند زدمو ولی زود جمعش کردم و مٹ خانوما منتظر موندم تا بخرش. وقتی خریدش یه لبخند بهم زدو دستمو گرفتو رفتیم تو ماشین!! چه بچه خوبی!! دیدم خیلی ضایعس بروبر نگا کنم گفتم - ممنون
همونطور که به رو به روش نگاه میکرد گفت - خواهش میکنم.

داشتیم از این همه توجهش بال درمیآوردیم!! خدارو شکر که باهام خوب بود ولی هنوز قضیه واسم روشن نشده...

نمی دونم ساعت چند بود که با صدای وحشتناک در من جن زده ها از جا پریدم خونه تاریک بود و سایه قد بلندی رو داشتیم از دور می دیدم داشتیم قبض روح می شدم سریع دست بردم به پریز ولی از دیدن صحنه رو به روم نفسام به شماره افتاد و خشکم زد خدای من چشمام داره اشتباه می کنه با وحشت به صورت خونی همه زندگیم خیره شدم بی اختیار جیغ کوتاهی کشیدم صورتش خونی بود لباسش پاره بود و چشماش از شدت سرخی به خون می زد کنار در خشک شده بود و بهم خیره بود از نگاهش مردم و زنده شدم به سختی لب زدم: آرش این چه سر و وضعیه

سریع سمتش دویدم با دیدن خون دماغ و لبای پارش تمام وجودم آتیش گرفت و بی اختیار بغضم گرفتم: آرش کی این بلا رو سرت آورده؟
لبخند تلخی زد داشتیم می مردم با صدای بمی گفت

_ نمی خوای بگی برو پیش زن صیغه ایت؟ نمی خوای بگی برات مهم نیس؟ نمی خوای بگی خوشی هات واس نفسه بدبختیت واس من

اشکم سرازیر شد دست داغشو گرفتم: آرش کی این کارو کرده دوباره تلخ خندید لبش پاره شده بود به سختی و بریده بریده گفت: امروز زنگ زدم چند تا گردن کلفت گفتم برید آرش کاویانی رو داغون کنید در عوض اینقدر پول می گیرید منم بی دفاع و ایسادم تا من و تو بی حساب شیم دیگه حق... نداری.. بم تیکه بندازی نفسم برید لبم می لرزید پرده اشک دیدمو تار کرد آرش پوزخندی زد و دستمو بی هوا کشید طرف خودش و کوبید تو صورت خونیش با گریه دستمو کشیدم: آرش،... داری چی کار می کنی،... حالت خوب نیست...

پوزخندی زد و دستمو گرفت: بیا هر چی می خوای من بی غیرتو بزن تا دلت خنک شه دیگه... دستشویه شکمش گرفت و به سختی گفت: حق... نداری بهم تیکه بیندازی... لعنتی من من با نفس... رابطه نداشتم دستمو تو صورتش کوبید بلند بلند هق هق کردم: آرش ترو خدا اروم باش

آرش دیوونه شده بود محکم دست منو به صورتش می کوبید که جیغ زدم و بلند هق زدم: آرش ترو خدا نزن آرش من غلط کردم... خوردم ترو خدا با خودت این کارو نکن... آرش غلط کردم

پورخند زد و بی حال گفت: مگه برات مهمه؟

جیغ زدم: آره مهمه چون برات می میرم آره مهمه چون دوست دارم آرش غلط کردم دیگه هیچی نمی گم

با زانو رو زمین افتاد به تندى نفس نفس می زد خیلی ترسیده بودم به سختی رو کاناپه نشست سریع رفتم جعبه کمک های اولیه رو آوردم

سرش و به مبل تکیه داده بود و اخماش از درد تو هم بود من آرشو نابود کردم لعنت به من اشکام مٹ سیل رو صورتم می ریخت دستمال خیس برداشتم و رو به روش زانو زدم سینش به تندى بالا پایین می شد دکمه های پیرهنشو باز کردم و از تن درش آوردم سینه ستیرش کمی قرمز بودم دستمال خیسو رو خون صورتش کشیدم و با بنادین زخمشو شستم نفسای تندش تو گردنم می خورد روش خم شدم و یه دستمو دور گردنش انداختم و دست دیگمو سمت گوشه لبش بردم که به خودش لرزید و دستش مشت شد نفسمو تو صورتش فوت کردم فقط برق ضعیف جلوی راهرو روشن بود دستمو گوشه لبش گذاشتم که آرش یهو بازومو با خشونت گرفت و رو کاناپه انداختم. آبدهانمو قورت دادم: آرش حالت بده

دستمو رو سینه داغ و لخنش گذاشتم با صدای بمی گفت: تو باشی خوبه

با دست سینشو به عقب هل دادم که روم دراز کشید و با چشمای خمارخیرم شد

_ آرش

لبمو به دندون گرفتم که نگاهش رو لبم لغزید سریع لبمو ول کردم که هم زمان با خشونت روم خم شد و لبمو به دندون گرفت داغی لباش بی حالم کرد ولی الان وقتش نبود خواستم پیش بزنم که مهلت نداد و لبمو محکم تو دهنش کرد و بوسید چشمم بسته شد لبای داغش رو لبام حرکت می کرد و آرش حریصانه بوسه می گرفت نفس کم

آوردم خواستم هلش بدم که لبمو گاز گرفت و زبون زد و عقب کشید لب منم خونی شده شد به شدت نفس نفس می زد سرشو تو گردنم فروکرد و پوست گردنمو بوسید دستش سمت تاپم رفت با چشمای سرخ و خمارو خواستنیش خیرم شد
_ اگه فکر نمی کنی جای نفسی

لبشو بوسیدم که دست داغشو رو پوست بدنم کشید و سفت بغلم کرد و در اتاقو با پا باز کرد و رو تخت انداختم و تاپمو با یه حرکت در آورد زیر گلوشو بوسیدم و تو بغل داغش رفتم

با ولع سینه ها و گردنمو میبوسید تقلا میکردم که از روتخت بلندشدم. منومحکم گرفت و عصبی گفت: بس کن السا بذار کارموکنم، حالم خوش نیست.
چشام پر از اشک بود: بخاطره همینه که میخوام برم آرش بدنت داغونه سنگینی وزنم بدترش میکنه.

گاز محکمی از لبم گرفت، چشامو از درد فشار دادم. گفت: سیگار بکشم خوبه؟
بازو شومحکم فشار دادم: غلط میکنی، تا هرچی میشه فرت و فرت اون کوفتی دود میکنی.

لباشوروی بدنم حرکت میداد: وقتی نباشی آروم میکنه.
ته دلم قنچ رفت از این حرفش ولی با فکر کردن به اینکه چی بلایی سرخودش اوورده اشکام سرازیر شد: خیلی بی شعوری آرش
دست برد طرف شلوارمو تاجاییکه تونست درش اوورد منم کمکش کردم. آروم گفت: میدونم.

اشکام روی سینه ش میریخت: مگه قول ندادی دیگه گریم نندازی واسه چی هر دفعه یه روش تازه ای برای اذیت کردنم اختراع میکنی؟

پاهامو با پاهاش قفل کرد: دیگه حق نداری تا آخر عمر یادم بندازی چه غلطی کردم
داشتم از کنجکاو میمردم که چطور فهمیده بی گناهم ولی غرورم اجازه نمیداد بپرسم. با بغض گفتم: حاضرم هزار بار دیگه اونجوری ازت کتک بخورم ولی خش نیفته به بدنت. من مته تویی احساس نیستم. عاشقم.

پوزخندی زد و برای دومین بار اون شب آرش شیرین ترین حس دنیارو بهم منتقل کرد. نفس نفس میزد: حالت خوبه.

درد داشتم ولی لباشو بوسیدمو گفتم: کنار تو همیشه خوبم.
هزار دفعه موقع ی معاشقه بهش گفتم دوشش دارم ولی اون هیچی نگفت میخواستم از حرص بمیرم. نکنه نفس و دوست داره افکارمو پس زدم و توبغلمش به خواب رفتم. با صدای آرش از خواب بیدار شدم: پاشو عزیزم.

اومد تواتاق از جام بلندم کرد محکم گلومو بوسید: پاشو ببین شوهرت چی کار کرده.

خودمو بهش فشردم: خودت بغلم کن ببرم بینم چی کردی.

خندید. خواست بلندم کنه که سریع گفتم: نه آرش. تو حالت خوب نیست. ببینم بازم درد داری؟

هیچی نگفت. بغلم کرد و برد تو پذیرایی. به چشای نافذش خیره شدم. دیوونه ی این مرد بودم.

چشمم به میز خورد که صبحانه ی مفصلی روش بود. گلوشو بوسیدم: دمت گرم شوهرم. بعد اینکه صبحانه خوردیم به شرکت رفتیم. مهرداد او مد پیش آرش واستعفاداد. حسابی به هم ریخته بود. نگران شدم، تا از اتاق آرش بیرون رفت دنبالش رفتم: مهرداد برگشت: بله

— واسه چی داری میری؟

تلخ گفت: چیز مهمی نیست.

با اعتراض گفتم: مهرداد.

چشاش سرخ بود: میدونی الان نفس کجاست؟

سرموبه علامت منفی تکون دادم. صداش خشدار بود: بیمارستان

آب دهنموقورت دادم. یه کاغذاز جیبش دراورد و گفت: دیشب خودکشی کرده اگه دیر میرسیدم حتمن می مرد این کاغذوقبل از.....

هیچی نگفت و نگاه خیسشوازم گرفت. کاغذ و گرفتم و باز کردم: آرش عزیزم همیشه دیوانه وار عاشقت بودم این مدتی که باتو بودم بهترین روزای زندگیم بود. ولی تحمل دوری از تو. و زندگی عاشقانت با یه زن دیگه روندارم. خدا حافظ عشق من.

وارفتم. یعنی نفس تا این حد عاشق آرش بود. دستم لرزید. مهرداد تلخ نگام کرد. کاغذو گرفت قبل از اینکه فرصت حرف زدن بهم بده رفت. تمام روز و داشتم به نفس و تمام رفتاراش فکر میکردم. ناهارو با آرش خوردم. موبایلش زنگ خورد. نمیدونم کی بود و چی گفت که آرش بهم گفت آژانس بگیرم و برم خونه. خودش نمیدونم کجا رفت.

رسیدم به خونه. خواستم روی کاناپه ولوشم و تی وی و روشن کنم که تلفن خونه زنگ خورد: الو

صدای مهتاب او مد: السا ترو خدا قطع نکن ببین چی میگم.

چشام گرد شد: چته مهتاب؟

— السا ترو خدا پاشوبیا خونه اشکان. آرش داره میکشش. ترو خدا بیا.

ضربان قلبم تند شد: تو اونجا چی کار میکنی؟

صداش هیجان زده بود: نپرس السا، هیچی نپرس فقط بیا ترو خدا زودتر بیا تا آرش نکشتت.

باشه ای گفتم قطع کردم. سریع سوار ماکسیما شدم و به سمت خونه ی اشکان رفتم. خدا خدا میکردم. که آرش کاری دست خودش نده و گرنه از خدام بود اشکان و عینه خر بزنه. از ماشین پیاده شدم و دستمو رو زنگ فشردم. مهتاب با چشای سرخ و خیس در و باز کرد. رفتم تو. تا خواستم حرفی به مهتاب بزنم دیدم آرش گوشه حیاط اشکان و به باد کتک گرفته. سریع رفتم و از پشت کشیدمش: آرش

اول با تعجب نگام کرد طولی نکشید که نگاهش رنگ خشم گرفت: ولم کن، السا من تا این بی شرف ونکشم. بیخیال نمیشم.

مهتاب با گریه دادزد: ترو خدا آرش. ولش کن داری میکشیش.

اشکان با صورت خونی جلوی پاش افتاده بود. آرش محکم پاشو گذاشت روی سینه ی اشکان که صورتش از درد تو هم جمع شد. خواستم بکشمش که نشد زورش خیلی بیشتر ببود ومن ضعیف قلبم محکم به سینه م می کوبید. آرش لگد محکمی توشکم اشکان زد. که اشکان داد بلندی کشید. یقشو گرفت واز روی زمین بلندش کرد. محکم و وحشیانه به صورتش مشت می کوبید، اشکان بی جون نگام کرد ولباش خونی بود و بی حال گفت: سلام عشق من.

با نفرت نگاهش کردم: خفه شو.

آرش مشت محکمی به سینش کوبید و دادزد: ببر صداتو بی ناموس.

نگاه غضبناکی بهم انداخت وگفت: تو برو بیرون السا.

مهتاب با بهت نگامون میکرد که گفتم: آرش میکشیش ولش کن برای خودت دردمیشه.

اشکان خندید: میبینی آرش چقد عاشقمه با وجود تمام بدبختیایی که براش به ارمغان اووردم باز دلش نمیاد کتک بخورم.

دست آرش رو یقه ی اشکان لرزید خونم به جوش اومد: زرنزن اشکذن حالم ازت بهم میخوره.

آرش محکم بهش لگد زد. دوباره دادکشید روی زمین افتاد: السا یادته دور همین حوض بود که همو بوسیدیم انگار همین دیروز بود

آرش نعره زد: خفه شو حرومزاده میکشمت.

اینو گفت و وحشیانه بهش لگد زد. مهتاب سریع اومد و جلوی اشکان و نداشت آرش ادامه بده: ترو خدا بس کنید آقا آرش.

زار زد: ترو خدا.

مهتاب چرا باید التماس میکرد. هاج و واج گفتم: مهتاب.

آرش پوزخند عصبی زد: همین دوست محترمت کند زد به زندگیمون با همکاری این حرومزاده

قلبم ایستاد آرش چی گفت. مهتاب..... محاله..... غیر ممکنه.....

زیر لب گفتم: نه.

مهتاب گریش شدت گرفت: السا بخدا.....

—هیچی نگو.

با اشک و تاسف نگاهش کردم، هر فکری و میکردم جز اینکه مهتاب بهم خیانت کنه. دست آرش و گرفتم و گفتم: بریم آرش. ترو خدا آرش دیگه تحمل این جو حال بهم زنو ندارم.. مهتاب بلند شد و اومد طرفم ازش فاصله گرفتم و سمت در رفتم: هیچی نمیخوام بشنوم مهتاب

بغض بدی به گلوم چنگ میزد. سوار ماشین شدم که آرشم دنبالم اومد. وبه خونه رفتیداشتم خفه میشدم از این همه خیانت و بدبختی. رفتم تو اتاقم روتخت نشستم زانو هامو بغل کردم. وبه معنای واقعی زار زدم، چطور تونستی مهتاب. آرش تو تراس طبق معمول سیگار میکشید چند دقیقه ای گذشت که اومد تو اتاقم. روتخت نشست و بغلم کرد: گرید بخاطره کیه؟

اشکامو پاک کردم: منظورت چیه؟؟

چشماشو بست: هنوز دوشش داری؟

پوزخندی زد: تا جاییکه یادمه فقط یه نفر و دوست دارم که شدیدن بی احساس و بهم اعتماد نداره.

روی سرمو بوسید: بیشتر از چشم بهت اعتماد دارم.

خودمو تو بغلش گم کردم: چطور فهمیدی بی گناهم

— مهتاب بهم گفت.

بهش نگاه کردم. که گفت: اینطوری نگام نکن آتیش میگیرم.

بغضم قورت دادم. ادامه داد: اشکان راست میگفت؟ طاقت نداری کتک بخوره؟

با حرص گفتم: من فقط نگران بودم با آسیب زدن به اون آشغال برای خودت در دسر درست کنی.

تلخ گفتم: این تویی که هیچوقت دوسم نداشتی.

دستشو فرو کرد تو مو هام: یادمه از اون روز که برای مصاحبه ی کاری اومدی شرکت به دلم نشستستی اون روز خیلی ازت خوشم اومده و قبولت کردم. بعد از اون هر روز که میدیدمت بیشتر ازت خوشم می اومد خنده هات حرف زدنت رفتار کردنت.

نفس عمیقی کشید: خیلی طول نکشید که فهمیدم عاشقت شدم هر روز با دبدنت این عشق بیشتر میشد. اون روزا پدر مادرم شدیدن اصرار داشتن که من به آلمان برم. ولی من نمیتونستم تو رو ترک کنم، یه روز عزمم وجزم کردم و خواستم بهت اعتراف کنم. اومدم دم شرکت دنبالت تا دعوتت کنم رستوران

مکت کرد: که دیدم سوار موتور اشکان شدی.

از مهتاب پرسیدم اون یارو کیه که گفت دوستته آتیش گرفتم. من تورو برای خودم میخواستم تحمل نداشتم یکی دیگه صاحبیت باشه.

دهم از تعجب واموند. که گفت: از اون روز با دیدنت عصبی میشدم از اینکه مال من نبودی. عاشقم نبودی نقشه کشیدم واسه داشتنت. توام قبول کردی نقش نامزدمو بازی کنی. اون روزا بدترین روزای عمرم بود که جلو چشم عشقتو به اشکان میدیدم. شب جشن نامزدیمون که التماس کردی جلوی اون نبوسمت.... اون روزیکه برای تولدش ساعت خریدی دیگه تصمیم گرفتم بی خیالت شم ولی وقتی بعدش رفتیم خونه ی اون آشغال و بغلت کرد دوباره منفجر شدم با خودم فکر کردم تو که یه ثانیه نمیتونی تحمل کنی کس دیگه ای بغلش کنه چطور میخوای تحمل کنی شوهرش یکی دیگه باشه.... برای داشتنت حاضر بودم هرکاری کنم. حاضر شدم حتی بهت تجاوز کنم با اینکه اشکان ولت

کرد. بازم حاضر نشدی ز من شی که باشرکتای دیگه توانی کردم تا بابات ورشکسته شه
و مجبور بشی ز من بشی.

آرش حرف میزد و من هاج و واج نگاهش میکردم. لباش و رولبام گذاشت و نرم
بوسید: عاشقتم السا.

نفس بالا نمی اومد. دستامو دور کمرش حلقه کردم باورم نمیشد تمام این مدت آرش
عاشقم بوده. گلوشو بوسیدم: من بیشتر

اشک تو چشم جوشید از این همه درد ورنجی که آرش کشیده بود و توسیگارش فوت
کرده بود. پیشونیشو به پیشونیم فشرد: تخم مرغ داریم.

لبخند زدم: آره

— گوجه چی؟

خندیدم: آره

— بریم شام؟

بوسه ی کوتاهی رولبش زدم بلند شدم و گفتم: بریم.

داشتتم از خوشحالی دیوونه میشدم. آرش منو دوست داشت.... خدای من..... با همین
افکار قشنگ داشتتم گوجه خورد میکرد دستاشو از پشت دور کمرم حلقه کرد: خیلی

دوست دارم

— من بیشتر دوست دارم.

آروم زمزمه کرد: من فقط میخوام باشی السا فقط برای من.

سرمو برگردوندمو تو گودی گردنش گفتم: من فقط مال تو ام.

همین که گاه به من فکر میکنی کافی ست

بمان و پشت سرم عاشقانه غیبت کن

من از تو هیچ جز بودنت نمی خواهم

تمام عمر در آغوشم استراحت کن..

اثری از نویسندگان:

۸۰ زاهده

۱۷ شراگیم

پانیذ

با تشکر از پریا امیری